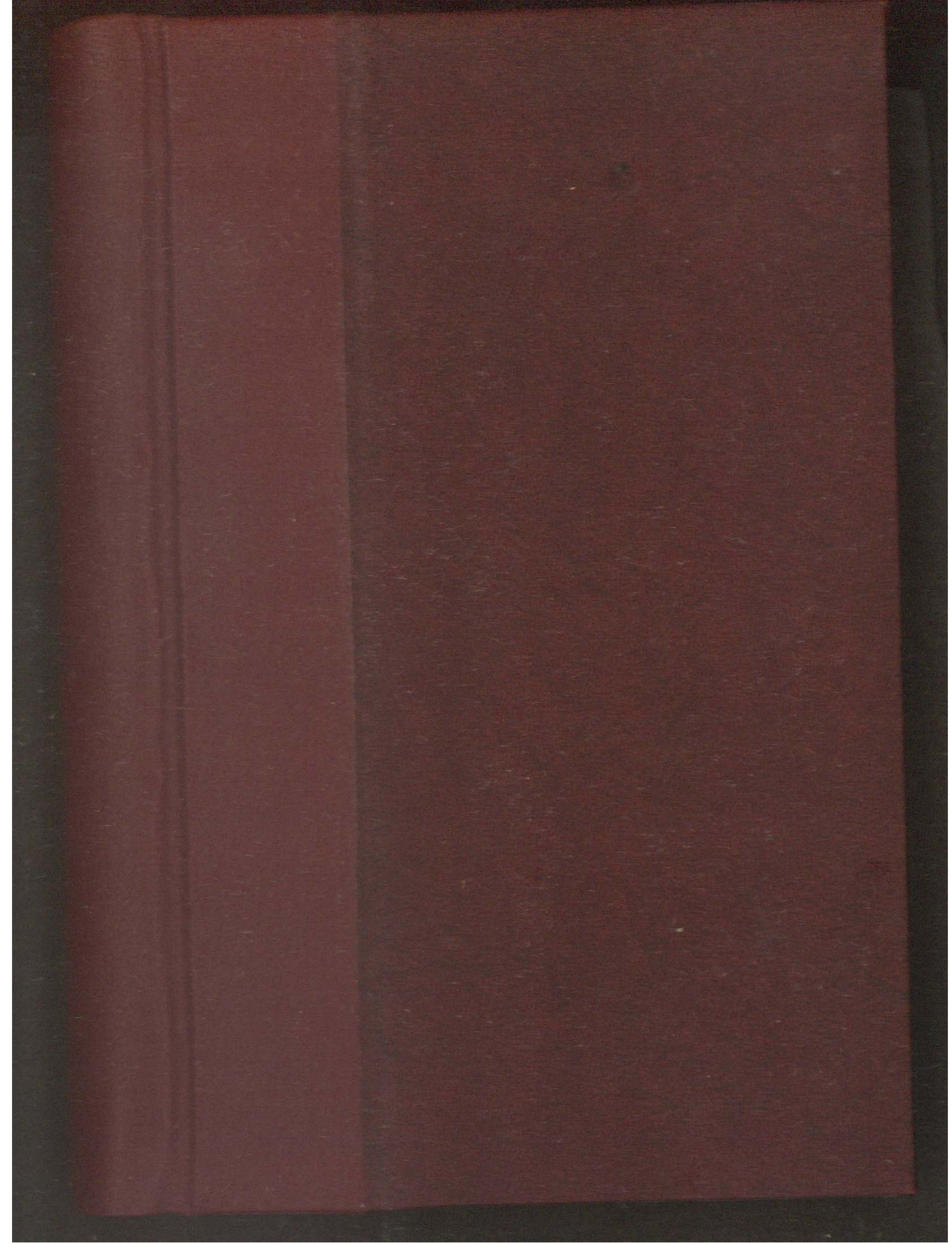
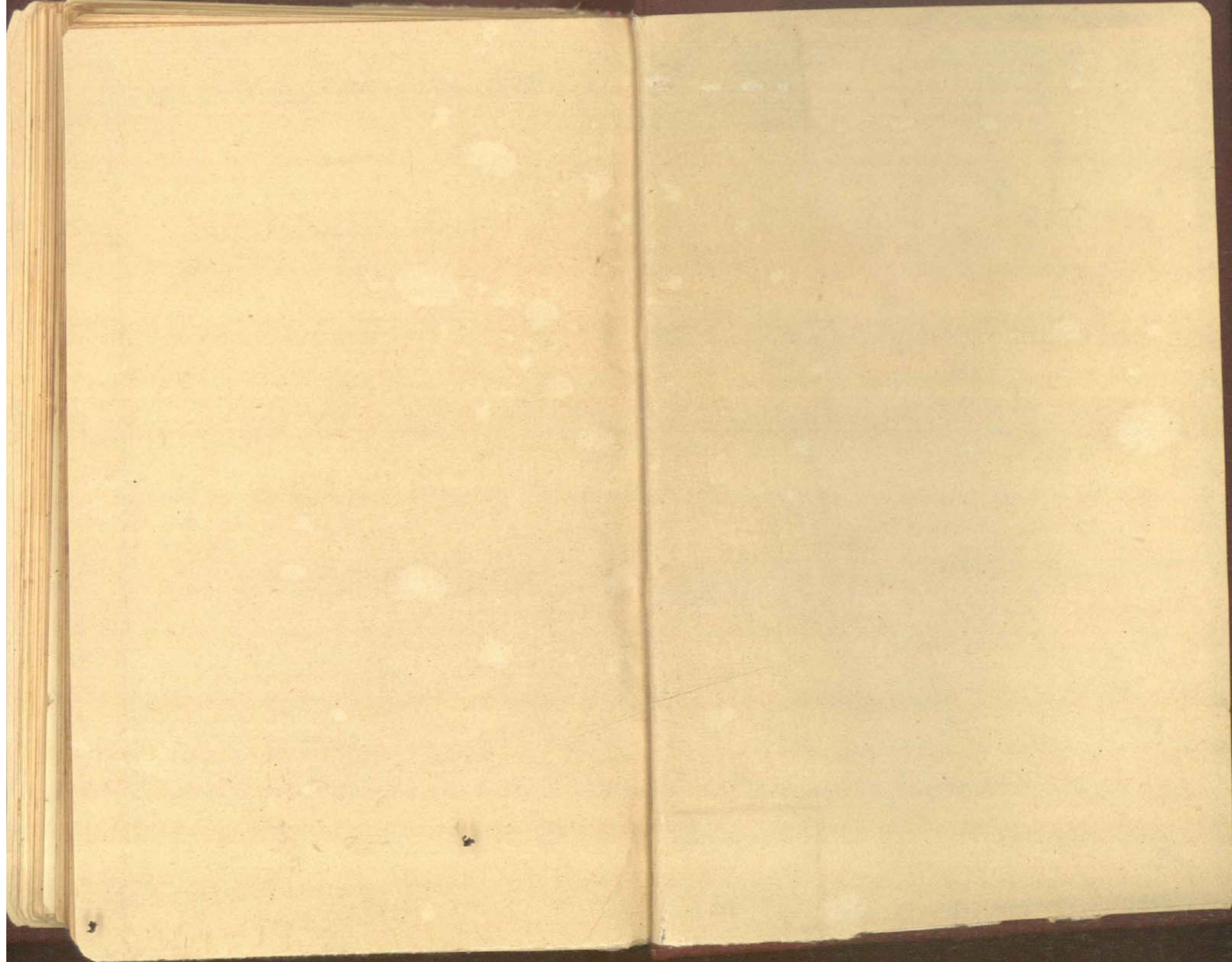




هُوَ الحق

در عهد سلطنت (شاهنشاه)

ایران

(رضاشاه پهلوی خلدالله ملکه)

مثنوی

خیر الکلام اثر طبع

سید مهدیخان بدایع نگار (لاهوتی)

بزینت چاپ مزین گردید

آذرماه — ۱۳۱۹ — شمسی

چاپخانهٔ عالی



مثنوی

خیر الکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی خیر الکلام که در این ایام ملاحظه شد بااختصارش مخزن اسرار یقین وبرهان شریعت سیدالمرسلین و یقوی ارواح مؤمنین و کاشف مرموزات قرآنی و انوار صمدانی و هشیاری عارفین وتنبیه متفکرین وشفاء مخلصین و هدایة سالکین است و حکایاتش در شیرینی شمعی است در راه طریقت و امثالش راهی بمقصود و حقیقت که لسان (فیلسوف اعظم) مهدی ابن مصطفی الحسینی ملقب ببدایع نگار متخلص به

لاهوتی درسال هزار و سیصد و چهل، هجری در طهران برشته نظم در آورده اگرچه مختصر است لیکن جامع مطالب بسیار عظیم است امید آنکه بااین اختصار دانایان بقدر علم خود بخوانند و از او مستفیض شوند چه (لاهوتی) در اکثر علوم کتب مفیده دارد که بزیور طبع در آمده و در قرون گذشته نظیرش قلیل وهر دانائی چون باین مثنوی ناظر شود افسوس خورد که چرا چنین بی مانندی از لسان حاسدان خاموشی اختیار نموده اند و مثنوی خودرا که مکمل انسان است باتمام نرسانیده اند.

ناشر [علی ملهمی]



مثنوی

مسمی بخیر الکلام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد مخصوص است ای مرد تمام — آنکه را نبود صفات ونیست نام
هرجهت او هست ونبود هیچ سو — نیست شایسته بگویم غیرهو
خلق او این ارض واین افلاک کرد — وز میانشان جان آدم پاک کرد
او زمین و آسمان را آفرید — هرتن وهرنفس وجان را آفرید
اومیان جسم وروح اُلفت نهاد — زین عطا برهردوشان منت نهاد
عالمی برهان جود او شدند — هم دلیل ازبهر بود او شدند
خواست خود رابر جهان سازدعیان — انتخاب آدمی کرد از میان
در میان جملهٔ این مُمکنات — کرد انسان مظهر بعضی صفات
عقل داد انسان وهم قانون ودین — کرد براسرار خود اورا امین
بهر انسان خلق رضوان و جحیم — کرد در عالم خداوند حکیم
نور ازیک لفظ کُن او آفرید — ظُلمتش چون ظلّ شاخص شد پدید
هستی اشیا زظلّ هست اوست — نزد او یکسان بود هرمغز وپوست
معرفت برذات او امر محال — علم حکمت نیست جزیک قیل وقال
هست دریا غرق میگردد کسی — گر شنا بنماید اندر او بسی
قصد اواز معرفت آن مظهراست — کوخلایق را بامرش رهبراست
انبیاو اولیا هر کس شناخت — خالق هردوجهان را پس شناخت

در سبب نظم این کتاب

سالها من رنج بردم در علوم — کسب بنمودم زآداب و رسوم
علم نحو وصرف بافقه واصول — خواندم ومقصد ازو گشتم حصول
بعد در تفسیر قرآن مجید — هرسخن گفتند وهر قولی رسید
دیدم و از اهل او پرسیده ام — هرچه بنوشتند او را دیده ام
هر کتاب شیعه و اخبار او — هر کتاب سُنیّ و افکار او
هم نظر کردم دلیلش دیده ام — قول بی عیب و علیلش دیده ام
در نجوم و رمل گشتم اوستاد — از ریاضی قدر لازم بود یاد
بعد در حکمت قدم بگذاشتم — علم حق او را گمان میداشتم
سالها بودم بقول بوعلی — حل نشد از بهرم اصلا مشکلی
از فلاطون حرفهای خوب بود — از ارسطو صحبت مطلوب بود
حکمت صدرا بعرفان بود جفت — در کتابش راز های نیک گفت
اهل هرمذهب که اورا بُد کتاب — رفتم وخواندم روان گشتم چه آب
گرزبود وجوک ونصرانی بُدی — یا زدین گبر و عبرانی بُدی
در تمام مذهب روی زمین — صاحب بیرق بباشد پنج دین
من کتاب اکثری را خوانده ام — معنیش بر دیگری فهمانده ام
صوفیان را در خرابات جهان — اکثر اقوالشان دیدم بدان
کم کسی دیدم مثال خود بصبر — در جهان برهرکتابی او خبیر
هر کتابی نزد اهلش دیده ام — مذهبش از عالمش پرسیده ام
من بهر مذهب رسم دان عالمم — اندران مذهب چه مرد کاملم
من نخواندم درس تاجنگ وجدال — با یکی دیگر کنم یاقیل و قال
از تعصب دور گشتم سالها — خرج کردم راه حق من مالها
ازخدا خواهان شدم راه دُرست — دور کردم گوش راازحرف سُست

چونکه حاکم بود انصاف وتمیز   حق عیان گردید در قلبم عزیز
خلق در تقلید آبا گشته اند   مست این دنیای صهبا گشته اند
من دراین دنیا چه گنجی اندرم   بهر هر دانا چه مهر خاورم
در قصاید مدح کردم از خسان   هم غزل گفتم، برای ناکسان
ده هزار اشعار در مدح وغزل   گفتم و دیوان اوشد بی بدل
گنجها در شعر خود بنهاده ام   در برای معرفت بگشاده ام
من بهر علمی کتابی گفته ام   دُرّ معنا را دراوخوش سفته ام
در کلام وحکمت ورمل ونجوم   درحساب ومنطق ونحوو ختوم
دررجال وسنت و درفقه دین   کم کسی شد گفته اش چون من متین
چون گذشته عمروافزون شدزشصت   ازجهان باشد دگر کوتاه دست
بنیه گردیده ضعیف و هم مزاج   نیست دیگرغیرمرگش هیچ علاج
عزلت از خلق جهان بگزیده ام   بس بود درعمر هرکس دیده ام
از زبان حال خواهم مثنوی   پر زروح و فکر بکر معنوی
یادگار خودگذارم در جهان   بهر مردان خدا در این زمان
میکنم انشا برای خاص و عام   اسم او بنهاده ام خیرالکلام
شد چهل از بعد سیصد باهزار   سال هجرت راست هنگام بهار
شاه ایران هست احمد شاه راد   خسرو نیکو خصال خوش نهاد
من بخود هموار کردم رنج را   تا عیان سازم بمردم گنج را
آورم در نظم اسرار جهان   چشمهای آب زو گردد روان
هرکرا گوش است وباشد با هنر   پی برد از شعر ما بر دادگر
شعر لاهوتی مثال آفتاب   میدرخشد هم روان مانند آب
تفرشی بودند باب و مام من   لیك درطهران گذشت ایام من



در اینکه خداوند زمین را اراده فرمود آباد شود انسان را آفرید ودر فرد فرد آفریدن آبادی زمین ممکن نبود

حق نخواهد این زمین باشدخراب   خواهداو گردد چنان روی تراب
دید آبادیش دست آدم است   آدمیزاد اندر این کاراعلم است
گرنماید خلق آنها فرد فرد   کی دوا گردد ازاین مقصوددرد
یك نفر کسی میتواند زندگی   اندر این عالم کند پایندگی
او کجا بنا شود هم برزگر   کی شود آباد ارض ازیک نفر
پس زآدم کرد انسانرا پدید   هم بآنها شد زحق وعدو وعید
زآدمی این خاك بین پرنورشد   چون جماعت گشت اومعمور شد
هر کسی گردید آندیگر معین   تاکه آبادی شود اندر زمین
یك قنات آورد بیرون اوزسنگ   یك دلاورگشت اندرروزجنگ
یک نفر قناد و یک رزاز شد   یک نفرنجار ویک خباز شد
دوخت یك تن بهرآندیگر لباس   ازهمین روکن تماماً را قیاس

برای اینکه جماعت مختلف العقیده باعث فسادمیشوند وضع قانون کرد

هرکسی دارای غیر دیگری است   مختلف دانش بدان درهرسری است
یك بنزدش هست دزدی کار خوب   یگزنند برفرق مردم تیغ وچوب

یک دوزن خواهد بگیرد درجهان　یک درآویزد بهر کس بیند آن
یک خوشش آید زهر جنگ وجدال　یک نخواهد درجهان بیند ملال
فتنه برپا میشود زین خلق دون　طاق آبادی بگردد واژگون
پس خداوندی که بودی او حکیم　وضع قانون کرد او بیخوف وبیم
در دل آدم نهاد او پایه اش　تا بنی آدم رود درسایه اش
جملگی درتحت یك قانون شوند　گرچه هریك مثل افلاطون شوند
نوع خود رارحم وهم رأفت کنند　با تساوی جملگی عشرت کنند
اول او آدم بخود محرم نمود　خوب وبدرا دردلش ملهم نمود
بعد ازآن اولاد او بسیار کرد　حکم آدم جمله را اخبار کرد
وضع قانون دست هر کس گرشدی　بردل آندیگری خنجر شدی
لیك چون برجمله بودآدم پدر　هر کسی بنهاد برآن حکم سر
هرزمان چون حکم نوعی مقتضی است　حکم بیشی دوره اش دان منتضی است
هست ناخوش یك طبیب او یکی است　نسخه اش هرروزه فرقش اندکی است
حق طبیب وخلق را ناخوش بدان　نسخها شد انبیا دراین جهان
گاه نوح است وگهی موسی عیان　گاه احمد نسخه را دارد بیان
بین آنها نیست فرقی در خرد　گر بقلب پاك هر کس ره برد
آنچه باشد باعث امر نظام　کرده او آدم بیان اندر کلام
ظلم وسرقت نوع هرقتل وزنا　حرمتش آدم بیان کرد از خدا
عدل وانصاف ومروت را تمام　کرد واجب برخواص وبرعوام
چون زمین آباد وبس تعمیر شد　اقتضای آن زمان تغییر شد
درفروعات آمد ازحق مظهری　بهر این مخلوق زانجا رهبری

دید آن چیزی که دارد اقتضا　داد تغییرش بحکم کبریا
عالم اندر حکم یك انسان بود　درتن او امرحق چون جان بود
حکم پیری کی شود برطفل وشاب　اصل مطلب شد بیان نیکو بیاب

وضع قانون را حکماوسلاطین نتوانند باید واضع انبیا باشند

....

وضع قانون را اگرسلطان کند　شاه دیگر وضع غیر آن کند
گر نماید وضع ازعقلش حکیم　میدهد تغییر بعدش یك علیم
پس بهرروزی شود باز انقلاب　عالم ازاین اختلاف آید خراب
پس شریعت از خدا گردد عیان　چون بود عالم بهر سر ونهان
تا مطیع او شوند از اغنیا　هم فقیران وسلاطین هر کجا
نیست کس را بردگر کس امتیاز　جز رسول پاك آن بنده نواز

در اینکه رسول باید صاحب معجزه باشد وآن منحصر است بکتاب ونفوذ احکام آن نبی درقلوب

....

چون براه خلق شیطان غول هست　معجزی بهر نبی معقول هست
باید آنکس مظهر یزدان بود　امتیازش فوق این انسان بود

تا که قولش رابجان خودخرند سوی هرشهر وبهر قریه برند
پس بباید معجز آرد آشکار تا ظهور بعد بر او انحصار
گر شفای کورآید زو عیان یا بحرفش بارش آید زآسمان
یا خبر آرد زقلب و جان من یا کند از بیخ او بُنیان من
اولیاء این کارها راکرده اند از ریاضت مثل این آورده اند
تو کتاب اهل هرملت بخوان زین عجایب گشته از آنها عیان
پس شریك آن نبی گردد ولی پس ندارد امتیازی آن نبی
تا که تابع من بقانونش شوم گر نگردم ازچه ملعونش شوم
پس زحق آنکس شریعت آورد معجزی باید حقیقت آورد
تا دگرمثلش نیارد در جهان تا ظهور بعد ازاو گردد عیان
آنکرامت هم مطابق دعویش غیر این تطبیق باطل معنیش
گر کند تصدیق دعویش وزق از کجا پیغمبر است و اهل حق
گر کند تمجید او سرو وچنار او کجا باشد رسول کردکار
صدق دعوی از نبات وازحجر هست در نزد خرد او بی اثر
یا که حیوان مدحی از انسان کند الحق او انسانیش حیوان کند
چون تناسب نیست مابین دوتن پس خطا باشد زحیوان هرسخن
بهر تصدیق رسولان امین باید انسان باشد ای مرد متین
طب نباشد او مصدّق برنجوم برنبوّت کی شود هادی علوم
گر کسی گوید نبی هستم عیان مُعجزم نقاشی است اندر جهان
این کجا تطبیق دارد کار او از کجا صدق است این گفتار او

پس نباشد معجزی غیر از کتاب هم نفوذ او بقلب شیخ وشاب
هست فرمان خداوند جهان آن کتاب و قُدرتش درهرزمان
کس نیارد بعد از او ازاولیا منحصر باشد باو حکم خدا
گرفصاحت بود در قرآن هنر درعرب پس چون نکرد آندم اثر

در اینکه حاکم جز فرمان حکمی از سلطان در دست ندارد و از او توقع حشمت و تجمل سلطان خطا است

....

حاکمان از جانب سلطان عهد دستشان فرمان شیرین تر زشهد
گررعیت زو بخواهد کار شاه میشود از خواهشش دولت تباه
دستگاه سلطنت با او کجاست غیر فرمان خواستن محض خطاست
ازنبی پس بهرچه خواهی همی خرق عادت او کند در هردمی
امتحان خلق حق را بد بود امتحان مخصوص دیو و دَدْ بود
امتحان زاوّل پس ازیزدان بکن بعد ازآن بنشین وهی افغان بکن
گوخداوندا نمارویم چه گُل رنگ اوبهتر نما ازرنگ مُل
چشم من کوراست اورا ده شفا تا شوم ازاین عطایت من رضا
تا بدانم جسم و جوهر نیستی با خلایق هیچ همسر نیستی
تو خدا بگذاشتی پیغمبرش از خیالاتت نمانی مضطرش
خالق الاشیاء که میباشد قدیر میتواند کرد او سنگی خمیر

خرق‌عادت زونخواهی در جهان   هی بچسبی دامن پیغمبران
او که‌جز فرمان‌ندارد دست‌خویش   هی زنی برقلب اوازطعنه نیش
او بهر کاری زحق مقدور هست   لیك بهر هر تنی معذور هست
هر کرا خواهد برآیش میکند   خرق عادت هم بجایش میکند
خرق عادت نیست معجز ایرفیق   ازدگر کس هم بیاید شو دقیق
در کتاب اهل هر مذهب بخوان   از رئیسش میکند خیلی بیان
ناقل هر کار اصحاب ویست   این سخن از قول‌احباب ویست
ورنه منکر کار عیسی را یهود   کار موسی کذب درنزد هنود
این کراماتست ناقل از رسول   آنکه او راکرد دردعوی‌قبول
شافعی را شافعی کرداست مدح   خارجی‌عکسش نموده طعن‌وقدح
در سخنهایم نظر باریك شو   شمع شو داخل شب تاریك شو
حکم عیسی و محمد را نگر   میکند امروز در عالم اثر
میشود مسلم بژاین یا به چین   آنکه‌خواهد حق بیاید سوی‌دین
باوجودیکه نه‌قران دیده است   نه زاحکامش دمی فهمیده است
این نباشد جز نفوذ امر او   هست باقی این زمان ازعصراو
خرق عادت بهریك شهرودوتن   کی دلیل حق شود از بهرمن
صاحب مذهب بدان ای بیقرین   نیست مانند رسل‌درشرع دین
هر نبی باشد مثال اولیا   غیر صاحب شرع هستند ای‌عما
صاحب شرعند چون شمس مبین   مظهر اسماء حق حق را امین



قوله تعالی یهدی من یشاء ویضل من یشاء وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله

....

تو بخوان تورية وقرآن رسول   تا نمائی حرف لاهوتی قبول
علم در هرعصر گردیدی حجاب   ابر شد پوشید روی آفتاب
جهل اهل مصر یك دردِ الیم   گشت بهر شخص موسای کلیم
مصریان ایمان نیاوردند هیچ   حرف او را جمله میدادند پیچ
بیت مقدس عالمان این یهود   حرف عیسی‌را نمودندی حجود
چند تن صیاد اهل عیش ونوش   صحبتش کردند درآن‌عصر گوش
اهل مکه سیزده سال درست   جملگی بودند درایمان‌چه سست
بود عالم در ظهور اهل حق   متصل مشغول اندر طعن ودق
بر رسول عصر تهمت میزدند   لاف در عالم بغیرت میزدند
دین‌آن بگذشته راهادی شدند   نزدخود حافظ بآن وادی شدند
لیك یزدان مردمانی زان میان   کرد بهردین خود هرجا عیان
جان آنها را زخود پرنور کرد   از خیال وشیطنتشان دور کرد
هرظهوری گشت اندر روزگار   مردمان کردند ازشخصش فرار
قاضیان کفرش بیان کردند صاف   از گذشته نقل میکردند لاف
هر که میخواهد هدایت میکند   بیجهة نادان شکایت میکند

تو شدی مخلوق از بهر جحیم　　من شدم موجود از بهر نعیم
از حجر یك سنگ ویك الماس شد　　از بشر یك شمر ویك عباس شد
بهر انسان هست ایراد و دلیل　　نی بآنکس نیست سوی او سبیل
او حکیم است وهر آن خواهد کند　　آنچه در هر عصر میشاید کند

درینکه صفات حق عین ذاتست درعالم احدیّت وممتاز است در عالم واحدیّت وقول حضرت امیرالمؤمنین کمال توحید: الاخلاص له و کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انّها غیر موصوف وشهادة کلّ موصوف انّه غیر صفة فمن وصف الله فقد قرنه افلاطون گوید

العلة الاولی لا یوصف

هر صفت دارد ز دیگر امتیاز　　تا شود معلوم نزد اهل راز
علم غیر از جود میباشد حکیم　　فرق دارد درحروف ازجیم ومیم
شیعه میگوید تمام این صفات　　هست درخالق جمیعا عین ذات
اهل سنت زائدش دانسته اند　　جان دانا زین سخنها خسته اند
چون قدیم است آنخداوند کریم　　میشود مجموع آنها هم قدیم
حق شود محتاج برجمله صفات　　احتیاج آید برای عین ذات
هرصفت شد مثل خالق یکقدیم　　درخرد باشد خطائی بس عظیم

گر توهم خوانی صفاتش عین ذات　　پس یکی باشد نباشد او صفات
هرصفت دانی که غیر دیگری است　　ذات حق یکتا وبیچون گوهری است
گر ندارد امتیاز از یکدگر　　پس صفت نبود ایا نیکو گهر
گردهی تو امتیاز اندر صفات　　صد ممیز آید اندر عین ذات
پس صفت حق را نباشد درخرد　　در احدّیت کسی ره کی برد
اوست وجز او نباشد نزد او　　اندران عالم نشاید غیر هو
چون کنی در عالم واحد نظر　　میشود پیدا صفاتش سر بسر
اسم هم از آن صفت گردد عیان　　مظهر اسماء نمایان زان میان
اندر آن عالم خدا گردد کریم　　هم غفور وهم ودود وهم رحیم
سیر اجسام است میخوانی زمان　　هرمحل جسم را دانی مکان
آنچه میگوئی توحادث یا قدیم　　مال اجسام است ای مرد علیم
حرف حادث یاقدیم اجسام راست　　برخدا این گفتگوها نارواست
جنت و دوزخ زمین و آسمان　　نزد او هستند حاضر این بدان
خواند مشائی حصولی علم او　　گفت اشراقی حضوری هست او
حق ندارد قبل وبعد ایمرد حق　　هست دراجسام بعد وما سبق
شیخ محیی الدین ره کج رفته است　　راست گویم بین که اعوج رفته است
عین ثابت آورد در علم حق　　علم حق داند چه عین ثابت حق
جملهٔ اشیا چه معلوم خداست　　پس حقایق در ازل با کبریاست
زانجهة گوید که حق باشد وجود　　هرچه هست اوهست از بود و نمود
اعتبارانند در انظار ما　　غیر حق پیداست در پندار ما

هست دریا حق وممکن موج او　　شه وجود است وحقایق فوج

گه بخوانندش وجود لابشرط　　گاه بعضی قید بنمایند شر

جملهٔ اقسام شیرینی پسر　　میشود ممکن ولی حق چون ش

این حروفاتند هر یك غیر هم　　حق مرکب هست بی لا و

معنی وحدت وجود صوفیان　　این عقیده گشته اند دراین ز

این نباشد مذهب مرد خدا　　نه حکیمی گفته این نی ا

حق بود چون شمس ومخلوقست نور　　گرچه باشمس است لیکن هست د

نی تنزل میکند ذات آله　　نی بود برعالم حق هیچ

فرمایش امام کل ّ ماميز تموه باوحامکم فی ادق معانیه فهو مخلو
مصنوع مثلکم ولعل ّ النمل الصغار یتوهم ان ّ لله زبانیت
کما لها فا ّنها یتصور ان ّ عدمها نقصان وهکذا حال الع
فیما یتصفون الله تعالی

....

مورچه بیند که دارد خود دوشاخ　　متصل در عمر میباشد بد

گر ندارد شاخ یزدان ناقص است　　شاخ دارد چون نکو وخالص ا

حال انسان هرچه درخود دیده است　　از برای خالقش بگزیده ا

درخودش بیند کرم اورا کریم　　درخودش علم است داند او ع

هرچه درخود نقص بیند درخدا　　او ندارد هیچدم او را ر

او ندانسته که حق بی مثل وچون　　ازهرآنچه وهمش آید شد برو

هرصفت را دان صفات مظهر است　　کز جمیع ماسوا او برتر است

اینکه خوانم خالق الاشیاء بصیر　　تا ندانی کور او را ای خبیر

من که گویم او سمیع است ایجوان　　تا نیاری حرف زشت اندر زبان

اینکه گویم حق بخلقش شد کریم　　تا نخوانی او بنزد خود لئیم

ورنه بیرون هست اوازهر خیال　　معرفت ازبهر ممکن شد محال

گرتو خواهی اوشناسی درجهان　　اولیا بشناس و هم پیغمبران

روز وشب اندر زمین ازآفتاب　　میشود پیدا ایا عالیجناب

لیك درشمس است کی ازروز وشب　　خوب مطلب را بفهم وبند لب

دراینکه یك اسم اعظم درقرآن مرموز ذکرشده و آن نقطه باء بسم الله است

....

جمله اسماء یزدان اعظم است　　بهر هر دردی بعالم مرهم است

هرکسی نامی زاو داند عظیم　　یك جواد ویك غفور ویك رحیم

اسم اعظم هست درقرآن صریح　　آنکه انسان است فهمد آن فصیح

بعضیا قیوم کردند اختیار　　برخیا برحی ّ نمودند انحصار

اسم اعظم نزدشان او آمده　　برصفای قلب دارو آمده

تابع هریك صفت یکنام هست　　جملهٔ اسماء ازآن علام هست

بعضیا الله دانند اسم ذات　　چون نگشته اوهویدا از صفات

اسم اعظم هست درقرآن رفیق　　گرشوی اندر تفاسیرش دقیق

هرچه‌درقرآن بود درحمد هست　　چون بشیرنی شکر باقند هست
آنچه‌درحمداست‌اندر بسمل است　　نوزده‌حرفست‌وباء همچون‌دل‌است
نقطهٔ باء اسم اعظم زو عیان　　من‌کنم شرحش برای تو بیان
گر بخواهی این شود معلوم‌تو　　از امام دین شود مفهوم تو
رو ببرهان کن نظر تفسیر بین　　ازامام انس وجان تعبیر بین
جعفر صادق امام شیعیان　　میکند از بهر راوی این بیان
اسم اعظم نقطهٔ با هست و بس　　پی باو نا برده تا امروز کس
باقر و صادق امامان هدا　　کاظم وسلطان مظلومان رضا
حرف بارا چون بهادانسته اند　　نقطه اش اسم خدا دانسته اند
درمه صوم و دعایش در سحر　　رواگر انصاف داری کن نظر
میخورد سوگند شاه دین رضا　　اسم اعظم هست اندر این دعا
این دعا را خاتم پیغمبران　　در مباهله بخواندی بافغان
اسم اعظم اندر او پیدا بود　　خوب فهمد هرکسی دانا بود
گر بعلم و دانشی مرد هلوع　　رو باهل عصمت‌هرجاکن رجوع

دراینکه حسن‌وقبح هرچیزی راانبیاء گفته اند وهر که هرچه دارد ازانبیاءاست

فعل نیك هر نبی آمد بهشت　　شد حرام آنچیز اودانست زشت
اوجهان را داد از قانون نظام　　تاکه‌خوش باشدبرای خاص‌وعام
فعل نیك آنست اوکرده بیان　　فعل‌زشت‌است‌آنچه رارد کرده آن

آدم اول در جهان تاشد پدید　　وحی از یزدان بقلب او رسید
بهر اولادت بیان کن خوب را　　فعلهای نیك و از مغضوب را
هربیانی کرد حکیم اندر کتاب　　ازصفات نیك چون دُرّخوشاب
هریك ازافعال نیك وفعل زشت　　یا زسوز نار یا شیر بهشت
جمله ازقول رسولان گفته اند　　یا زلبهای ولی بشنفته اند
گرتوده تن‌طفل را بیرون بری　　در مکانی منزل آنها را دهی
صحبت ازیزدان‌وازقانون ودین　　تو نداری هیچ اندر آن زمین
چون بزرگ‌آنها شوند ازمثله　　درك کی کردند قدرخردله
نه خدا دانند و نه پیغمبری　　درتمام عمر حیران چون خری
پس‌توحکمت خوانی‌وازهر علوم　　یا بگیری یاد آداب و رسوم
جمله از توریة واز انجیل هست　　قابل تمجید و هر تجلیل هست
یاکه از قرآن وقول انبیاست　　یاصفات خوب و فعل اصفیاست
یاکه امثال سلیمان نبی است　　یاکه باشدازخطب‌مال‌علی‌است
گرارسطو یافلاطون گفته است　　ازنبی آنحرف را بشنفته است
کس نباشد عالم برخوب وبد　　جز نبی آن مظهر ذات احد
حسن وقبحی را بعقل خویشتن　　میدهی شرحش اگر از بهر من
حسن را عقلت‌که میداند نکو　　ازکتاب انبیاء خوانده عمو
قتل را عقلت چه میداند قبیح　　چون نبی بدگفته اورا ای ملیح
ورنه آن‌آدم‌کش خونخوارمست　　کشتن آدم بنزدش نیك هست

دزد دزدی را نکودانسته است — زانجهة اندر پی او رفته است
پس نه هرعقلی بفهمد خوب وبد — جز کسی را برگزیند آن احد
عقل آدم درك زیبا کرده است — خوب وبد را حالی ما کرده است
انبیای دیگر همچون آدم اند — گر وسط باشند یا در خاتمند

در اینکه شخص لامذهب در دنیا خون میخورد و آخرت هم که معلوم است حال او

مرد لامذهب بدان بیحرف وچون — میخورد اندر تمام عمر خون
چون ندارد اعتقاد او بر خدا — نه نظر دارد بقول انبیا
خلق را بیند بیك قانون روند — ساکن دربحر ودر هامون شوند
او بخواهد مردمش تابع شوند — نی که از گفتار اومانع شوند
خلق هم دیوانه اش دانسته اند — خارج وبیگانه اش دانسته اند
مرد بیدین را اگر ادراك بود — کی بفعل زشت اوبی باك بود
زانکه خود خود زیر شمشیر آورد — بهر خود خود جمله تقصیر آورد
چون نباشد انبیاء ازسوی حق — قتل اوبرمن نیارد طعن ودق
دزدی اصلا نیست فعل قبح وزشت — نه جهنم هست پیدا نه بهشت
پس لباس وملك اورا من برم — گر بگوید بهرچه چوبش زنم
زانکه منع سرقت ازپیغمبراست — قبح قتل از گفته آن رهبر است
چون بنزد اوهمه باشد دروغ — پس چرا رنجد زمن آن بی فروغ

جان او ومال او باشد هدر — خود شده باعث برای خود ضرر
درتمام عمر خود درماه وسال — آتشش در قلب دارد اشتعال

در بار کردن مردی الاغ را وانداختن الاغ بار را ورفتن

یك رعیت بود درسا و جبلاغ — بارخود بگذاشت بر پشت الاغ
تاکه ازده جانب طهران رود — از جهنم سوی آن رضوان رود
خرچه ازده رفت بیرون‌ای پسر — باررا انداخت دریك رهگذر
خود روان‌شد جانب دشت وچمن — باره هم بنمود از گردن رسن
اختیار خویش میرفت هرطرف — هردمی میخواست میخورد او علف
جانب هرنهر و هرسو میرسید — باکمال راحتی او میچرید

سؤال کردن مرد از الاغ که چرا باررا انداختی واز اطاعت خارج شدی

مرد آمد دید بارش در گذر — اوفتاده رفته بهر گشت خر
گفت با خر واقعاً خیلی خری — تا نباشد ظلم باری کی بری
متصل باید ترا با چوب زد — تاکه فریادت زنم ازخوب وبد
تاکه بار خود رسانی منزلش — تانیاندازی بیابان در گلش
جو کنم تحصیل بهرت هم زکاه — تاخوری وقتی رسی از گرد راه

اینهمه زحمت برآیت میکشم — خوب وبد ازچرخ گردون میچشم

خسته‌چون باشی زبعد آب وجو — میزنم برجسم پاك توقشو

تا در آئی زود تو از خستگی — باتو دارم این چنین دلبستگی

باز بارت را زمین انداختی — در چمن رفتی ومنزل ساختی

جواب دادن الاغ مرد را

....

در جواب مرد آمد حرف خر — گفت ایغول ندان بی‌هنر

هر که دارد بردگر کس امتیاز — نزد ادراك است‌آنکس سرفراز

باشد هرمتبوع را یك برتری — تا کند بر تابع خود مهتری

من ندانستم تو ای نادان چرا — بار خود را مینهی بریشت ما

نوع حیوان را بسی اقسام‌هست — گرك ومیش‌وفیل وباضرغام هست

هیچیك چون تو ندیدم ظالمی — خاك برسر خویش دانی عالمی

جواب دادن مرد الاغ را

....

مرد گفتا حق تورا حیوان نمود — در جهان تابع بهر انسان‌نمود

من چه انسانم بتو پس مهترم — زینجهة دانی که ازتو بهترم

تابعم باید تو در دنیا شوی — هرکجا خواهم توبارم رابری

منهم از بهرت کنم حاضرخوراك — باقشو جسمت نمایم نیك پاك



جواب دادن الاغ مرد را

که انسانی بصورت نیست بصفاتست توچه برتری داری

....

در جواب مرد میخندید خر — هی ز استهزا بجنبانید سر

گفت ای مرد ندان بی شعور — ای زفعل آدمیت جمله دور

هریك‌حیوان صورتی دارد خبیر — یك بزویك گاو ویك باشد حمیر

صورت شیراست ازگرگان سوا — صورت نوعیّ هر یك شد جدا

صورت انسان یکی زآنها بود — ازچه ره بهتر بگو ازما بود

زنده باشی درجهان توچندسال — مرگ گیرد دامنت را در مآل

درخوراك وخواب ای عالیجناب — درمرض در پیری وفصل شباب

جمله حیوانات مثل یکدیگر — هیچ فرقی نیست بین گاو وخر

درسخن هم‌طوطیت باشد شریك — توچرا هستی زحرف حق اریك

در محبت جملگی یا درغضب — بلکه درهر پنج حس ای بانسب

نیست فرقی‌بین انسان باحمیر — آنچه گفتم کن تأمّل شو بصیر

جواب دادن مرد

که مرا روحی است که تحصیل‌علم کنم وحیوانات ندارند

....

درجوابش مرد لب را بازکرد — درسخن اینگونه اوآغاز کرد

فرق انسان است باحیوان‌ودد — گر بفهمی دردوعالم او خرد

زو کند تحصیل آداب و علوم　زوبخواند حکمت ودرس ونجوم
زوبسازد شهر ومنزلگاه خوب　زوبنا سازد عمارت را زچوب
کی بیابد این هنرازچون توخر　چون بمیری کی زتو ماند اثر

جواب دادن الاغ

مرد راکه صفات انسانی درمن است نه درتو

....

خر باواز بلند اینطور گفت　حق شنوداری اگر گوش شنفت
من صفات نیك خود سازم عیان　تا خجل گردی شوی لال اززبان
نیست درما هیچ از بُخل وحسد　هست در جان تو مانند کبد
صدتن ازخر یك چمن نیکوچرند　هرطرف بی جنگ وآسوده روند
این نگوید اوچرا خورده علف　او نسازد از حسد دیگر تلف
لیك انسانی بهر سرّ و علن　متحد هرگز نگردد چارتن
در سر یك کار دشمن میشوند　از حسد در فکر کشتن میشوند
یك بخواهد سفره را ازبحر خویش　او کشد دیگر برای دین و کیش
هیچ شیری شیر را پاره نکرد　هیچ سك گاوی که آواره نکرد
هریك ازهر نوع با دیگرسخن　میکنند اندر نهان ازتو و من
توکجا فهمی بیان مور را　یاچه دانی حرف هر عصفور را
قصد نطق آنست مقصودش عیان　بربنی نوعش شود دراین جهان
هریك ازانواع قصد جنس خویش　او بفهمد مثل تو بیکم و بیش

نی چه تو بنماید اوجهل و جدال　نی کند بیخود میان خلق قال
نی کشد نوع خودش باتیغ تیز　نی نماید جنس خود راریز ریز
نی برد املاك و اموال دگر　نی برای سیم دنبال دگر
نی یکی سلطان شود دیگر فقیر　نی کند ازظلم مسکین را اسیر
طفل هر حیوان شناسد دشمنش　یاچه نیکو هست بهر خوردنش
لیك انسان دشمنش راکورهست　متصل درفکر حرف زور هست
خربداند درچمن از خشك وتر　چیست خوب وچه باودارد ضرر
علم او اندر طبیعت شد عطا　بی معلم بهتر است او از شما
گرشما بی شخص پیغبر بُدید　کی بخوب وبدشما رهبر بُدید
از صفات نیك پیغمبر کدام　درتو پیدا گشته است ای مرد عام
چونکه روح آدمی شد درحجاب　حق بقرآن خوانده اش شرّ الدوابّ
گر نباشد روح تو مانع زبد　درتو کی شد نورده عقل وخرد
روح انسان چون زتوشدآشکار　حق بود بهرت برم بربشت بار
ورنه خودرا خسته داری درسخن　نیست قدری بهرحرفت نزد من

حکایت ابودلامه

شاعر در زمان خلیفه بنی عباسی که باسلطان دیگرجنگ داشت

....

بو دُلامه بود استادی بشعر　نظم او میبود رخشان مثل مهر

نزدسلطان بود اویك ازخواص | از میان خلق بودش اختصاص
لیك مردی عاقل و عیاش بود | از عنایات شه او بشاش بود
از قضای دهر ودور این فلك | خواست یزدان خلق راآرد محك
جنگ مابین دوسلطان شد پدید | هریکی بر دیگری لشگر کشید
شد بیابان پرزلشگر بهر جنگ | بردو سلطان بودکار رزم تنگ
هردمی میشد بمیدان در قتال | یکنفر سردار همچون پور زال
چند روزی بوُدلامه شد نهان | تا مبادا کشته گردد در میان
از قضا روزی میان آفتاب | بودلامه بود خسته هم بخواب
چشم‌سلطان دید اورا راه دور | کرد احضارش بیاید درحضور
ازطرف سردار پر زور ودلیر | بود میدان نعره میزد مثل شیر
هی‌مبارز خواست ازسمت طرف | کس نشد میدان که گردد او تلف
شاعر بیچاره چون آمد حضور | چون سلیمان دیدشاه‌وخویش‌مور
چند شعری مدح شه انشا نمود | شاه هم اشعار را اصغا نمود
پس نمودش حکم‌رومیدان جنگ | این‌دلاور را بکش‌بایك خدنگ
بودلامه گشت هشیار از غرور | لیك باقی نیست بهر او شعور
او کجا وجنگ بامرد دلیر | بز کجا گردد روان درجنگ‌شیر
زین طرف هم بادشه باشدغیور | در اطاعت بایدش بودن بزور
سربه پیچدگر کند تاخیر او | پاره پاره گردد از شمشیر او
حکم‌سلطان است‌چون حکم‌خدا | کی‌توان ازحکم اوگشتن جدا

خواستن ابودلامه

اسب وشمشیر و مرغی بریان وبطری شراب

از خلیفه ودادن خلیفه

....

در حضور شاه تعظیمی نمود | انقیاد امر و تسلیمی نمود
گفت با من‌تاچه لطف شاه هست | کی‌مرا خوفی زاین روباه هست
شه دهدیك اسب وشمشیر متین | تا ستانم از عدوی شاه کین
شیشئی هم ازشراب خوب شاه | میبرم از بهر خوردن بین راه
مرغ بریان هم اگر انعام شد | لطف شه دانم بمن اتمام شد
شه بدادش‌اسب وشمشیر وشراب | ترك‌اسبش بست یك مرغ کباب
حکم دادش‌سوی میدان تازداو | دشمن‌ازیك تیغ خاك اندازداو
از غلافش تیغ برّان درکشید | اسب را بنمود هی میدان رسید

سؤال و جواب ابودلامه

بادلاور ورفتن از میدان بخارج

....

بوُدلامه سوی میدان با حسام | آمد و بنمود بر دشمن سلام
هردو لشگر گرم نظاره که او | چون نماید جنگ باشخص عدو
بودلامه گفت ای مرد دلیر | آنچه گویم باش برعرضم بصیر
نه تومن را می‌شناسی ای جوان | نه تورا من می‌شناسم این زمان

نه تو بابای مرا کشتی زپیش   من نه بابایت بکشتم بهر کیش
پس چرا بابك دگر جنگ آوریم   عرصه را برخویشتن تنگ آوریم
گرشوم کشته خلیفه زنده است   توشوی کشته شهت پاینده است
نه کند سلطان من زنده مرا   نه کند شاه تو پاینده ترا
پس چرا ماهردو مجنون گشته‌ایم   ازعطای شاه افسون گشته ایم
بی‌جهة بریکدیگر غرّان شویم   جان نثاراز بهر دوسلطان شویم
تا دونادان درجهان سلطان شوند   عالمی ازظلم خود ویران شوند
آندلاور دید حرف این عدو   هست ازروی حقیقت هم نکو
گفت بر گواندراین میدان جنگ   چون کنیم ای مرد پرهوش وپرهنگ
آنچه گفتی راست گفتی عاقلی   من بدانستم که مرد کاملی
بودلامه گفت ای مرد رشید   کس نه حرف من نه حرف توشنید
مادوتن ازصف به بیرون میرویم   اسب تازان سوی جیحون میرویم
درسخن بودند ولشکر درکنار   منتظر بینند چون شد کار زار

رفتن ابودلامه

بادلاور ازمیدان ورسیدن بنهر آب وخوردن شراب

....

هردوتن مقصود مکنون ساختند   اسب خودرا زود بیرون تاختند
ازصف لشکر چه گردیدند دور   یکه رخت وآب بودی درعبور
بودلامه گفت بس باشد شتاب   سایهٔ بید است واینك نهر آب

اسبها هم خسته اند ازراه دو   کاهشان قدری دهیم وهم زجو
نان حاضر مرغ بریان و کباب   میدرخشد می بسان آفتاب
هردوتن باهم چه صد ساله رفیق   مرغ را خوردند باجام رحیق
بودلامه گفت دانی ای علیم   از دوشه ما را یقینا هست بیم
بهترآن باشد ترا من نزد شاه   یا خودم همره برم اندر پناه
بهرتو گیرم زشاه خود امان   بهر من تو گیر از شاهت چنان
تادوتن آسوده و راحت شویم   دورازاین کارو این حالت شویم

بردن ابو دلامه عدو را نزد خلیفه

وامان برای او گرفتن وبردن دلاور ابودلامه را

نزد سلطان خود وامان گرفتن و رفتن هردو ازجنگ

....

هم خلیفه هم شهی بودش عدو   دربی این هردوتن در جستجو
بودلامه با عدو ازگرد راه   هردو گردیدند حاضر نزد شاه
بودلامه گفت ای سلطان دین   ای بزیر حکم تو روی زمین
من نمودم خدمتت بهتر زشیر   درحضورت حاضر آمد این دلیر
جزتورا مقصود بود اعدام این   یا که گردد داخل اسلام ودین
توامانش ده نگردد گردجنگ   آدمی کشتن بنزدش هست ننگ
داد او را شه امان روی صفا   بی نزاع ورزم وبی جور وجفا
آندلاور بودلامه برد زود   نزد سلطان خودش آمد فرود

گفت ای خسرو بود این شاعری　میشود امروز بهرت چاکری
نیست اهل جنك از بهر خدا　ده برای من امانش از عطا
شاه هم خندید وداد اورا امان　هردوتن گشتند راحت در جهان
نفس باعقل تو گر گردد رفیق　مهربسان و تابع امر شفیق
هردوتن را میدهد یزدان امان　گر نگوید این منم آنست آن
هردو مخلوق خداوندند وبس　قدر گرداند هریك یك نفس
با دیگر هرگز ندارندی قتال　دور میگردند ازجنك و جدال
هرچه گوید عقل نفست تابع است　آنچه حق کرده عطا اوقانع است
صُلح یزدان خواسته اندر جهان　نه بریزد خون پاك مردمان
چنك هفتاد ودومذهب ای جناب　ازدلت کن دور عالم شد خراب
لیکن از اصلاح شوح کردگار　میدرخشد مثل مه در روزگار

تفسیر الله نور السموات والارض

مثل نورکمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة

بهر این آیه حکیم و صوفیان　معنی بسیار کردندی بیان
لیك غیر شخص معصوم امین　کس نشد این رازرا دانابدین
نوررا بعضی که حق یگرفته اند　این سخن ازما سبق بگرفته اند
بعضی اوپنداشته ذات وجود　کرده عالم را هویدا اوزجود
دانی ارنیکو نظرداری خطاست　کی دراین جا نورحق ذات خداست

از اضافه منزلت پیدا بود　نه که جسم نور آن یکتا بود
امثله چون قول من بسیارهست　منکر این قول چون کفار هست
قولك زیدٌ یدٌ عمرو به بین　منزلت را در اضافه ای امین
مَثلِ نوره که حق کرده بیان　صدق قول بنده را دارد عیان
پس نباشد نور عین ذات حق　علم این گشته زقلب توعَفقْ
تووجودش فرض کردی بی‌سبب　غرق گشتی بعد دربحرای عجب
که مراتب بهرحق قائل شدی　که نمودی قسمت وباطل شدی
چونکه شد این‌جا اضافه اجل‌او　هست مقصود عرب از اهل او
واسئل القریه نه قصدش قریه‌هست　این سؤال اوزاهل قریه هست
پس اضافه جانب ارض وسما　اهل او گردیده مقصود خدا
حق بود نور سموات وزمین　یعنی هادی اهلشان راشد به‌بین
غیراین معنا بگویم باطل است　هرچه بنوشتند اوبیحاصل است
حق بود هادی تمام خلق را　میکند خلقت سروابن حلق را
اینکه گفتم رو تودرکافی نگر　قول ما را شسته وصافی نگر
کرده است عباس‌آن پور هلال　از رضا در معنی آیه سوال
گفته آن معصوم درمعنای نور　هست هادی خلق را اندرامور
باقر و صادق چنین فرموده‌اند　انبیا نور خدائی بوده اند
قصد از نور است شخص انبیا　قصد از مشکوة جان اولیا
یعنی آنهائی که معصومند وبس　درجهان‌مصباح ومشکاتند وکس
بیشتر از آنچه گفتم بی‌ثمر　از سخنهای زیادی کن حذر

رو تواخبار ازامام حق بخوان　　آنچه فرماید صحیح آنرابدان

دراینکه تمام خلقت اشیاء بجای خود

صحیح است وبی خردان ایراد کنند

مرداحمق شد بسوی کوه ودشت　　در بیابانی زبستان میگذشت

چشم او برخربزه بود و خیار　　بردرخت گردوئی گشتش گذار

زیرآن گردو براحت آن نشست　　تارود آن خستگی از باودست

در تفکر بود از صنع آله　　سوی گردو مینمود هردم نگاه

باخودش میگفت گرباشد حکیم　　خالق الاشیا بهرکاری علیم

پس چراگردو درختش شد کبیر　　خربزه بااین بزرگی شد صغیر

باید این ازآن درخت آید عیان　　لیك گردو در بته باشد نهان

نسبت اصل است بافرعش دوتا　　از حکیم این کار باشد نا روا

اندراین دریای وهم اوغرق شد　　هرطرف فکرش روان چون برق شد

ناگهان گردوئی ازشاخه برست　　برسر احمق فتاد وسر شکست

گفت دانستم که حق باشد حکیم　　خربزه گر بود میکشتم دو نیم

حال کر باشد ترا عقل وشعور　　خوب بینی فعل حق درهرامور

توکه باشی دم زنی ازدانشت　　بندئی هستی بعمر از خواهشت

کارخود را تونداني چون کنی　　عیب درمخلوق آن بیچون کنی



اناعرضناالامانهٔ علی السموات والارض

والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان

انّه کان ظلوماً جهولا

روح انسان نیست درارض وسما　　زانجهة گردید ازحیوان جدا

آن امانت راکه اوشد حاملش　　دیگران خواندند اورا جاهلش

غیر انسان مظهر یزدان نشد　　صاحب اوصاف آن رحمان نشد

شد نبی وشد ولی زانسان پدید　　بهر اوآمد زحق وعدو وعید

عدل وظلم از اوشود بردیگران　　بهر او باشد جحیم وهم جنان

هیچ ناری آتشش چون جهل نیست　　کرد انسان آن قبول این سهل نیست

گرتو مرد حق پرستی از صفا　　باش تابع درجهان از انبیا

جهل ازخود دور کن شوهوشیار　　حبّ مخصوصان حق دردل بدار

راه حق را ازخداجو بی درنگ　　کن شنادر بحر دینها چون نهنگ

تا بکشتیّ خداوندی رسی　　اینکه گفتم نیست کار هر کسی

هر کسی باشد بهرشهر و دیار　　میکند تقلید اهلش اختیار

چون خلایق را بدین تدقیق نیست　　در پی راه خدا تحقیق نیست

ازهزاران یك نفر رضوان رود　　هر که خواهد حق بی ایمان رود

زین جهة مؤمن بهرعصری کم است　　آنکسی هم هست مونس باغم است



دراینکه روح آدمی از عالم امر و مجرد است

روح انسانی ایا مرد ظریف   نیست ازجسم ونه اوباشد لطیف
داخل اندرجسم هم‌تو او مدان   نیست دراجسام از بهرش مکان
او مجرد هست ای مرد کهن   بهر او باشد تعلق سوی تن
مثل نور شمس اندر خانها   یا فتد در روزن ایوانها
تا بود دیوار آنجا نور اوست   چون نباشد آینه مستور اوست
چون تن انسان شود این جا عیان   نور شمس روح اندازد برآن
تونمیگوئی همیشه جان و تن   چشم ودست وپاو سرباشدزمن
این من آنروح است ای مرد عزیز   با تن و جسم تواو دارد تمیز
توبفکر خویش وتن اندر سجود   ذکر میخوانی تشهد در قعود
نیستی اصلا خودت اندر نماز   تن بجا آورده جمله با نیاز
توبفکرخویش اندرکوه ودشت   تن ره بسیار رفته او بگشت
تو ببحر فکر چشمت باز هست   توبطهران فکر توشیراز هست
پس بود روح توغیر ازجسم وتن   روح درآن جسم اسمش گشته من
او نماید کشف امریکا زدور   زو صنایع میکنند هردم ظهور
او نماید حکم تابع شو بعقل   صدق و کذب ادراك بنماید بنقل
متصف برجهل او گردد عیان   یانماید بهر خود کسب جنان

پرسیدن پسری ازمادر علامت زن زانیه چیست

وگفتن مادر علامت را وجماع پسر با مادر و شکایت پدر از پسر

در بیابان بود با مادر پسر   گفت با مادر بده مارا خبر
هرزن بدرا علامت چون بود   من شناسم اواگر بیرون بود
گفت بااوحرف بدچون میزنی   فحش وبد اندرعوض زوبشنوی
نانجیب است وکند عمداً صدا   از خودش در آورد هردم ادا
که نباشم من زاهل کار زشت   باشم از حورات جنات وبهشت
گر نباشد هرزه و اندر حجاب   هیچ بر حرفت نمیگوید جواب
چون پسر بشنید بامادر بگفت   میل دارم باتو گردم حال جفت
مادر این بشنید گفتش فحش وبد   لیك کی برمرد زورش میرسد
گفت دانستم که مادرتوزنا   میدهی پنهان بروزو شب زما
زانکه درتواین علامت شد پدید   میکنم حالا توبی گفت وشنید
این بگفت ومادرافکند وسپوخت   آنزن بیچاره ازاین کار سوخت
شد پشیمان ازعلاماتی که گفت   کینهٔ آن پور درسینه نهفت
چون بشهر آمد ببابایش بیان   کرد فعل آن پسر را درنهان
رفت بابا نزد حاکم کرد داد   لب بفعل زشت پور خود گشاد

کاین پسر با مادرش کرده زنا   قتل باشد نزد هرشرعی جزا

خواست حاکم آن پسررا نزد خویش   کردئی کار بدی در دین و کیش

گفت باحاکم پسر عادل توئی   اندراین کشور کنون کامل توئی

سالو به بابای من هرروز وشب   میکند او را زپیش واز عقب

من بروی خویش کی آورده ام   صبر وطاقت بین که هی آورده ام

لیك یکبار است کردم من زنش   داد وفریاد است اورا بامنش

تو امیر وعادلی این مرد خر   داده است این آبرویم را هدر

تو که در عالم زشیطان برتری   هست شیطان نزد تو یك چاکری

حیلها و ظلم و این تلبیس تو   میکند او سر فراز ابلیس تو

گر زشیطان یك گنه سرمیزند   از تو ظالم صد برابر میزند

هرزمان لعنت تو برشیطان کنی   نزد حق ازدست اوافغان کنی

هست شیطان نزدحق چون آن پسر   کارهای تو است افعال پدر

آبروی شخص شیطان را مریز   هست شیطان ازوجودت در گریز

در سؤال کردن یکی از پیغمبر

که اُمّت تو گناه میکنند وجواب پیغمبر که همه گناهی میکنند الا دروغ نه میگویند واشاره بایه من النبیین والصدّیقین والشهداء والصالحین

....

ازمحمد آن رسول با جلال   کرد یك تن ازصحابه این سؤال

اُمّت تو میکند آیا زنا   گفت آری بعضیا هم برملا

عرض کرد آیا کنند آنها لواط   گفت آری هم بتشرین وَشباطْ

عرض کرد آیا که سرقت میکنند   بهر مال و جاه آدم میکشند

گفت آری آنچه راکردی بیان   مینمایند اُمّتم اندر جهان

لیك حرف اُمّتم صدق است وراست   کذب در اقوال آنها نارواست

نیست در گفتارشان اصلا دروغ   قولشان را صدق دان ای بافروغ

خود چه کردی دوراز هرفکر ووهم   قصد پیغمبر بگویم تو بفهم

فرق انسان هست باحیوان سخن   تا بفهمد قصد اورا مرد وزن

حرف شدچون کذب پس رفت امتیاز   زانکه مقصدگشت پنهان همچه راز

آنچه راگوئی نه باور میکنم   فایده از نطق کی دَرْ میکنم

پس شود انسان زانسانی برون   جزوحیوان میشود بیحرف وچون

زینجهة پیغمبر والا مقام   این صفت رادور کرد ازخاص وعام

شهوت از افعال حیوانی بود   لیك صدق از کار انسانی بود

او بخواهد اُمّتش انسان شود   گرچه درشهوت بسی حیوان شود

هرکسی گردید از صدق وصفا   درجهان در جزو مردان خدا

روتوقرآن را نظر بنما بخوان   از شهیدان بیش صدّیقان بدان

صالحین بعد شهیدان گفته است   عاقل اینجا بُهت وحیران مانده است

گرتو باشی صالح وباشی شهید   باز برصدّیق نتوانی رسید

ازمقام انبیا چون بگذری   راست گو دارد بهر کس برتری

نکتهٔ کردم بیان ای مرد حق   کس نگشته ملتفت ازما سَبقْ

لیك در دنیا بود کم آدمی   راست گو باشد بعمرش یکدمی

این صفت مخلوق را بنمود زشت   دور از افعال مردان بهشت

تا نگردانند کذب ازحرف دور   تابع جور وجفا هستند و زور

حکایت دزدی در مهمانخانه

و پیدا شدن دزد بتدبیر صاحب مال

....

بود شخصی لاغر وزرد و نحیف   ازره آمد کرد منزل در مضیف
خسته بود ازراه آنجا شدبخواب   تا دوساعت شد بلند از آفتاب
ازقضا رندی زر ازجیبش ربود   تا کند سرمایهٔ خود بهر سود
مرد از خواب خوشش بیدارشد   دید زررا برده اند هشیارشد
صد نفر را دید آنجا ساکنند   یاغریب و یارفیق و مالکند
تهمت دزدی نشاید صد نفر   میرود ازبین اورا سیم و زر
درتوهم گشت وفکرخویش کرد   بهر زراوقلب خودرا ریش کرد
بهر پیدا کردن زرآن شریف   خواست اندرنزدخودصاحب مضیف
داد بهر او خبر از حال خود   هم زسرقت گشتهٔ از مال خود
گفت دارم خواهشی بشنو زمن   دربه بند ایندم بروی مرد وزن
گوسفندی رفت وآورد او زراه   پشت او را کرد از دوده سیاه
برد اندر خلوتی او را نهاد   بعد آمد بین مردم کرد داد
از شما ها یك تنی برده زرم   خون دل زین غصه اکنون میخورم
یك نفر دزد است نی جمله شما   اونموده درشریعت این خطا
من دعائی خوانده ام برگوسفند   تابیفتد زین دعا آن دزد بند

هر که اندراین مضیف امروزهست   او کشد برپشت میش ازلطف دست
گوسفند ازدست دزد آید صدا   دزد رسوا می شود نزد شما
هرکسی میرفت دستی میکشید   دوده اندر دست اومیشد پدید
دزد ترسید از صدای گوسفند   که مبادا اوفتد آنجا به بند
دسترا نگذاشت اندر پشت او   زینجهة شد بازآنجا مشت او
دست جمله مردمان بودی سیاه   بود دست دزد پاك ورو سیاه
زرگرفتند وروان شد سوی حبس   میکند اندر جهان این کار نفس
تو مپنداری بری مال دگر   نیست یزدان رازکار تو خبر
محتسب گردد بعمر تو مدام   بیند او افعال تودرصبح وشام
میشوی رسوا توآخر ای جوان   یك مکافاتی بود این را بدان
گوسفندان درسر راه توانند   چشم دل بگشاکه همراه توانند

در اینکه خداوند درهر انسانی

محبت یك چیز قرار داده که زمین آباد شود و کمك بایکدیگر باشند

....

هرکسی راهست اندر مغز سر   سوی یك چیزی محبت ای پسر
عشق او دارد بسر اندر جهان   زو شود آن چیز درعالم عیان
یك نفر را عشق برنجاری است   یك نفرمیلش سوی حجاری است
یك نفر خباز میگردد عیان   دیگری رزاز آید از میان

یکنفر میلش بگردد سوی ساز   یك نفر خوشگل شود ازاهل ناز
یك نفر نقاش یك شاعر شود   یك نفر درخط رود ماهر شود
یك نفر مایل شود گردد طبیب   یك بخواند حکمت و گردد ادیب
یك نفر صوفی شود گردد دیار   یکـنفر گردد زاهل کار زار
پس بهر کس یك محبت داده است   عشق یك صنعت دراو بنهاده است
تاجهان آباد گردد ای رفیق   ازهمین حکمت اگر گردی دقیق
تو بدانی هرچه هست اوواجب است   هرسری یك کاررا اوجاذب است
عشق درزارع نباشد نیست جو   باغبان نبود نباشد سیب و مو
گر نباشد عشق بنا را به سر   کی عمارت میشود برپا دگر
هر کدامین دل خوش از کارخودند   در جهان سرگرم کردار خودند
راحتش آنست کانرا مایل است   درجهان اسباب اوراحاصل است
هر کسی آن را نخواهد آن دهی   درخیالش دان یقین نیران دهی
گر خیال خلق یکسان میشدی   پس چه کس برجمله سلطان میشدی

درشکایت اززمان خود

ناصرالدین شه چه بود ایران مدار   بود ایران مثل فصل نو بهار
گندم وجو بود ارزان ای جوان   مملکت میبود در امن و امان
مردم اندر عیش بودند ونشاط   هر کسی میرفت راحت هر نقاط
چونکه نوبت برمظفر شه رسید   ظلم وجور آمد زاعیانش پدید
مال دولت را بترکان کردجود   داد برباد آنچه اندر ملك بود

شد محمد علی ازبعدش چه شاه   هرجهة شد بهر او مسدود راه
مردمش مایل به نادانی شدند   طالب اعمال شیطانی شدند
شاه را از کار خود انداختند   بیرق ظلم و ستم افراختند
گرچه احمدشاه پورش هست شاه   لیك ازسر رفت دولت را کلاه
قرض دولت را نگر ازسر گذشت   گردش افلاك از محور گذشت
هرج ومرج آمد دراینعالم پدید   هر کسی درهر کجائی سر کشید
رفت علم ودانش ازاین مردمان   دورئی گردید بهر لوطیان
یك وزیر دولت ایران شدی   یك وکیل ازبهر پارلامان شدی
حکمرانی خواست گر بقال بود   گشت اعیان آنکسی حمال بود
چونکه قانونی نبود اندر میان   نرخ هرجنسی نمودندی گران
ده برابر گشت قیمت برخوراك   هرغنی ازظلم مسکین گشت پاك
جنگ هم اندراروپا شد عیان   آتشی افتاد در کل جهان
بهرلاهوتی چه طهران منزل است   ازبرایش زندگی بس مشکل است
در تمام شهر های این زمین   گشته قحطی ظاهر ای مرد متین
بیشتر ایرانیان فاجر شدند   چون نصاری جملگی کافر شدند
صنعتی کی کرد از آنها ظهور   جزصفات زشت وجز گفتار زور
گرچه تفرش هست ازبهرم وطن   لیك درطهران تو آمد شد زمن
نوکرم در آستان پادشاه   غصه ام باشد که دولت شد تباه
پادشاه عادلی تابان شود   اودرخشنده زاین طهران شود
دارم امید از خداوند ودود   کارایران را نماید خوب زود

مردمش را علم ودانش او دهد　　درد های خلق را دارو دهد
هم مرا از دست نادانان دهر　　حفظ فرماید زشراین عهدوعصر
صحبت ناجنس ای مرد حکیم　　خوب دانی هست بهر من الیم

دراینکه درقرآن مقصود از لقاءالله

در قیامت ظهور بعد و قیام مظهر اوست و اشاره
بقول پیغمبر که فرمود سترون ربّکم یوم القیمة
کما ترون القمر لیلة البدر مقصود خداوند نیست

قصد هرجا از لقای کردگار　　گشته در قرآن برایت آشکار
مقصدش دان مظهر اسماست دوست　　ورنه آنچیزی که ناپیداست اوست
جسم باشد آنکه آید در بصر　　گفت پیغمبر درخشد چون قمر
قصد آنحضرت ظهور دیگراست　　نی خداوند علیّ اکبر است
عقل را اندرحضورش راه نیست　　اودرخشنده بدان چون ماه نیست
از قیامت مقصد شاه انام　　هست آن مظهرنماید چون قیام
ازخدا احکام میآید فرود　　هم باو آخر که بنماید ورود
حکم ازموسی باُمت شد نزول　　بعد درعیسی نهان گشت و وصول
حکم از عیسی بمردم شد عیان　　گشت آن احکام دراحمد نهان
آنچه موسی گفت آنهم ازخداست　　حکم عیسی راندانی زوجداست
رو تو در انجیل یوحنا نگر　　حرف عیسی را تو بر مُرتا نگر

گوید ای مُرتا قیامت دان منم　　شد بپا محشردراین روح وتنم
در کتاب انبیا جسمانی است　　غیراین گوید کسی نادانی است
چار شعری آورم از مثنوی　　در قیامت گفته آنرا مولوی
پس محمد صد قیامت بود نقد　　زانکه حل شد درفنایش حلّ وعقد
زاده ثانی است احمد در جهان　　صد قیامت بود او اندر نهان
زو قیامت را همی پرسیده اند　　کای قیامت تا قیامت راه چند
با زبان حال میگفتی بسی　　که زمحشرحشر را پرسد کسی

در اینکه قرآن راهفت بطن است

و معنی رجعت است

معنی قرآن تواز معصرم پُرس　　نی که ازهرشخص نامعلوم پُرس
رمز بسیار است ای مرد تمام　　این چنین فرموده بهرما امام
هفت بطن هرآیه اش دارد نهان　　از برای توشده یك زان عیان
کن کتاب هرکسی را وارسی　　کن تأمّل در خبرها یش بسی
بین که معصومین بهر شیعیان　　کرده اند اسرار قرآن رابیان
آیه های ساعت واز یوم دین　　از لقاء الله و از روز پسین
بیشتر راجع ظهور کاملی است　　نی که برذات قدیم دائمی است
مذهب جعفر دراو رجعت بود　　راست گفتند این نه این تهمت بود
رو نظر کن درکتاب شیعیان　　این ضروری گشته درمذهب بدان

این نه رجعت از دل و از پوست هست   معنی او رجعت آن دوست هست

قصد تو حاتم که گوئی جود اوست   نه سر و ریش و نه از ابروی اوست

مقصد و منظور باشد از صفات   کی نظر باشد بجسم و خون و ذات

گفت احمد هر که خواهد انبیا   بیند او آرد نظر بر شخص ما

این منم موسی و ابراهیم و نوح   این منم یعقوب و اسمعیل و روح

قصد او باشد زمجموعاً صفات   ورنه کی او هست چون موسی بذات

می نگردد مشتبه با بِه انار   کی شود با فصل تابستان بهار

چون بهار آید شود زنده زمین   از ظهور مظهر حق شرع و دین

قصد از رجعت نه جسم است و نه جان   بلکه باشد اوصفات این و آن

در قیامت ومعاد و اینکه هر کسی را خداوند جزا خواهد داد

....

یك قیامت هست در یوم النشور   مرده ها آیند بیرون از قُبور

جسمشان الطف زاین دنیا بود   قابل هر کار در عقبا بود

چون خبر داداست ربّ العالمین   قول پیغمبر بما باشد یقین

این زمین تغییر یابد هم سما   علم آن مخفی شده از بهر ما

روح انسانی بعالم باقی است   جسم اندر خاك و آخر فانی است

کرد انسان خلق حق بهر بقا   تو گمان کردی که میگردی فنا

بعد مردن ای جوان خوش سرشت   یاشوی در نار یا اندر بهشت

گر بدنیا تابع پیغمبری   از صفات بد نمودی خود بری

میروی آنجا که حق کرده بیان   عرض اورا بیشتر از آسمان

گر شدی اندر جهان باجهل یار   بدنمودی با کسی درروزگار

آنچه منعت حق نموده کردۀ   مال مردم را ربوده خوردۀ

در جهنم میشود ماوای تو   کی دهد یزدان برضوان جای تو

هر صفت دارد اثر چون ادویه   میدهد برروح تو او اغذیه

چون بمیری آن اثر ظاهر شود   درمعاد اعمال تو با هر شود

حق نکرده بیجهة خلقت ترا   کرده بهر معرفت آلت ترا

حق بهر کاری نمائی عالم است   گر عقوبت نیست پس اوظالم است

تومشو از کار های خویش شاد   یك حسابی هست بهرت درمعاد

از کجا روح تو آمد این جهان   میکند او عود در آنجا بدان

خوب و بد از بعد مرگت روشن است   یا مقامت نار یا در گُلشن است

تو بروح انسانی ای مرد مُنیر   ورنه درتن توشریکی با حمیر

آلت قتل است شمشیر و تفنگ   یا کمان و خنجر و تیر خدنگ

لیك بحثی نیست بر آنها بتوست   هر بد و خوبی که باشد اوزتوست

گرچه از آنها شده کشته عدو   لیك قاتل میشوی تو ای عمو

ازبرای روح تنهم مثل تیر   در تمام عمر خود آلت بگیر

قدر فهم خلق پیغمبر سخن   گفته درهرعصر ودرعهدوزمن

او نماید هرچه را برتو بیان   شاهدش درپنج حس سازد عیان

تا بفهمی تو بمقصودش رسی   لیك قصدش را نفهمد هر کسی

چون بخواهد علم‌را خواند پسر   میکنند تعریف بهر او پدر
علم شیرین‌است چون شهد روان   تازعشق شهد خواند آن جوان
راست هم گفته زشهد اوآشکار   به‌بود گر عقل باشد صد هزار
حال پیغمبر پدر بر امّت است   اوبرای خلق عالم رحمت است
مینماید او بیانی در سخن   تا بفهمد خلق هرعصر و زمن
هرکرا سوی احادیثش دل‌است   خوب ناظر گشت داند مشکل‌است
تومشو منکر چگونه مردمان   زنده ازاین قبر گردندی عیان
عقل گوید جسم باید در زمین   زنده گردد تا جزا یابد یقین
این زمین تبدیل گردد هم سما   مسکن شمس و قمر از بهرما
هرچه را عقلت بفهمش قاصراست   حق بیك کن بروجودش قادراست
این قیامت نیست روحانی رفیق   توبخوان قرآن و دراوشودقیق
بعضیا گفتند این باشد محال   عقل گوید این محال تو خیال

دزدیدن لر بز قاضی را

بود قاضی را بزی درخانه اش   یك لری دزدید اورندانه اش
گفت قاضی بالرای مرد حساب   درقیامت چون دهی این‌راجواب
مال عالم بردی وخوردی نهان   پیش حق هرکار میگردد عیان
گفت لر آن روز حاشا میکنم   ایستم دور و تماشا میکنم
گفت قاضی بز شود زنده بدان   دزدیت گوید بخالق با زبان
گفت لر بزرا که حالا برده ام   کشته ام دیروز آنرا خورده ام

گرشود او زنده آنروز کبیر   گویمت این است بز باشو بگیر
دیگر حرفی نیست باقی بامنت   چون نهم آن روز بز در دامنت
قاضی احمق چنین کردی گمان   کار لر باشد بنزد حق نهان
بز کند دزدی لر را آشکار   ورنه پنهان است او بر کردکار
قول بزرا میدهد رجحان خدا   میبرد لر را جهنم بی صدا

در تجارت کردن عباد با خداوند

عابدان با حق تجارت میکنند   عمر را صرف قرائت میکنند
روزه میگیرند بهر حورالعین   تلخورند اندر جنان از انگبین
در صلاة انقدر میآید نماز   کاین منم باتو بگویم سر وراز
میکنم سجده تورا اندر جهان   تاعوض بر من دهی باغ جنان
عابدی ازبهرحاجت روزه داشت   درخیال خویش تخم خوب کاشت
پنج روزی روزه بگرفتی خفا   حاجتش را حق نفرمودی روا
گفت یارب کردئی مارا تورنگ   پیش‌خودخودرا گمان کردی‌زرنگ
حاجتم را چون نفرمودی عیان   کسر ماه صوم بگذارم بدان
تانکوئی نزد خود من عالمم   گرچه هستم بنده منهم آدمم



در اینکه صاحبان شریعت معصوم بالذات هستند

و سایر انبیاء و ائمه معصوم درصفات

صاحبان شرع معصوم بذات   جملگی هستند اندر ممکنات
یعنی حاکم هست برامّت تمام   خواه عالم خواه عامی خواه امام
واجب است هر کاررا اخبار کرد   شد حرام هرچیز را انکار کرد
دارد او برفعل مردم اختیار   هیچکس را نیست چون او اقتدار
او اگر آدم کشد نیکو بود   صاحب مال وتن ما او بود
غیر آنها زانبیا و اولیا   تابع شرعند از روی صفا
جملگی معصوم از افعال زشت   بهر مخلوقند ابواب بهشت
درصفتها چونکه عصمت داشتند   نزد امت جمله حرمت داشتند
گر گنه گردد عیان ازآن عظام   کی شود پیغمبرو گردد امام
تابع موسی است هر پیغمبری   در حرام و واجبش گر بنگری
گر سلیمان است یا یحیی بود   یا که داود است یا عزرا بود
بعد عیسی آن حواریّین تمام   تابع حکمند زان خیرالانام
بعد احمد شد امیر المؤمنین   صاحب عصمت درین دین مُبین
بعد ازآن اولاد اومعصوم شد   هریك هریك ازستم مظلوم شد*
آنچه احمد کرده برامّت حرام   برسلیمان نیست ای مرد عوام

آنچه واجب گشته دردین مسیح   نیست در اسلام ترك او قبیح
آنچه را دانی حرام وازحلال   برتو باشد نی بود بردانیال

در حکومت حضرت امام حسن

درباب قاتل واشاره بآیهٔ مبارکه ومن احیاها فکانّما احیاالناس جمیعاً و اینکه النّجاة فی الصدق فرمایشی است متین

در زمان خسرو دین مرتضی   آن امیر المؤمنین شیر خدا
بود در کوفه یکی را یك عدو   در خرابه گشت با او روبرو
آن عدو را سربرید ازخنجرش   روی سینه هم نهاد اوخنجرش
ازخرابه زود بیرون او دوید   یك نفر بیچارهٔ دیگر رسید
یك جوانی دید ببریده سرش   غرق خون گردیده جمله پیکرش
خنجرش برداشت آید اوبرون   دست اووجامه اش شد برزخون
ازقضای چرخ ده تن بی گناه   از خرابه میکشند شنیدی زراه
کشتهٔ دیدند غرق خاك وخون   یك نفر باخنجری خونین درون
جملگی گفتند این کس قاتل است   درشقاوت بیمثال و کامل است
آنجوان مبهوت وحیران مانده بود   غرق درافعال یزدان مانده بود
گرکند انکار کی گردد قبول   بود در بحر غم وغصه ملول
او بیاوردند نزد شاه دین   کاین بود قاتل امیر المؤمنین

مرد بیچاره چه گوید در سؤال　　هرچه پرسیدند میگردید لال

قاتل آنکس جوانی بدنکو　　خوش صفات و بس شجاع و راستگو

آمد اندر نزد شاه اولیا　　گفت من کشتم زمن آمد خطا

نیست تقصیری براین بیچاره مرد　　نه خبردارد نه او این کار کرد

وارث مقتول گفتا ای علی　　برجهان هستی تو از یزدان ولی

حکم فرما تا که قاتل را کشیم　　مثل آن مقتول درخونش کشیم

گفت باوراث شاه ممتحن　　حکم این کار است با پورم حسن

زاده زهرا امام بیمثال　　هرچه فرماید ندارد او سؤال

چون بود او مخزن علم رسول　　هرچه فرماید نمایندش قبول

جمله نزد آن ولی ذوالمنن　　پور حیدر شاه دین یعنی حسن

آمدند و شرح میدادند حال　　تا کند حکمش ولی ذوالجلال

گفت آن نور خدا ای مردمان　　بهترین چیز است انصاف هرزمان

حق بقرآن گفته بهر ممکنات　　گر دهد یک تن ز قتل هرکس نجات

اوچنان دان خلق را احیا نمود　　مهر خود را جای در دلها نمود

این جوان قاتل نیکو صفات　　داد از اقرار مردی را نجات

راستی بین آدمی احیا نمود　　گرچه خود را نزد ما رسوا نمود

من دیه از بهر خونش میدهم　　از سر تقصیر او هم بگذرم

آری آری کار هریک اولیا　　خوب بنگر نیست جز کار خدا



حکایت تقسیم کردن پنیر را گربه

بین دو موش خانگی و صحرائی

خمرهٔ پر بود در خانه پنیر　　موشی آنجا بود لاغر هم صغیر

هرچه میزد زور افتد آن درش　　در نمیافتاد اصلا از سرش

روزی او سوی بیابان میدوید　　موش چاقی بود صحرا او بدید

سر خود را نزد او کردی بیان　　متحد گشتند و یار مهربان

تا که باشرکت خورند آندو پنیر　　سوی خمره آمدند هردو چه شیر

موش صحرا سر در خمره نهاد　　زور زد در از سر خمره فتاد

چشمشان افتاد برده من پنیر　　هردو ازشادی کشیدندی نفیر

موش لاغر گفت خانه ازمن است　　این خوراك سالیانه ازمن است

توبرو صحرا نیا در خانه ام　　من دراین جا صاحب کاشانه ام

موش صحرائی بگفتا ای رفیق　　پیش بودی تو بمن یار و شفیق

من در خمره بزور انداختم　　بهر خود آندر بدور انداختم

پس چرا حالا شوم صحرا روان　　ظلم خود را تومکن اینجا عیان

شد میان آندو تا جنگ وجدال　　گربه آمد ملتفت شد قیل و قال

گفت حق دارید در خم هردو تا　　من کنم تنصیف آنرا برشما

یك ترازو در حضورم آورید　　هرکدامین قسمت خود را برید

کرد حاضر یك ترازو بیدرنگ　　او نداشت امّا ز بهر وزن سنگ

گربه درهرانگه قدری می نهاد   یکطرف ناچار میکشتی زیاد
چنگ میکرد ونمودی نوش‌جان   میشد آن لنگه سبك ازبهر آن
این چنین بنمود آن گربه مدام   تاپنیر خمره را خورد او تمام
اوفتادازبین موشان رزم‌وجنگ   هردو راگربه‌بخوبی کرد رنگ
در زمان ما که بینی قاضیان   مثل گربه جملگی را توبدان
مال عاقل مال پیر و از صغیر   میخورند آنها بمثل آن پنیر
چونکه دیگردرترازو سنك نیست   هیچ کاری نزد آنها ننك نیست
الحذر از حکم قضات زمان   الامان از دست اینها الامان

اظهار خوف کردن واعظ ازسنگینی بارخود

در روز قیامت و جواب رند اورا

واعظی در منبر از یوم المعاد   بهر مردم با تکبر لب گشاد
گفت در روز قیامت ایرفیق   میرود دوزخ کسی خورده رحیق
هر ملوطی گردن لاطی سوار   میشود کز پل نماید او گذار
من ندانم چند تن دوش منند   در صراط آنها باآغوش منند
من چگونه اینهمه با خود برم   بار سنگین است من‌چون بگذرم
رندکی درپای منبر بود خواب   چون‌شنید این گفت ای‌عالیجناب
غصه کمترخور که خودهستی‌سوار   بر کسی دیگر بگردد سخت بار

صحبت این واعظان دل سیاه   کرده هردینی دراین عالم تباه
راه کس‌ازحرف‌اینها کس نه جست   جز که از گفتارشان گردید سست
هرکرا دیدم زاینها بود عوام   درفریب خلق اندر صبح وشام

دراینکه دین کسیکه کاذب‌است باقی

نمیماندواشاره‌بقول‌تعالی ولوتقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه‌الوتین

درجهان از کذب هرکس شدنبی   دین او هرگز نگردیدی قوی
چند سالی بعد ازاورفت ازمیان   دین حق باید دراین دارجهان
فرق‌حق وباطل‌این‌جا ظاهراست   ازهمین جامنکشف‌حق قادراست
گیرد هرباطل‌خدایش بالیمین   میکند قطع‌ازغضب منه الوتین
کس نه بندد برخدا اقوال را   کی دهد نسبت باو افعال را
هرکه‌صاحب‌شرع‌باشد ازخداست   هم کتاب او کلام کبریاست
آنکه دعوی کرد درعهد رسول   چند تن کردند آندعوی قبول
مثل سجاح ویمانی چون شدند   مفتضح گشتند وهم ملعون شدند
آنکه درعهد مسیح آمد عیان   گفت پیغمبر منم دراین زمان
شهربیت المقدس او کردی نزول   چار هزار ازخلق کردندش‌قبول
کذب اوگردید از حق آشکار   حق نمایان شدزعیسی روی‌دار
پس بدان خلاق عالم درزمین   میگذارد از رسول خویش دین

دین حق دان غیر هرمذهب بود   شو دقیق اینجا بسی مطلب بود
مذهب باطل جهان بسیار هست   هم زمعصوم است وهم زاشرار هست
لیك دین وشرع حق را باکتاب   برخدا ازکذب نتوان انتساب
صاحب هرشرع دان پیغمبراست   راست گوازسمت حق اورهبراست

ناخوش شدن روباه ورفتن طبیب و اشاره بآیه مبارکه

و لیسة التّوبة للذین یعملون السیّئات حتّی اذا حضر احدهم الموت

روبهی ناخوش شد آمد اوطبیب   تا دهد او را شفا مرد اریب
باکمال دقتش کرد او نظر   تا دهد او را دوای با اثر
گفت دانستم دوایت راکنون   درتو صفراهست وبسیاراست خون
کن تو پیدا یك علف درحول خود   تا نکرده باشی آنجا بول خود
ریشه او را بخور دردت دوا   میشود بی گفتگو و بی صدا
روبه این بشنید آنجا شد دراز   گریه اومیکرد باسوز وگداز
گفت بااو آن طبیب نامور   بهرچه خوابیدی اندر رهگذر
اینهمه صحرا و ریشه از علف   رو بخور هرگز نمیگردی تلف
گفت در پای همه شاشیده ام   بول خود برهربته پاشیده ام
زانجهة دانم که میرم زین مرض   دور ازمن کی شود دیگرعرض

آنکسی راشد صفت چون گرك وشیر   قتل نوعش کرده باشمشیر وتیر
نالهٔ مخلوق بوده زان بلند   هرکسی ازفعل او شد دردمند
توبه اش دروقت مردن کی ثمر   میکند از بهر او ای باهنر
توبهٔ فرعون اندر رود نیل   کی شدی مقبول اینهم زان قبیل
مثل روبه او بمیرد ای جناب   چون ندارد کار خوبی درحساب
گفته توبه آن طبیب خوش عمل   نی برای هرکس ودر هرمحل
زانکه میرد کی کند کار نکو   تا عوض گردد بفعل زشت او
باید انسان خوب رفتاری کند   تاطبیب عصر هم یاری کند
نی کند او بول پای هرعلف   بی دوا ماند بگردد او تلف

دراینکه مسکرات ضد عقل، میباشد

درتمام کتب سماوی مذموم است

مسکرات اندر جهان ای هوشیار   میبرد ازدست عاقل اختیار
ضدّ عقل است او بنزد هرعلیم   کی شود بی عقل آنکس شد حکیم
نزد هرکس عقل دان مغضوب شد   مسکر اندر نزد اومطلوب شد
هرزمان بودی نکوافعال زشت   آنزمان مسکر بدی آب بهشت
پس بدی بد نزد جمله انبیا   لب نیالودنـد براو اولیا
چون نبی عقل مجسم بوده است   حاکم مطلق بعالم بوده است
کی نماید عقل را ازخویش دور   هرکه گوید غیراین قولی است زور

و

آمده تکذیب اودر هر کتاب   تا کنند هرامّتی زو اجتناب

نیست درتوریة حسنی ازرحیق   نیست در انجیل مدحش ایرفیق

هست درقرآن‌زاو دوری کنید   کار شیطان‌است مخموری کنید

بهر هر کاری بود امّ الفساد   شارب او کی نماید عدل وداد

هم مزاج‌خود کند از او علیل   هم نماید کار زشت از هرقبیل

چون‌خوری‌عقلت رود گردی‌صغیر   قیمّ ازبهر تو واجب مرد پیر

حق ترا عاقل بخواهد درجهان   توروی درجزو آن دیوانگان

الحذر مسکر کلید دوزخ است   مثل آتش مونست دربرزخ‌است

هر کسی مسکرخورد مجنون بود   نیست ایمان‌در کسی افیون‌خورد

تکذیب کردن واعظ در منبر

از شراب و جواب رند اورا

واعظی‌تکذیب میکرد از شراب   مدح بسیاری نموداو از کباب

گفت عاقل کی‌دهد دوشش‌قران   تاخرد یك‌بطری از می اینزمان

پول اورا اودهد برچای وقند   نی‌شود دیوانه نی‌افتد به بند

گفت رندی پای منبرای‌جناب   نو کرت کرده گران پایت حساب

قیمتش ایشان نمیباشد گران   خوب‌اوهر بطریش شد شش‌قران

گرتو می‌خورنیستی دراین زَمن   چون اثر نبود ترا اندر سخن

من بدانم چه شقاوت میکنی   می خوری‌پیشش عبادت میکنی

توبمنبر رفتی و دین شد تباه   خوفت اصلا نیست از قهر آله

دراینکه خرق عادت ازحق وباطل

ظاهر میشود

از ریاضت روح اقوا میشود   خرق عادت زو هویدا میشود

خاصه‌آنرا جوع باشد در شکم   میشود تغییر حالش دمبدم

جوع باشد عمده بهرحال روح   میشود از جوع هر بسته فتوح

برریاضت نیست بسته شرع ودین   میشود مرتاض باشد یك لعین

دین‌وایمان مطلبی زاینهاجداست   میشود مؤمن کسی میل خداست

بت‌پرستانند اندر هند و چین   درریاضت لیك دورازشرع‌ودین

خرق‌عادت میشود زآنها عیان   آشکارا میکند سرّ نهان

بعضیا هم از علوم و شعبده   چشم تو آرند مسجد میکده

برخیا از سادگی اندر کتاب   مردمان کردند اندر احتجاب

هردروغی را که ازهر کس شنید   او بنظم و نثر اورا در کشید

رونگر در تذکره عطار را   یا کتاب جامی هشیار را

بهرهر کس‌بوده زاهل صحبت‌او   داده صدگونه کرامت شهرت او

چیزها گفته که هرگز از رسول   می نشد بهر کسی اصلا حصول

گرتوقرآن را بخوانی‌ای جوان   بهر احمد نیست از اینها بیان

از علی آن پادشاه اولیا   مظهر اسماء و آن نور خدا

ظاهراین کاری که او کرده بیان   ازیکی درویش بی‌با در جهان

کی شدی ظاهر برای مرد وزن چون نشد ظاهر شد انواع سخن
هر گز این اقوال را باورمکن دردلت بسیار واین ظاهر مکن
چون زمعصومین بیامد گاه گاه خرقِ عادت بهرخلق رو سیاه
اکثری اندر ریاضت سال وماه جملگی گشتند و گمکردند راه
شهرتی این کارها را داده اند اسم خود را اهل حق بنهاده اند
گرچه دراقوالشان حرف صحیح باشد امّاهم دراو باشد قبیح
کشفشان مجموع علمی بوده است هر که باطن گفت اسمی بوده است
شیخ محیی الدین به بیند شیعیان صورت خرس وسگ اندر کشف آن
شیعه هم اوراچه خو کش دیده است راهزن اندر سلو کش دیده است
هردو کشف خویشتن را در کتاب ذکر کردندی برای شیخ وشاب
عاقل آنداند که شمشیر قوی کار خود راکرد درفرق علی
چون نبرّد آن تن آن با یزید میکند باور سفیه اینرا شنید
زین سخنها شیعیان پنهان شدند دیگران مشهور دردوران شدند
این زمان آدم شووباهوش شو هردروغی بشنوی تو گوش شو
زود باشد این کسان رسوا شوند مفتضح در نزد هردانا شوند

حکایت مرد قزوینی

....

بود مردی شهر قزوین در نعمْ شد گرفتار او بیك دَرْدِ شکم
عاجز آمد روزی ازان درداو بی اثر شد هر دوا راکرد او
ازخدا میخواست در آنروز او از برای راحتی یك گوز او

شدغروب اصلا نشد حاجت روا تن بمرك او داد بیچون وچرا
گفت یارب چونکه عمرم شد تمام پس بمن جنت عطا کن در قیام
رندی حاضر بود بشنید این سخن گفت ای مرد نکو کار حسن
بادی ازحق خواستی کی شد عطا که جنان خواهی دهد آن کبریا
حال این مخلوق اندر روز گار مثل قزوینی است باشی هوشیار
هرچه رایزدان مقدّر کرده است بهرهر کس او میسر کرده است
باید انسان باشد ازلطفش رضا آن نخواهد چون نمیخواهد خدا
خواهش نفس است خواهی هرزمان ازخدا بینی نگردد آن چنان
چون نگردد آن دعایت مستجاب ازخدا خواهی جنان روزحساب

ترسیدن شاهسون ازخوردن قسم

وطمع رندکاشی بکار آن بیچاره

....

از قَسمْ ترسند ایل شهسَوَنْ ازصغیر واز کبیر ومرد وزن
یك زآنها یکدمی باگاوخویش رفت کاشان تابه بیند قوم وخویش
رندی آنجا گفت این گاومن است مدّتی هم هست اوآبستن است
شهسون آری اگر لاو و نعم حاضراین قرآن بخور براین قسم
ورنه من گاو خودم را میبرم سرُ بریده با رفیقان میخورم
شهسون بیچاره وحیران بماند مدّتی درشهر سرگردان بدان
گوسفندی داد بگذر زین سخن دست بردار ازسراین گاو من

رند کاشی سخت ترشد از قضا — کرد دنبال حرف خود را برملا

مرد دید این طور کاوش میرود — ازقسم هم ترس دارد گر خورد

گفت با کاشی بگو از بهر ما — که کتاب حق کدام است ای عما

گفت کاشی درجوابش چارهست — هر کدامین چون دُر شهوار هست

اولین توریة وانجیل وزبور — چارمین قرآن بود مانند نور

شهسون گفتا ندانستی تمام — پنجمین هم آمده برخاص وعام

گفت کاشی کفر گفتی از نفاق — چیست پنجم گفت باشد او چماق

میکنم بر تو قرائت این زمان — گر گذاری دست بر گاوم بدان

این بگفت و گاورا باخویش برد — رفت کاشی یك چماقش خورد و مرد

چشم دل وا باز کن درهر زمن — میشود لازم چماق از ذوالمنن

گر نباشد شاه وحاکم یا وزیر — کی نشیند جای خود خورد و کبیر

گر نباشد حبس بهر سارقین — کی بماند مال در روی زمین

اینهم از الطاف خلاق حکیم — بهر مخلوق است ای مرد علیم

تومکن ناله چرا اینسان شده — حسن اواز ما وتو بنهان شده

ورنه قادرهست هر کاری کند — موررا از یك نظر ماری کند

حکایت مدح کردن شاعر وزیر را

شاعری گردید وارد بروزیر — خواند شعری چند مدحش بی نظیر

آن وزیر با شکوه ویا جلال — کرد صد تومان حواله بی ملال

رفت شاعر آمد اندر روز بعد — تابگیرد زرچه بنمود است عهد

خنده برریشش نمودی آن وزیر — کای بشعر امروز باشی بی نظیر

چند شعری کذب گفتی وصف من — من شدم خوشحال زان وصف وسخن

چون تومنهم یك دروغی گفته ام — تو بمثل خویش خوشدل کرده ام

حال هیچ ما وهیچ تورفیق — هردو میباشیم اندر یك طریق

حال این مخلوق وحال قاضیان — حال آندو باشد ای سرو روان

هردو فهمیدند درشام و سحر — مکروحیله میکنند این با دگر

در تمام عمر بهر یك مویز — خود نمایندی بدیگر کس عزیز

هردو میدانند جعبه خالی است — بارسنگین است ودرحمالی است

هردو میدانند خلاق جهان — هست بیزار ازجمیع این خسان

او بعالم طالب انسان بود — مایل تن نیست او برجان بود

خویشتن را دلخوش بیجا کنند — نزد عاقل خویش را رسوا کنند

هردوتا گرگند اندرقلب خویش — لیك درظاهر هویدا مثل میش

در قول مصریان انّ هذان لساحران و قوم نوح گفتند بنوح ما نری لکم علینا من فضل وقول اعراب به پیغمبر لشاعرٌ مجنون

مصریان گفتند موسی ساحر است — مثل اوهرون که سحرش ظاهر است

هردورا بیرون کنیم ازشهر خویش — تابماند بهرما این دین و کیش

همچه کافرخواند عیسی را یهود — جملگی کردند گفتارش جحود

نوح را گفتند کم کن رهبری — تونداری هیچ برما بهتری

اهل مکه خاتم پیغمبران	مسخره کردندآن عهد وزمان
حضرتش مجنون نمودندیخطاب	آنعربها جملگی ازشیخ و شاب
لیك غافل از خداوند جهان	یك نفوذی دادشان اندر بیان
تا بامروز آن اثر در قلبها	میکنند از قدرت آن کبریا
گرنباشد بحرموج اندر کجاست	گرنباشد شمس نوراندر کجاست
پس همه زنده بنزد کردگار	موجشان پیدا شود درروزگار
آن کسی برخلق آید از خدا	کیشود اندر جهان او مثل ما
صد ارسطو با فلاطون کبیر	نزد یك اصحاب آنها دانصغیر
هرظهوری گشت کردی نور پُف	خاك برفرق توو برروت تُف
تو بخواهی نور حق اطفا کنی	بیجهت از پُف خودت رسوا کنی
هرچه هرعصری نمودی بغض و کین	کیشد اومانع برای شرع ودین
چشم حق بین باز کن مظهرشناس	نفس خائن ترك کن جعفرشناس
دست حق را بسته هرگز تومدان	شرح حال انبیا را تو بخوان
دل زموهومات قاضی دور کن	ازخداره جوی وجان پرنور کن

در اینکه سحر باقی نمیماند واثر ندارد ومعجز کلمات انبیاست و نفوذ آن و اشاره بایه مبارکه ویریدالله ان یحق الحق بکلماته

حق کند ثابت رسولش از کلام	غیر این معجز نباشد والسلام
میرود گفتار کفار از میان	تاابد باقی است از پیغمبران

چون نفهمید اواساطیرش بخواند	قول حق چون بود باقیاو بماند
سحرها و شعبده گردد تمام	حرف حق ماند میان خاص وعام
این زمان مانند ملکم خان راد	مادری درخاك ایران کس نزاد
در سیاسی بود اواستاد فرد	ناصرالدین شه وزیرخویش کرد
سالها در لندنش کردی سفیر	گاه گاهی بود طهران آنوزیر
بود اندر سحر مردی با هنر	از کُله کردی برون پالان خر
چکمه رامیکند پایش کنده شد	شعبده هایش چه مه تابنده شد
ساعت او کوبید میشد اودرست	چرخ او گر بود محکم کرد سست
من چه گویم کارهای بکر او	میرود دانم دلت در فکر او
لیك زاینها درجهان بسیارهست	بهر مردم شغلشان این کارهست
کی شوند اینها پیمبر یا امام	کیشود زین کارها بادین انام
آنکه گوید این کلامم ازخداست	اونه مانند تو ونه مثل ماست
صدهزاران جان نثارش میکنند	قول او را پایدارش میکنند
کس نکردی جان فدای سحر کس	این دلیل محکم از بهر تو بس

آواز خواندن آن بدخوان در کوه

شخص بدخوانی بشد در کوهسار	آنصدای زشت خود کرد آشکار
آنصدا در کوه ها پیچیده شد	هرکسی بشنید زو ترسیده شد
یك ظریفی گفت ای مرد عزیز	گر نداده خوب وبدگوشت تیز
یعنی چون افیون نشد تلخت دهن	آوری بیرون زخودصوت خشن

حال این خلقند ازباطن چه‌کور　یعنی ازآنها شده سلبِ شعور
قهر حق بینند آنها متصل　باز از اعمال نا گشته خجل
اسم‌دین‌مانده است وحرفش‌ایدغل　جای دیگر رفت آن فعل وعمل
باز تلخی را ندیدی در دهان　خوانی هی‌آواز وگردانی زبان

تعریف کردن واعظ پل صراط را در محشر وجواب مرد آملی

....

واعظی میگفت از بهر عوام　وصف روز محشر و حال قیام
گفت دارد یك پلی مانند مو　باید آنجا بگذری ازروی او
راه اوصد سال وزیر او جحیم　گرگذشتی میروی سوی نعیم
پای منبر بود مرد آملی　از علومش بود قدر کاملی
گفت واعظ دارد آن پل دستگیر　گفت نی‌گفتا مرا افتاده گیر
هرکسی آگاه ازاخبار شد　بهر او دان کشف ازاسرار شد
این چنین راهی خدا خلقت‌نکرد　هیچ پیغمبر ورا رؤیت نکرد
قصد میزان وصراط ای مردعام　هست او پیغمبر وبعدش امام
دین‌حق بین مثل موباریك هست　بیدلیل عقل او تاریك هست
اندر این دنیا روانی درصراط　بعد مردن یانعیم و یاسیاط
راه حق‌کس نیست جزمعصوم‌هست　چون خطا رفتی بتو مکتوم‌هست
دستگیری نیست جز مردان حق　گیر زآنها دامن ارداری رمق

در اینکه فتبارك الله احسن الخالقین

قصد ربّ انبیاست وآنچه مردم بخیال درآورند خدا نیست باید ربّ انبیا را پرستید

....

خالق بسیار باشد در جهان　هریکی شد خالقی از بهر آن
شد پدر خالق برای هر پسر　شد پسر مخلوق از آبِ پدر
اززمین‌گردید چون آدم پدید　عاقبت هم درزمین شد ناپدید
میشود زنبور خالق برعسل　ازهوا آیند بسی حیوان عمل
آنکه مخلوق‌است ازشیئی دگر　میشود خالق شود برآن دگر
احسنِ از خالقین یزدان بود　نیست مخلوقِ کسی‌او آن بود
خالق کل‌کی ترا معلوم هست　آنچه‌گوئی توبدان موهوم‌هست
هرکسی یك خالقی اندر خیال　بهر خود تصویر کرده بیمثال
بود مردی پیر اندر سولقان　هیچ جائی را ندیده غیر آن
چون زعمراو گذشت هفتاد سال　شدگذراورا بیگ ده درجبال
صد نفر جمعیت اندر او بدید　بیخود ازدل‌مرد پیر آهی کشید
حیف ازعمرم که گردیده هدر　من نکردم درچنین شهری گذر
من ندانستم خداوند جهان　انقدر مخلوق دارد در عیان
آن خدائی را تصوّر پیر مرد　کرده درمان مینماید هیچ درد
درقدیم اهل خراسان ایجوان　بی خبر بودند زاهل اصفهان

بود درهر شهر یك تن پادشاه   بهر اهل مملکت اوخیر خواه

حال ده روزه زطهران تابچین   میرود مرد مسافر از زمین

خلق روی این زمین معلوم شد   بس صنایع کشف وبس مفهوم شد

هرستاره گشت واضح ای امین   اوبود اعظم هزار ازاین زمین

اندرهریك هست خلق بیحساب   یك زآنها هست ماه و آفتاب

نیست معلوم ازعدد جملهٔ کرات   آن بداند کرده خلق این ممکنات

این چنین خالق نیابد درخیال   گر کسی هرفکر کردی درمحال

آن خدائی بندگی قاضی کند   جنتش بخشد زخود راضی کند

پس بروتوریهٔ موسی را بخوان   حرف عیسی را بانجیلش بدان

صحبت یوسف بقرآن کن نظر   تا شوی از خالق عالم خبر

چون سخن کردند هر یك انبیا   این چنین کردند توصیف خدا

ربّ ابراهیم واسحق و کلیم   ربّ نوح وربّ یعقوب کریم

میپرستیدند آنرب را عزیز   نه خدائی راکه تودادی تمیز

رب احمد خالق عالم بود   رب توموهوم و یك مبهم بود

پس پرستش کن تورب انبیا   او نموده خلق جمله ما سوا

ورنه این ربی که کردی توخیال   منزلش باشد بآن ده درجبال

در ریختن دزد بقافله

چند دزدی ریخت دریك قافله   تا برد اموال را با راحله

مردمان از ترس کردندی فرار   یك نفر پنهان شدی زیر حمار

دزدی آمد دید اورا زیرخر   گشته پنهان ازبرای رفع شر

خنده اش بگرفت وآمد پیش او   دست آورد وگرفت اوریش او

گفت بااین خرروی ره توچرا   بهرچه پنهان شدی از چشم ما

در جوابش گفت من کرّه خرم   سوی صحرا میروم بااو چرم

دزد گفتا کذب گفتی ای پسر   زانکه بینم این الاغی هست نر

گفت آری مادرم درسال پیش   مرده من ره میروم باباب خویش

حال هرکس اندراین عهدوزمان   زیر حکم یك خری گشته نهان

دزد ها بسیار در هر قافله   محشری بر با کنند و ولوله

این خلایق هم زخوف خودفرار   میکنند هریك بسوی یك حمار

راضیند آن خر بخوانندی پدر   تاکه در دنیا نه بینندی ضرر

گر بتابد حق بمثل آفتاب   میرود عمداً به پشت یك حجاب

در ذم تقلید کردن ازپدر دردین

و غسل حیض کردن مرد در حمام

دین هرکس هست دین باب او   عادت آن شهر شد آداب او

ازدو ملیان خلق یك تن راه حق   گربگیرد میشود اوطعن ودق

هرکسی را فکر دریك کارهست   راه حق جستن بسی دشوار هست

ای بسا اولاد هـای انبیـا   راه شیطان رفته باشند از عما

بیشتر مخلوق در دین شهند   کی بفکر پرسش حق یار هند

یك نفر هشتاد ساله عام بود بهر غسلی روز او حمام بود
در خزانه کرد نیت اینچنین میکنم‌من غسل ِ حیض‌ازحکم‌دین
یك نفر گفتا که ای پیرندان حیض باشد غسل او بهر زنان
بهر توغسل جنابت واجب است ازچه‌ره این امراز توغائب‌است
درجوابش گفت آندم‌مرد پیر درزمانی بوده ام بنده صغیر
مادرم دیدم که نیت می نمود این چنین اوذکر خلوت مینمود
منهم آنرا گفته‌ام درشصت سال ترك‌این امراست یك‌کاری محال
حال ِاهل ِ این جهان تقلیدهست نی‌که از افعال بد تنقید هست
اوبرون کی میرود ازدین‌وکیش کان پدررا بوده یااقوام‌وخویش
غسل‌حیض‌اومیکند درشصت سال ترك این عادت بود کفروضلال

در خلقت آدم از خاك و منزلش

در جنان وخوردن شَجره و سجده نکردن ابلیس

....

سالها تابید برخاك آفتاب آدمی گردید پیدا از تُراب
کرد درباغی در این دنیامکان اسم‌آن باغ است نزد تو جنان
روح انسانی تعلق در تنش کرد پیدا دید کوچك مسکنش
علمّ الاسماء باو شد از خدا او برون آمد زجنت از قضا
از مجاهد این چنین تفسیر بود آن شجرحق منع کرد انجیربود
بعضیا گندم روایت کرده اند بعضیا انگور ثابت کرده اند
بعضیا گفتند آن بودی حسد در میان این صفات اوهست بد

حق بودآنرا که فرمود عسکری علم بوده آن شجر نه دیگری
جنتی گویند جمله صوفیان او بود روح آلهی را مکان
ورنه‌آن جنت که آدم بوده‌است در همین دنیا وعالم بوده است
جعفر صادق امام انس و جان رو بکافی بنگر این کرده بیان
علم آدم را بزحمت کرد یار علم شد باعث که‌گرید زار زار
ورنه‌حیوان را چه باشد معرفت چونکه انسان گشت آمداین‌صفت
چونکه انسان‌شد زجنت شدعیان تاکند بسیاراین خلق جهان
تا نیامد روح انسانی در او باغ بودی جای حیوانیّ او
روح انسانی شود عالِمْ بسر هرچه باشد اندراو باشد خبر
جملهٔ آن قوّه ها تابع شدند یعنی اورا ازگنه مانع شدند
نفس امّاره چه درتلبیس گشت رانده حق گشت واوابلیس گشت
بیشتر گویم برای تو خطاست گر توراهوش‌است‌براین‌اکتفاست
سال این آدم خدا دانا وبس نیست واضح تاکنون برهیچکس
لیکن‌آن‌آدم که ماند ازخلق‌پیش چدّ ماها هست سالی نیست‌بیش
هر که‌جزاین گفت‌اورا کذب‌دان نیست اورا علم این مطلب‌بدان

حکایت ذوالقرنین

وسدّ یأجوج ومأجوج که درقرآن ذکر شده

....

بود ذوالقرنین شاهی در جهان زیرحکمش بود خلق آن زمان

عقل او گردید برحق رهبرش　　قوم او گشتند دردین منکرش

او پرستیدی بقلب خود خدا　　هادی مخلوق شد او برملا

ازدم شمشیر قوم نابکار　　برسر او از یمین واز یسار

زخم سختی ازره کینش زدند　　منکر آن رسم وآئینش شدند

چون دوسمت قرن اوشد زخمدار　　گشت ذوالقرنین آندم اشتهار

کرد باحق ناله یك شب سوزناك　　ای خداوند جهان یزدان پاك

من چه سازم با خلایق کافرند　　بهر قتل من تماماً حاضرند

گفت یزدان این تقیه سدّ تو　　میشود محفوظ زانها حدّ تو

این تقیه بهر خاصان خداست　　هرزمان کرد اقتضا بهر شماست

میشود ازاین تقیه حفظ دین　　هرزمان از بهر جمله مؤمنین

تا شود محفوظ از یأجوج او　　تا نگردد کشته از مأجوج او

بعضیا گفتند باشد سدّ چین　　لیك نبود صد بود ازبهر دین

قول من ازصادق واز باقراست　　کن تفکرصدق قولم ظاهراست

قرن ذوالقرنین سیم وزر نبود　　جزدو زخم تیغ اندر سر نبود

این چنین فرمود امیرالمؤمنین　　کذب هست آنکس که گوید غیراین



چشم درد گرفتن مردی و اظهار کردن برفیقش

و گفتن او که مرا دندان درد میکرد کشیدم راحت شدم تو هم چشم را بکش

دردها راجملگی درمان خداست　　مظهر اسماء او صاحب دواست

توچرا نزدیك دونان میروی　　عاقبت گمراه زیشان میشوی

او کجا درد تورا درمان کند　　او کجا حیوانیت انسان کند

هرچه تقلید است ازدامن بریز　　تاشوی ازلطف حق صاحب تمیز

مثل حُرّ بشناس اندم تو امام　　حُرْ شوی درهردوعالم والسلام

چشم یك کس درد میکردی بشب　　باردفیقش کرد شکوه از تعب

آنرفیق بیشعورش گفت زود　　آنچه میگویم اگر خواهی نمود

میشوی چون من توراحت درجهان　　درد اودیگر نمیگردد عیان

بود دردی سخت دردندان مرا　　کرده بود اوخارج ازتن جان مرا

رفتم و کندم شدم راحت ازآن　　رو بکن این کار ای یار جوان

حال درد خویشتن درهر امور　　گربگوئی عاقبت گردی تو کور

زانکه ازانصاف دندان کنده اند　　جملگی ابلیس را چون بنده اند

مردمان عصر لا مذهب شدند　　دور از فهمیدن مطلب شدند

مهملاتی چند اسم دین و کیش　　فرض کرده آندلیل ازبهرخویش

درد چشم خویش‌را خواهی‌علاج   دور کن ازخویش آن‌جهل ولجاج
نور حق روشن بودچون‌آفتاب   جهل توگشته برخسارش حجاب

در انکار یهود عیسی را

که علاماتی که اشعیای پیغمبر فرموده ظاهر نشده

در کتاب خویش شخص اشعیا   میکند قومش خبر زامر خدا
دختری بکری بزاید یك رسول   نایب حق است داریدش قبول
روح حکمت در وجود او بود   تابشش بعد صعود او بود
درزمانش گرگ بامیش است یار   گاو باخرس است درصحرا بکار
شیر با آهو رفاقت میکند   بهر طفلان مار حکایت میکند
چونکه‌عیسی گشت ظاهرآن یهود   هرچه را فرمود کردندی جحود
جملگی گشتند منکر آفتاب   حجت آوردند ظاهراز کتاب
درکجا آهو رفیق شیر شد   گرگ بامیش ازکجا هم‌شیرشد
ازکجا از آسمان شد ایلیا   پور مریم هست در راه خطا
کی کند او کار موسی کلیم   کی نمودی رود نیلی رادونیم
مثل موسی‌او یدو وبیضا نکرد   من و سلوی نازل اوبرما نکرد
مهملاتی چند برهم بافتند   اسب جهل اندر شریعت تاختند
جملگی در فهم حرف انبیا   در جهان بودند مانند عما
بود قصد اشعیا اوصاف خلق   در زمان عیسوی اصناف خلق
بعضیا چون‌خرس در‌خلقند وخو   بعضیا چون مار زشتند و عدو

بعضیا چون میش سالم میشوند   برخیا چون‌گرگ ظالم میشوند
آنزمان اینسان بود افعالشان   نزد حق ظاهر بود اعمالشان
قصد اواینسان که داردای‌نصفات   میشود باهم معاشر در حیات
شخص یحیی درصفت بود ایلیا   هم مبشر بود از نور خدا
ظاهر قول امین کردگار   چون نشدظاهرشد عیسی‌روی دار
امت موسی دگرگون گشته اند   هرکجا هستند ملعون گشته اند
این‌چنین‌سخت‌است ای‌باهوش راه   چشم دل کن بازدرراه است‌چاه

بردن تاجر پهلوان را بسفر برای حفظ بارها

وبردن دزدان بارها را وبستن دست وپای پهلوانرا

تاجری با بار بسیاری سفر   کردلیکن داشت ازسارق حذر
پهلوانی برد با خود او براه   دزد گر آید بود او را پناه
دزد بسیاری بیامد از قضا   ابتدا از پهلوان بستند پا
جملهٔ اسباب آن تاجر برفت   گشت‌تاجر زین خسارت‌سخت‌تفت
گفت آوردم ترا ای پهلوان   تاکنی محفوظ مالاز سارقان
مال من بر باد داد اقوال تو   حفظ‌گفتی میکنم من مال تو
درجوابش گفت مرد پهلوان   راست‌گوهستند گر این مردمان
یك یك آیند در کشتی مرا   من نمیخواهم شود کشتی مرا

میزنم یکـیک جمیعاً را زمین   من ندانستم کـنندم این چنین

حال این عُباد اندر روزگار   میکنم بهرت عیان ای هوشیار

بار بسیاری زُصوم و از صَلاةْ   میبرند آنها بهمره با زکاة

لیك باخود میبرد او پهلوان   یعنی اندر قلب مهر آن فلان

بُخلُ و کبروجهل باروح جسد   بعد موت خویش با او میرود

پهلوان آنجا نیاید هیچ کار   دست وپایش بسته باشد آشکار

این صفات زشت نابودش کنند   بار هایش سوخته دودش کنند

پس برای حفظ بار خود پسرا   مهر آنکس حق بود همره ببر

تا زدزدان صفت باشد نجات   غیراین ره نیست بهرت درممات

پرستاری گرك از گوسفند

گوسفندی ناخوش افتادی بدشت   ازقضا گرگی ازآن جامیگذشت

گفت مانم تا پرستاری کنم   ناخوشی تو بهر تو یاری کنم

گوسفندش گفت بیخود تو نمان   تابروز شنبه من هستم بدان

میشوی از منزل وکارت بدور   زانجهة اُفتی عقب ازهر امور

گرك گفتا تا به یکشنبه شمار   من ندارم غیر خدمت هیچ کار

برتو خدمت میکند گرك اجل   هرکجا باشی و اندر هر محل

تو ز وی مسرور از عمر قلیل   اوبرد آخر تورا بی‌قال وقیل

اودراین عالم همیشه زنده است   توبه پنداری تورا اوبنده است

پس صفات خوب را تحصیل کن   روح انسانی ازاوتکمیل کن

درجهان هرگز مکن آزار کس   گر تو انسانی همین یك حرف بس

تا خداوندت ببخشد هر گنه   تانماید برتو او از لطف ره

در اینکه هر صاحب شریعت تعیین ولی بعد را میکند

ذه تعیین سلطانرا واشاره بآیهٔ انفسنا و انفسکم وبحدیث غدیر خُم آلست اولی بانفسکم

مظهر اسماء حسنی آن نبی   میکند تعیین زبعد خود ولی

آنکه بعد ازاو زعالم برتراست   هست مولا برتمام و مهتر است

حق شناسد آنکه را بهتر بود   برصفات حضرتش مظهر بود

نوح بنمودی زبعد خویش سام   بعد ابراهیم اسحق است امام

عیسی ازبعد خودش شمعون نمود   علم او از عالمی افزون نمود

کرد یوشع را بحکم حق کلیم   بعد خود برامّت خود اوعظیم

احمد خاتم علی والا نمود   بر تمام امّتش مولا نمود

یعنی حکم اینْ بود حکم خدا   یعنی این معصوم باشد بعد ما

پس نبی تعیین سلطان نی کند   هر کسی حق‌خواست سلطان‌میکند

بعضیا سلطان بهر امت شدند   خوب وبد سلطان بهرملت‌شدند

گاه هم گردید سلطانی نبی   گاه هم افتاد شاهی برولی

چون سلیمان گشت شاهی‌درجهان   چار سالی هم‌علی‌بود اینچنان

بر پیمبر نیست تعیین شخص شاه　　او نماید سوی حق برخلق راه

نایب او مثل او معصوم هست　　رازها اندر دلش مکتوم هست

او نباشد همسر شاه و وزیر　　او بود مانند پیغمبر مُنیر

گفت صادق آن امام بیمثال　　راوی ازاو کردچون مطلب سؤال

آنچه را حق داده برجدّم علی　　آن امام رهنمای مُنجلی

کی تواندخلق غصب اوراکند　　اونه چیزی هست کس اورابرد

حرف این اشخاص راافکن بدور　　غصب کی گردد زذات نور نور

نیست اولی بر خلایق جز نبی　　بعد خود داد این ولایت برعلی

غیر اورا چون ولی خوانیم ما　　یاور دین نبی دانیم ما

باطن شخص نبی انوار بود　　مرتضی هم صاحب اسرار بود

زانجهة نفس رسولش خواندحق　　تا برد از اولیا کوی سَبق

چون ولایت انبیا راهست خاص　　برعلی شد اولویّت اختصاص

شیعه مایل بود از بعد رسول　　آنولی شاهی کند زآنهاقبول

چون‌عرب‌را بود پر بُخل وحسد　　یکدیگر کردند بر باطل مدد

زینجهة حیدر نگردد هیچ‌خوار　　اوبود معصوم وصاحب ذوالفقار

چونکه صدّیق‌ازصحابه پیش بود　　بود یارغارو از کُل پیش‌بود

مردمان کردند او را اختیار　　تابماند دین احمد پایدار

چونکه دراعراب بودی اختلاف　　کرد حق ظاهر برآنها ائتلاف

هیچ علی را میل سلطانی نبود　　جز رضای امر یزدانی نبود

پادشاهیّ جهان ای هوشیار　　نزد اوارزش ندارد همچه خار

زانجهة دختر بداد او بر عُمر　　تا نگوئی برشهی بودش نظر

در خبر دادن هر صاحب دین بظهوری بعد خود

مثل خود وخبر دادن حضرت رسول‌الله بعدخود بدوظهور

....

نوح میدادی خبر آید خلیل　　مظهر انوار حق مرد جَلیل

داد ابراهیم از حیّ قدیم　　این خبر آید زبعد من کلیم

همچنین موسی خبر دادی فصیح　　در کتاب خویش میآید مسیح

گفت عیسی بعد من آید رسول　　مؤمنین او را نمائیدش قبول

هست در انجیل یوحنّا عیان　　آن ظهور خاتم پیغمبران

احمد آن پیغمبر ربّ غفور　　داد امّت را بشارت دو ظهور

اوّلین مهدی بیاید در جهان　　بعد ازآن عیسی‌فرود از آسمان

هردودریك عصر باشند ای‌پسر　　این چنین آمد زپیغمبر خبر

گرنظر داری کتاب شیعیان　　گشته از معصوم بهر تو بیان

عیسی از بهرت امامت میکند　　مهدی ازوی دان اطاعت میکند

آنچه پیغمبر بگفته با امام　　نیست فرقی در میانش ای‌عوام

قصد هردونیست غیر ازدوظهور　　اسم کرده فرق گرداری شعور

بعضیا گویند عیسی با امام　　هردویك شخص است‌ای مردتمام

رمزاین مطلب بسی دشوارهست　　این خبرها جملگی اسرار هست

هست دریائی عظیم وراه دور   کشف این سرّ خواه ازربّ غفور
گرتورا زانصاف میباشد خبر   برتو گردد ظاهر اسرار ازنظر
نیست مهدی خارج ازدین رسول   تومکن خارج ز این دین راقبول

در اینکه صاحبان دین مثل آفتابند

وسایر انبیاواولیاء چون قمر ودرمراتب جدا

انبیا و اولیا همچون قمر   در مراتب فرق دارند ای پسر
از شب اوّل رسد تا چارده   جمله را خوانی توهرشب باز مَه
لیك ماهِ هفت تاده ای جوان   هردو مه باشند فرقش هم عیان
چارده باشد تمامش مُنجلی   در جهان مانند پطرس چون علی
مه دگرهر گزنگردد بیش ازاین   میشود آندم امیرالمؤمنین
صاحبان دین بباشند آفتاب   با قمر دارند فرق آنها جناب
نی شود یوشع چه موسی ازیقین   نی شود احمد امیرالمؤمنین
در تمام سالها مه اکتساب   مینماید نور را از آفتاب
نوح ابراهیم او موسی بود   احمد خاتم همان عیسی بود
شمس یکتا هست واسم روزها   غیر یکدیگر بود در نزد ما
لیك داود است ماه لیل ده   محتمل یحیی بود از یازده
درائمه نیست یکسان علم وفضل   هر که گوید یك بود گفته است هزل
جملگی اندر حرام و در حلال   یك تن واحد شدند اندر کمال
لیك در اوصاف وعلم ظاهری   فرق دارد هریکی با دیگری

گرنه باور داری ازمن این خبر   رو باخبارش خودت بنما نظر
خود بیان کردند آنرا گفته ام   دُرّ حق را بهرتو من سفته ام

در دروغ گفتن امیری

که من بیك خنجر پلنگ را کشتم وتصدیق الاغ

یك امیر کاذبی در لشکرش   مینمود اووصف خویش وخنجرش
گفت روزی درمیان رزم وجنگ   با همین خنجربکشتم یك پلنگ
ازقضا تیزی عیان شد از خری   رندی حاضر بود جنباندی سری
گفت دانم راست گفتی ای تبار   زانکه تصدیقت نموداز پس حمار
اهل هر دین پشت صاحب دین شکست   چون هزاران کذب بربیچاره بست
انقدر آرد دروغ اندر خبر   کذب اوپیدا شود بر رهگذر
میکند تصدیق آنها را حمار   گرنباشی درجهان مست وخمار

در اشاره بقول باریتعالی

بحضرت موسی وذکّرهم بأیام الله درقرآن

حق بموسی گفت ای یار ندیم   ای که از مخلوق گشتی تو کلیم
ده بشارت قوم خود ایّام من   میرسد هرروز آن اکرام من
نورخود را برجهان تابان کنم   آشکا را گنج از انسان کنم
یعنی از انسان نمایم اختراع   کنزهای صُنعت ازهر اجتماع

ذکر ایّام الله ازقرآن به بین — میشود آباد ونیکو این زمین
وضع قانون کثرت نعمت بود — روز یزدان نزد آن امّت بود
رو نظر کن در احادیث کبار — تاشود آنروز برتو آشکار
او نباشد عالمی دیگر بدان — دل منه بر گفتهای جاهلان
عالم دیگر مجرّد هست روح — از برای او شود خیلی فُتوح
اسم ایّام خدا این عالم است — این ترقّیها برای آدم است
مرد حق ظاهر بُدی درما سَبق — مستتر هرگز نگردد مرد حق
اینهم ازاسرار مخزون خداست — رمز در قرآن بیان مصطفاست

سؤال کردن شخصی که چرا ترك زن نمودی

تا اولادت نشود

یك سؤالی کردیك شخصی زمن — ترك زن کردی زبعد موت زن
بودیك اولادت آنهم مرده است — خاطرت بسیار زان افسرده است
چون نکردی بعد زن زن اختیار — تا بماند از تو مردی یادگار
گفتمش دارم زبس اولاد دوست — زانکه اولاداست مغز وبنده پوست
می نخواهم درجهان پا را نهند — تا نیفتند هیچ آنها در کمند
زانکه بس دارم محبت سویشان — می نخواهم بینم این جا رویشان
لیك بینم در شما انصاف نیست — سوی آن اولادها الطاف نیست

آورید اندر جهان ویلان شوند — مثل باب ومام بی ایمان شوند
یاچه قاضی میشود سارق بدین — یاچه دزدان خون بریزد درزمین

در اختلاف مردم درخضر وروایت صدوق از حضرت امام رضا

که میفرمایدانّ الخضر شرب من ماء الحیوة فهو حیّ لایموت وانّه لیأتینا فیسلّم علینا فنسمع صوته ولانری شخصه وانّه لیحضر حیث ذکر

خضر را گفتند بعضی صوفیان — اوبود قطب جهان در هرزمان
بعضیا خواندند اوروحانی است — برخیا گفتند از انسانی است
بعضیا الیاس او دانسته اند — بعضیا شیخ طریقت خوانده اند
یك بگفتا باسکندر یاربود — یك بگفتا دیدمش بازار بود
هرکسی یك حرف زد اندرخیال — هریکی یك چیز آوردی مثال
تومرو دریا نه برشو برصفوف — یك روایت میکنم من از صَدوق
تا شود این مشکلت آسان فقیر — تا شوی براصل مطلب توخبیر
پور موسی شاه دین یعنی رضا — آن امام بیقرین بر ما سوا
گوید آن خضراست چون آبحیات — خورده اودیگر نمی بیند ممات
هرکجا ذکرش کنم حاضرشود — برجمیع امر من ناظر شود
میکند برمن بیاید چون سلام — مینماید بامن از هرجا کلام

لیك شخص اونه بینم من بعین　　مثل احمد یا محمد یا حسین
گرتوراباشد زیزدان عقل‌وهوش　　اینحدیث‌آمد تورا ازشه بگوش
دانی آن چیزی امام تو ندید　　کی تورا در عنصری گردد پدید
پس بودآن خضرهمچون جبرئیل　　حاضر اوگردد برای دل دلیل
آنهم از بهر سلام انبیا　　یا برای صحبت با اولیا
هم خیال بعضیا بی با بود　　هم هرآنچه گفته شد بیجا بود

غضب پادشاه بر وزیر

و حبس وزیر چند سال وپشیمان شدن او

....

مژده آوردند بهر پادشاه　　یك پسر کرده عطا برتو آله
بود آنجا درحضور حاضروزیر　　بردعا آورد دست آن بی‌نظیر
یارب‌این‌شهزاده را بخشی‌سه‌چیز　　زانسه یابد اوزاین مردم تمیز
حق شناسی‌ازسگ وقوّت زمور　　هوش ازخر ای خداوند غفور
شه دعا بشنید وبد تصویر کرد　　آنوزیرش‌حبس ودر زنجیر کرد
عادت اهل فلاحت بود این　　خاك میکردند گندم در زمین
روی اورا خاك می انباشتند　　یك علامت روی آن میداشتند
هرزمان گندم که میگشتی‌ضرور　　درفصول سال اندر این شهور
خاك را ازروی میکردند دور　　حمل سوی شهر میشد باسرور
برف وبارانی زیاد از آسمان　　آمدی یك سال برخلق جهان

مدّتی روی زمین بودی سفید　　بعد از آنهم شد علامت ناپدید
شد نهان درشهر گندم آنزمان　　خلق را ازجوع فریاد الامان
شه بیادش آمد آندم‌آن وزیر　　باشد اوبر مشکل و آسان خبیر
گفت اورا درحضورش آورند　　بهر شور این امورش آورند
چند سال حبس لاغر گشته بود　　قدّ اوچون‌چرخ چنبر گشته بود
موی سرناشانه اش افشانده‌بود　　کهنه جامه در بر اومانده بود
او زمحبس جانب ایوان شدی　　خدمت سلطان سوی کیهان‌شدی
ازقضا بودی سگی آنجا قدیم　　بذل میکردش وزیر ازهر نعیم
چون وزیرازدور سلطانش‌بدید　　ازسرو ازشکل و ازمویش رمید
گفت‌باخاصان که باشد این‌فقیر　　عرض بنمودند باشد این‌وزیر
سگ بپاس حقّ اواورا شناخت　　دور اوگردیدو اورا مینواخت
دیدشه این‌سگ عجب‌دارد صفت　　این یکی‌باشدکه فهمیدازنکتْ
ازقضا ران ملخ میبرد مور　　ازهمان دیوار شه دیدش عبور
گفت باشه آنوزیر باکمال　　کن نظربرمور وکار ذوالجلال
آنچه‌را اومیبرد ده‌همچه اوست　　قوّهٔ اونیست دردشمن‌نه دوست
شه خجل‌شد زاندو وتصدیق کرد　　بعد هوش خر ازو تحقیق کرد
گفت‌خرهارا روان‌صحرا کنید　　هرکجا ماندند او پیدا کنید
چون خران ازآن محل‌گشتندبار　　میروند آنجا یقین ای شهریار
از خران افسار را برداشتند　　سوی صحراشان‌روان بگذاشتند
آنخران مانند فصل‌خشگ وپیش　　ایستادندی محلّ بار خویش

چون زمین زیر پا بشکافتند گندم سال گذشته یافتند
دیده شه باشد خران رابیش هوش شدخجل ازآن غضب آمد خموش
کاشکی این خلق رابود این صفات تاکه انسان میشدند اندر حیات
یك خری افتد بچاله آن دگر بانه بگذارد ازآن جادر گذر
لیك انسان بیند آن دیگر فتد باز اوپایش در آنجا مینهد

در مناجات

....

ای خداوند غفورو ای کریم ای جوادو ای علیم و ای حکیم
مینمایم من زدرگاهت سؤال ای بدیع الخلق ربّ ذوالجلال
ایکه هستی کشت هست ازهست تو ماسوا مخلوق اندر دست تو
من کیم من کیستم آدم نیم چیستم من کاندرین عالم نیم
کی چه من باشد ترا مصنوع پست من ندانم بدچه من مخلوق هست
خود فروتردانم ازهر کائنات جود تو آورده ام اندر حیات
ورنه معدومم وجودم کی بود منکه نابودم نمودم کی بود
شرمم آید این عدم ازآنوجود دارد استدعای امری درسجود
لیك جانم عقل بین گستاخ کرد سوی بحر حاجتم درواخ کرد
کور بودم رحمتت کردم بصیر من بوصفت عاجزم ای بی نظیر
قلب من روشن نما ازنورخویش این دوروزه تابامد مرگ پیش
از گناهانم بسی شرمنده ام هست امیدم از آنکه بنده ام
ازگنه پشم زریگ کوهسار قطره قطره ازگنه گردد بحار

باچنین گمراهی و این معصیت باز دارم من امید مرحمت
زانکه دارم دوست خاصان ترا دوست دارم دوستداران ترا
از برای خاطر نوح و خلیل از برای آدم وشیث جلیل
بهر آن قرب کلیم با وقار از برای نالهٔ عیسی بدار
بهر احمد خاتم پیغمبران بهر حیدر آن امیر مؤمنان
بهر آن سبط نبی شاه زمن سید اهل جنان یعنی حسن
بهرآنکس درجهان شد نورعین قدوهٔ جمله شهیدان آن حسین
بر جمیع انبیا و اولیا میدهم سوگندت هردم در دعا
تا ببخشاهی گنا هم از کرم نعمتم بخشی همی ای ذوالنعم
ازصفات بد کنی جانم بدور هادیم باشی تواندر هر امور
قلب لاهوتی پراز انوار کن مثنوی او پر از اسرار کن
ازتو میجویم باظهارش مدد همچه مه تابان نمائی تا ابد

سؤال عبدالله ابن سلام

از حضرت رسول ازعلامت قیامت وجواب

بود عبدالله زاحبار یهود عالم و فاضل در اخبار یهود
در مدینه شهرتش ابن سلام محترم میبود در نزد انام
شد مشرّف خدمت باب بتول برهمه خلق جهان ازحق رسول
عرض کردی یا محمد کن بیان تو علامت از قیامت در جهان
تاکه اندر این جهان پیداشود حاضر از بهر جزا اعضا شود

در جوابش گفت آن سلطان دین | نوع دیگر میشود روی زمین
با بخار آتش این خلق جهان | میرود ازشرق غرب اینرا بدان
چون چنین گردد علامت میشود | درزمین روزی قیامت میشود
راه آهن را رسول عالمین | دان علامت گفته ای مرد متین
صد فزون ازسال باشد این عیان | گشت درلندن بآن عهد وزمان
حال در رویزمین بسیار هست | در هواهم با بخار این کارهست
چشم دل را باز کن قدرت به بین | این خبرازپیش زانحضرت به بین

در فرستادن آقائی نوکررا
عقب مهمان وصحبت آنها

گفت مردی نوکرش را ای جوان | رو بسوی خانه میرزا زمان
گو فلانی کرده احضارت بیا | منتظر او هست از بهر شما
رفت اوچون بود امر اومطیع | درب آنخانه بآواز رفیع
گفت احضارت فلانی کرده است | بهر تو اکنون بدان بنشسته است
در جوابش باتعجب گفت هان | بهر من برگو تو اسم آن فلان
گفت نوکر آنچه را فرموده او | باتو من گویم بگفتم حرف او
مرد گفتا جز تو کس اعلم نبود | اندر آن خانه مگر آدم نبود
تاکه بفرستند آنها پیش من | زانکه میباشند جمله خویش من
گفت آدم بود هرچه آنزمان | او فرستاده بنزد آدمان

سوی تومن را فرستاد آن امیر | چونکه باشم سنخ توای بی‌نظیر
هچه مردی زشت اندر احتضار | آمد عزرائیل اورا در کنار
آمد اورا درنظر زشت وسیاه | ازتهٔ دل برکشید آن مرد آه
چون شده حق زشت رواز بهرمن | میفرستد تا بگیرد جان زتن
آن ملك دانست فکر بی کمال | زشت بنمود است مه رادرخیال
گفت ای مرد گنه کار اثیم | قبض روح توکند اهل جحیم
گر تورا بودی صفات کبریا | مه رخی میکرد روحت راسوا
خوبرویان نزد خوبان رفته‌اند | هرچه هم گفته‌است حق بشنفته است
زشت رویان روح توحامل شوند | امرحق این شکلها نازل شوند
مردعاصی عکس آن اعمال خویش | بیند اندرغیردل راکرده ریش

در سلطنت انبیا و اولیا

پیش خود بنمود فرعون زمان | حقه بازی کار موسی را گمان
ساحران آورد وکرد آن کارها | غافل او میبود از گفتار ها
آن نفوذ قول یزدان را ندید | صحبت موسی مثال خود شنید
غرق اورا کرد حق دررود نیل | تا ابد هستند قوم او ذلیل
حق دهد برانبیا واولیا | سلطنت در هردو عالم از صفا
درکجا پیلاطس است ودارا او | کو یزید وکو سپهسالار او
کو ابوجهل وکجاشد بولهب | صدمه ها دادند حق را در شعب
کو معاویه کجا منصور شد | اسم هرون جزیید مذکور شد

چشم دل‌را بازکن عیسی‌شه‌است   احمد اندراین جهان به‌ازمه‌است

شد علی شاه و امیر المؤمنین   اسم منکر برده شدگوئی بعین

گشت در دنیا شهنشاهت حسین   تابحال او را توخانی نور عین

جعفر آمد صاحب خرگاه شد   قصه منصور بین کوتاه شد

گرچه موسی‌حبس هرون‌چندسال   بود واما توبه بینش بعد حال

در جهانهم پادشاهی میکنند   خوب بین کارآلهی میکنند

قصد حق ازسلطنت آش وپلو   نیست یا افتد ز فراشش جلو

یاوراکالسکه باشد یاکه سیم   یابظاهر خلق دانندش عظیم

سلطنت آنست از سوی خدا   تاابد مهرش بود در قلبها

دشمن اولعن گردد در زبان   اوشود محبوب نزد انس وجان

حکایت پادشاه و منجم

یك منجم او بعلم ادریس بود   منزل ومأوای او پاریس بود

شه‌یك روزی نمود اورا غضب   خواست روز عمر اوآرد بشب

از تغیر گفت با او ای علیم   طالعم بین عمر من گوای‌فهیم

آن منجم عالم وباهوش بود   حرف شه راسربپا درگوش‌بود

کرد استنباط شه دارد غضب   کرده ازاو امر غیبی را طلب

گفت ای شاهنشه روی زمین   قبل دیدم دو شد اینهم سیمین

شه سه روزازبعد من‌زنده بود   عمر من امید پاینده بود

شه‌چه این حرف ازمنجم‌اوشنید   قلب اوچون مرغ درجانش‌طپید

گفت‌واجب شد بمن‌حفظ‌جوان   تاکه من زنده بمانم درجهان

ازغذا های لذیذ او را بداد   خادم بسیار بهرش او نهاد

از اطبا حافظش بسیار کرد   هم فراهم عیش او ناچارکرد

تاسلامت ماند آن جان وتنش   شه بود آسوده از آن بودنش

گرتوخواهی زنده باشی‌درجهان   میدهم پندت بگیر ازمن جوان

ناپسندی آنچه را ازبهر خویش   پس‌میاور بردگر کس اوتوپیش

تابع امر ولی عصر باش   تاابد زنده تودر این دهرباش

تن بود فانی وجانت باقی‌است   اختیار کل بدست ساقی‌است

خوابیدن احمق درقبر

ورسیدن قافله و گمان کردن اینکه یکی ازاموات است

احمقی را بود قبرستان عبور   چشم اوافتاد بریك کهنه گور

رفت‌درآن قبروخود رازدبخواب   تاشود ازاو سؤال وهم جواب

تا ملایك را به بیند در حیات   تابداند چیست حالش در ممات

اتفاقاً قافله آنجا رسید   ناگهان از قبربیرون او دوید

مالها ترسیده کردندی فرار   دربیابان ریختند از پشت بار

مردی آمد پیش آخر کیستی   تو مگر آدم در اینجا نیستی

گفت‌من‌یك مرده‌ام زین‌مردها   آمدم بیرون تماشای شما

با چماق خویش‌آن مکاریان   خورد بنمودند دست وپای آن

رختهایش پاره کردند از غضب   آمد او خانه بیك حال تعب

زن زاو پرسید برگوحال خود   بهر چه کردی چنین احوال‌خود

گفت ای‌زن‌مرده بودم بیکلام / این بود آن حالت روز قیام

زن چه بشنید این‌بگفتا پس‌بگو / درقیامت چه دهد برشخص رو

گفت قاطرهای مردم رم مده / بارشان نانداز و آنها غم مده

هیچکس‌را نیست باکس هیچ کار / درقیامت ای زن نیکو عذار

خلق میخوابند در قبر بدن / رم دهند آنها که آیند ازوطن

درجهان بیند مکافات از خدا / بازبرخلق اوکند جور و جفا

پیش آن نفس پلید خویشتن / گوید اوچیزی ندیدم‌در علن

او نکرده فعل خوبی در حیات / تاشود آن نور اورا در ممات

چشم براعمال خود میکرد باز / منکشف‌بودش زحق‌هرسر و راز

خویش‌را فانی نمیکرد او گمان / هم معادش را تصور چون‌جهان

اشاره بقول حضرت رسول الله بکفار

فتمنوا الموت ان کنتم صادقین وبآیه مبارکه ولا تقولوا لمن
یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولیکن لا یشعرون

....

عاشقان راه حق دیگر کنند / نی‌ازاین مخلوق‌واین‌خاروخسند

درجهان بالاتر ازجان‌هیچ نیست / آنهم اندر راه یزدان هیچ نیست

صادق آن باشدبخواهدمرگ خویش / ازبرای راه آن محبوب و کیش

چون حواریین عیسی‌جان دهند / از برای اسم او انسان دهند

ازشهیدان احد عبرت بگیر / درجنان باشند چون بدر منیر

چونکه بگذشتند بهردین زجان / جملگی هستند زنده جاودان

حمزه‌چون‌جان داد درراه احد / برشهیدان گشت سید تا ابد

چشم‌دل را بازکن غوغا ببین / جان نثاربهای عاشورا به بین

گر نمیشد کشته آن نوردوعین / سبط شاهنشاه دین یعنی حسین

از یزید و از معاویه بدان / دین پیغمبر نبودی در جهان

پور حیدر کرد جان خودفدا / تاکه دین جد او ماند بقا

تو مپنداری که اینها مرده‌اند / نزد حق هستند وجمله زنده‌اند

درره این انبیا و اولیا / جان خود را میدهند آن اصفیا

تانباشد حق کسی کی جان دهد / سر براه دوست از ایمان دهد

حق و باطل‌هم ازاین گردد سوا / جنگ شاهان نیست ازبهر خدا

جنگ مردم هیچ‌ازاخلاص نیست / جان براه دوست بی‌اخلاص‌نیست

فرق دارد چشم باطن بازکن / این دورا ازیکدیگر ممتازکن

حکم کردن احمق که آب وهوا ومیوجات

تمام روی زمین مثل یکدیگر است

....

احمقی گفتا منجم کاذب است / دم او گوید بهرکس‌واجب‌است

زانکه گوید شهرها زآب وهوا / هریکی باشند از دیگر سوا

دریکی شهراست سرمای زیاد / در یکی دیگر بود باران‌وباد

هندگرم است واروپا سردسیر / در یکی مردان خائف یك دلیر

امتحان کردم به پیشم این سخن　　کذب باشد تودلیلش جو زمن
رفتم ودیدم خودم تفلیس را　　هم چنین آن بران وباریس‌را
شهر کرمانشاه وکاشان‌دیده ام　　خمسه وکرمان بسی گردیده‌ام
درهمه دیدم یکی ازمهر وماه　　روز روشن بود وشبهایش‌سیاه
زانجهة باشد تماماً مثل هم　　درهوا وآب اوبی بیش وکم
خالی‌ازهرعلم بود این خاك‌پاك　　جز دراو پرجنگهای هولناك
بی‌خبر بودند از روی زمین　　هم زخلق پیش هم ازبعدازاین
نه زحال انبیا شان بد خبر　　نه زفعل اصفیاشان شد اثر
گو بایران بود مرد هوشمند　　در تمام عمر میدید او گزند
بیجهة تکفیر یکدیگر کنند　　بی‌سبب چون گرك همدیگردرند
باوجودی حال آمد از اروپ　　بهرشان قانون بمثل‌تیر وتوپ
باز آنها در تعصب بیشتر　　با فشارندی بسان بیشتر
اعتقاد جمله باشد در زمین　　مردمش باشند مثل آن و این
او همه جافرش کرده شهر قم　　مردمش باشند خالی مثل خم
گر کسی تعریف اخلاق‌فرنگ　　مینماید باتو دراین‌حرف جنگ
گوید اینهاکذب باشد درجهان　　جمله داند مثل‌سمنان ای جوان
یارب ازاخلاق محبوبان خویش　　از رسولانی فرستادی تو پیش
کن نصیب اهل ایران ای آله　　تاشود روشن برای جمله راه
جملگی انسان شوند ازجود تو　　چون ازآنهاشد برون مقصودتو
قلب لاهوتی پراز انوار کن　　هفت شهر عشق بر سیار کن

فرار کردن حضرت عیسی بکوه

از دست احمق

حضرت عیسی رسول کردکار　　کرد سوی کوه ازاحمق فرار
مردی آمد پیش بنمودش سؤال　　ای امین حق رسول ذوالجلال
توشفا بخشی بهر کس هست کور　　تودهی دیوانگان عقل وشعور
پس چرا ازاحمق‌اینسان‌در گریز　　ده شفایش تادهد آنهم تمیز
گفت بااو آنرسول با وقار　　هست احمق راندهٔ ازکردگار
هر که‌راحق‌دور کرداز لطف‌خویش　　من شفا نتوانمش دردین‌و کیش
احمقش کرداست تا حیرت کنی　　عقل داده حضرتش طاعت کنی
قدر دانائی بدانی در جهان　　پیروی بنمائی از احکام آن

ایراد کردن مسلمان بر یهودی

و جواب یهودی

یک مسلمان بود درماه صیام　　درچمن بنشسته میخوردی طعام
یک یهودی از قضا آنجا رسید　　ازکباب ومی حضور او بدید
چون گرسنه بود بنشست وکباب　　خورد باآن نامسلمانهم شراب
آن مسلمان گفت‌ای مرد یهود　　ایکه باشی برهمه دینها جحود
ذبح مابرتو خدا کرده حرام　　پس‌چرا خوردی مگرهستی‌عوام

درجوابش گفت آن مرد یهود   ای مسلمان ظاهر وباطن هُنود
منهم اندرمذهب خود چون توام   مثل تولا مذهب حالا من شدم
توچرا روزه خوری اندر صیام   نیست این کارت مگردردین حرام
مثل هم باشیم پس ما هردوتا   فخر برما تو مکن بهر خدا
گشته امروز اهل عالم مثل هم   کی توانم من زنم زین کار دم
بین نصارا را بعیسی باغی است   کی یهودی دین موسی باقی است
این مسلمانان زاحمد بیخبر   دارد از اینها محمدّ الحذر
خنده دارد صحبت وگفتارشان   در تعجب عقل از رفتارشان
اسم دین برخویشتن بگذاشتند   یکدیگر کافر به بین پنداشتند
هرپیمبر هست زینها در فرار   اولیا بیزار و از جمله کنار
دُزد چون دزداست درباطن نهان   هرلباسی پوشد اودزد است آن
زرد یا آبی بپوشد یا سفید   دزدخوانند اوشناسد هر که دید
گرزدزدی اوکند توبه بدان   هرلباسی پوشد آن نیك است آن
هر پیمبر گشت مأمور از آله   محض این شد دزدنبود بین راه
چون زدزدی دور گشتی ای پسر   برهمه اخلاص ورزی سر بسر

حکایت شیر و روباه

کرد یک شیری مکان درمرغزار   روزراشب کرده بود اوبرشکار
مجتمع گشتند در آنجا وَحوشْ   ازجفای شیر درجوش وخروش
جملگی رفتند اندر نزد شیر   ای که باشی بر تمام ما امیر

ماهمه بردرگه تو چاکریم   بهر جان دادن برایت حاضریم
حق تراکرده مَلك برما تمام   نیست هم شأن تودرما بی کلام
مابهر روزی برایت یك غذا   قُرعه اندازیم و آریم از قضا
تودگر زحمت مکش مارا مَدرْ   چونکه ماحاضرشدیم ای خوش سیر
شیر این گفتارشان کردی قبول   چونکه مقصودش زاین گشتی حصول
پس بهرروزی یکی ازآن وحوش   پیش او میآمد و میکرد نوش
روزی آن قرعه برروباه اوفتاد   روز عمرش دید آخرشد بباد
بررفیقان گفت گر فرصت دهید   میکنم کاری که زین محنت رهید
جملگی کردند برجانش دعا   دفع شرّ شیر خواهان از خدا
روبه آمد پیش وتعظیمی نمود   پیش روی شیررفت اودرسجود
کای شهنشه من برای شخص شاه   آمدم دیدم که اندر بین راه
شیری آمد روبهی را او ببرد   اسم تو بُردیم فحشی هم شمرد
شیر این بشنید غُرّان شد براه   کو تو بنمایم نمایم او تباه
روبه آوردش سر چاه عمیق   گفت بنگرچاه آنجاشد رفیق
عکس شیر افتاد درآب اوبدید   درگمانِ شیردرچَه او بریـد
توی آب افتاد وهی ازآب خورد   عاقبت شد غرق اندرچاه ومرد
نفس توشیراست وشیطان روبه است   عمر توکوتاه ومانند چَه است
توبترس از ظلم ونفس خویشتن   عاقبت اندازدت اندر مَحَنْ
چون نکردی ظلم شیطان روسیاه   هیچ نتواند که اندازد بچاه

حکایت زاهد ورندان

زاهدی یك گوسفندی را خرید   جمعی از الواط بیعار و پلید
متحد گشتند هریك از سخن   زاهد اندازند اندر شكّ و ظن
یك رسید و گفت ای شیخ کبیر   این سگ آری از کجای بی نظیر
این گذشت و آن یکی ازره رسید   گفت دانی زاهدا سگ شد پلید
سیمین آمد کند زانجا گذار   گفت این سگ میبری بهر شکار
چارمین گفتا که زاهد نیست این   ورنه سگ را او نمیبرد این چنین
زاهد بیچاره راشد شكّ و ظن   گفت بایع کرده جادو چشم من
سگ بجای گوسفندم داده آن   گوسفندش را رها کرد آنمکان
رندها بگذاشت او بردند میش   طبخ بنمودند اورا بهر خویش
روح تو ای مرد حق را عابداست   درجهان بالذّات همچون زاهداست
رند ها هستند اندر راه دین   بهر افعال تو باشندی کمین
هر کدامین وسوسه قلبت کنند   تاکه ایمان ترا از تو برند
آنعبادات تورا اندر نظر   آورد در پیش چشمت بی ثمر
بد نماید تا تو زانها بگذری   ترك آن گردد برایت آذری
دل منه اندر جهان درشكّ وظن   کز یقین هر کس رسد آخر وطن

دراختلاف مسلمین درمهدی موعود

کرده در قائم مسلمان اختلاف   راه حق مستور شد ازاین خلاف

اهل سنت پادشاهی در جهان   خوانده اندش آید او آخرزمان
شیعیان هر یك کسی دانسته اند   وصف کردند هرچه بتوانسته اند
هر کدامین یك امامی را زپیش   مهدی وزنده بداند بهرخویش
صوفیان این جا بعرفان رفته اند   مهدی نوعی فراوان گفته اند
شش مراتب درنزول ودرصعود   هر کسی راهست بعدوپیش بود
در ششم پیدا ظهور آدم است   هفتمین پیداست پورمریم است
چون روی از مَلك سوی ملکوت   تا از آنجا رهبری در جبروت
مهدی وعیسی ولادت میشود   بهر سالك هردو رؤیت میشود
قُطب هرعصری باین جا میرسد   مهدی نوعی هویدا میشود
مختصر کردم بیان چون مشکل است   خوب فهمی گر تورا باخود دل است
قُطب هر عهدی ولی پنداشتند   نام قائم هم باو بگذاشتند
گر تورا انصاف باشد ایرفیق   تو باخبار پیمبر شو دقیق
از ظهور هادیئی دردین خویش   میکنند اخبار آن حضرت زپیش
مثل عیسی داد زانشه او خبر   آنهم اینسان مینماید با خبر
آنچه صوفی گفت سیر باطن است   بهر سالك گر رسد او مُتقن است
لیك قصد حق بود اندر جهان   شخصی آید هادی دین درعیان
تو برو اخبار معصومین به بین   او بود چون جعفر صادق متین
دست حق هر گز بدان بسته نشد   فکر بیهود است حق خسته نشد
در کتاب اهل حق بنگر تمام   میکنند وصفش برای تو امام
حضرت مهدی بدان درویش نیست   یکنفر او هست دیگر بیش نیست

گفت پیغمبر که باشد از حسین   آن امام هردو عالم نور عین
او چه اسکندر نباشد پادشاه   او ولیّ حق بود نور آله
در جهان بسیار کس گمره شدند   ادّعا کردند واندر چه شدند
شمس خود باشد دلیل بود خویش   آتش‌ازخود میدهد آندودخویش
باد گر کس مظهر حق اشتباه   درجهان هرگز نگردد از نگاه
گر طلیعه حضرت احمد شدی   مشتبه برخلق خوب وبد شدی
کی‌شود مهدی عوض بادیگری   ورنه اویك هست ودارد برتری

در روایت از حضرت امیر المؤمنین که فرمود در معنی آیه

و نبلوکم بالشرّ والخیر فتنة فالخیر الصحة والغنی والشرّ المرض والفقر و عیادت برادران حضرت از حضرت در مرض وسؤال کردن که چگونه است حالت وجواب حضرت که بشرّ

آزماید حق تورا در خیر وشر   شاکر حق باش درهردو پسر
خیر باشد صحت تن هم غنا   شر بود فقر ومرض از بهرما
گشت ناخوش آن امیرالمؤمنین   مظهر اسماء حسنی شاه دین
حیدر صفدر علی شیر خدا   قاتل کفار شاه اولیا

آمدند اخوان او اندر برش   خفته دیدند از مرض در بسترش
جملگی کردند از حضرت سؤال   بهر مافرما چگونه هست حال
گفت ازحالم‌چه پرسید الحذر   حال من میباشد اکنون اوبشر
درتعجب آمدند از این کلام   چون‌صدور اویافت ازشخص‌امام
کرد حضرت آیه قرآن عیان   خیر وشرّ را آنچه من کردم‌بیان

در اینکه خواب در هیچ دین

برای آنها حجت نیست جز برای انبیا

هیچکس آگه نشد ازموت‌خویش   نه چه‌آید بعد موت اورابه‌پیش
آن خدا داند عمل‌بعد از ممات   کس‌چه‌داند چون‌بوداورا صفات
گر شود اشجار این دنیا قلم   بحر ها هم ازمرکب رویهم
کاغذ ازبرگ‌درختان گر کنند   بهر بنوشتن همه حاضر کنند
شرح‌بعدازموت را نتوان نوشت   شخص باشد در جهنم یا بهشت
حق بداند با خلایق چون کنند   که بنعمت کی زاو بیرون کنند
بهر تو حجت نباشد هیچ خواب   حق‌نگفته حجت استاندر کتاب
تاتو اورا بهر خودحجت کنی   بهر مرده‌خواب‌خودشهرت کنی
هر کسی بیند پدر را درجنان   مادرش درخواب باغ‌خوش‌مکان
گریهود است‌و مسلمان یامجوس   اهل هرجا باشد وازهر نفوس
یابه بیند مرده‌اش ناخوش‌بخواب   یابه بیند هست او اندر عذاب
اهل عالم دلخوش خواب‌خودند   مست درتقلید و آداب خودند



بیند اندر خواب موسی رایهود   لطف بسیاری باو از خود نمود
عیسوی بیند که عیسی در فلك   کرده اورا همنشین با هر مَلك
اهل چین بینند بود از آسمان   برده آنها داده منزل در جنان
سُنیان بینند درباغی عُمر   میبرد آنها دهد سیم و گُهر
خواب می بینند جمله شیعیان   در بهشت هستند نزد مؤمنان
گاه گاهی خواب بیند آن شود   آنچه دیده درجهان آنسان شود
مثل خواب یوسف وچوی دانیال   لیك تعبیرش کند اهل کمال
یاکه ابراهیم بیند خواب را   آگه اوسازد زآن احباب را
پس نباشد خواب بهر حق دلیل   توبهردین باشی و از هر قبیل
جزعیان سازد که غیر ازاین بدن   بهر تو یکروح باشد باُفطن
هیکندانشاه هر آنچه خواهداو   یاعیانش گردد آنرا شاید او

در اینکه جود زبان دشمن می بندد

و اشاره بحکایت حضرت امام موسی

....

اهل ظاهر چشمشان نیکو سیر   در جهان باشد همیشه‌سوی زَر
در حقیقت مدح از زر میکنند   نی زمرد حقّ انورمیکنند
بود دریَثرَب ز اولاد عُمر   یك جوانی بد سخن هم بد سیر
هر کهی خفاش بیند آفتاب   میشود پنهان نیارد هیچ تاب
هردمی او حضرت کاظم بدید   رنگ ازرخسار نحسش میرید

بدهمی گفتی بآن سلطان دین   نیز نسبت بر امیر المؤمنین
شیعیان گفتند ای نور خدا   اذن قتلش را بده از بهر ما
تا جهنم را زاو زینت کنیم   جان نورتوازاو راحت کنیم
آن امام مظهر ربّ حلیم   بود هنگام غضب برخود کظیم
گفت من‌چاره کنم آن بی ادب   تادگر نگشاید او برزشت لب
آنعدو را بودبیرون کشت‌زار   رفته بود آنجا درآن فصل‌بهار
حضرت موسی بخر گشتی سوار   سوی زَرعاونمود عمداً گذار
راند اندرآن زراعت اوخرش   تا بگفتی بد عدوی ابترش
آمد آن سرور بنزد او رسید   هی بگوش خود زاوبد می‌شنید
از حمار آمد بنزد او فرود   مهربانی کرد درگفت وشنود
گفت این‌حاصل‌چه‌آید بی‌خطر   قیمتش را بهر من بر گو زِزَر
گفت ازدینار قیمت چون رسد   منتهای او شود بهرم دو صد
سیصدش دینار آن حضرت‌بداد   گشت‌جانش‌زین کرم خرسندوشاد
آن عدو مدّاح شد برآن امام   وصف حضرت کردنزد خاص‌وعام
حال این مخلوق عالم این‌چنین   بوده از اوّل ایا مرد متین
چشمشان برمال‌وجاه دنیوی‌است   کی‌بفکرفضل و حُسن معنوی‌است

در اینکه برعاقل لازم است که نگذارد در خانه او گناهی شود وحکایت امام موسی

....

تا توانی دور شو ازهر گناه   زانکه اوآخر کند روزت تباه

ملتفت هم باش اندر خانه ات — کس نه بنماید گنه کاشانه ات
خانئی گردد در او افعال زشت — کی شود برصاحب اوچون بهشت
خادم واولاد را حافظ توباش — غافل از افعال آنها تو مباش
میکنند آنها گنه درخانه ات — نکبتِ آنها کند دیوانه ات
هرچه خواهی یاد ازمعصوم گیر — کار او حجت بود بهر بصیر
نصف شب کاظم فروجستی زخواب — رفت بیرون حضرت اوبا شتاب
پشت دیواری چه آنسرور رسید — صحبت مرد وزنی آنجا شنید
از کنیزانش دوتن را با غلام — دید در صحبت درآن لیل ظلام
وعدهٔ وصلت بیکدیگر دهند — صحبت شیرین بهمدیگر کنند
کردرجعت حضرت وچون روز شد — آفتاب آمد جهان افروز شد
هریکی شهر دگر کردی روان — تاکه بفروشند آنرا شیعیان
تا مبادا خانهٔ نور آله — اتفاق افتد زبگ فاسق گناه
هست سرمشق تو فعل اولیا — این بود تعلیمت از سمت خدا
غیر این رفتار عاقل کی کند — مرد زیرك کار باطل کی کند

دراینکه انسان در دنیاباید بیکار نباشد

هنری باید تحصیل نماید که خودش منفعت برد
ومنفعتش بدیگران برسد وحکایت حضرت امام محمدباقر
که مفید درارشاد نقل کرده

....

درجهان هرگز مباشی بی‌هنر — خلق گشتی تا زتو آید اثر

تا نگردی تو فقیر ودر سؤال — تاشوی بامکنت ودارای مال
تنبلی در نزد عاقل هست زشت — کی کند تنبل مکان‌اندر بهشت
حق نمودت خلق تا سودی کنی — بربنی نوع خود جودی کنی
دست دادت تا هنر آری عیان — نه رسانی برخلایق زان زیان
حضرت داود دانی بود شاه — مه رکاب اسب اومهرش کلاه
او زرهٔ میساخت بهر حفظ تن — تارهاند خلق از رنج ومحن
انبیا بعضی که چوپان بوده اند — یاکه زارع دربیابان بوده اند
حضرت احمد تجارت مینمود — حیدر صفدر فلاحت مینمود
تو چرا باشی بعالم بی هنر — تاخجل گردی تو از افعال خر
هرکسی اندر جهان بیکارهست — اوچه شیطان‌است واوبیمارهست
تاکه عمرت هست یك کاری بکن . — از بنی نوعت نگهداری بکن
خوردن وخفتن ترا باطل کند — چون درخت خشگ بیحاصل کند
حضرت باقر امام راستین — حجت معصوم برخلق زمین
در مدینه فصل تابستان بدشت — بهر زرع گندم آنجا میگذشت
یکنفر ازاهل یثرب آنزمان — چشمش افتادی برآن شاه‌جهان
درتعجب شد که این‌شیخ قریش — آمده گردش برون از بهر عیش
آمد اندر پیش وازحضرت‌سؤال — کرد ای شیخ قریشِ باکمال
تو چرا انقدر طالب حاصلی — گوئیا از موت یك جا غافلی
طالب دنیا شدی افزون چرا — اندرین گرما شدی بیرون چرا
گرتورامرگت آیدا کنون‌در قبال — چه جواب‌حق دهی گرشدسؤال
گفت باقر من کنون در طاعتم — فعل حق آید زدست هرساعتم
مینمایم گر زراعت روز وشب — میدهم برجان خود هردم تعب
این‌عبادت هست وطاعت ازخدا — تا نگردد احتیاجم برشما

هم خودم باشم غنی درروزگار　هم خورد ازصفرهٔ من‌صد هزار

تو بگو بهر چه بیرون آمدی　جانب صحرا تو اکنون آمدی

مرد سائل‌این شنید حیران‌شدی　در جواب شاه سرگردان‌شدی

اشاره بآیه مبارکه ثم یوم‌القیمة یکفر بعضکم ببعض

ویلعن بعضکم بعضاً واشاره بآیهٔ لایسئل عن ذنبه انس ولاجان والی‌ربها ناظرة

حق بگوید از قیامت‌در کتاب　ای پیمبر چون در آید آفتاب

یعنی‌هرمظهر که رخشان می‌شود　بهتر ازمه او درخشان میشود

خلق دنیا یکدیگر لعنت کنند　یکدیگر کافر همی‌تهمت کنند

لیك در آنروز حق ظاهر بود　خلق هم بررب خود ناظربود

این قیامت در همین عالم شود　بهر این مخلوق واین‌آدم شود

آنقیامت راکه کردی تو خیال　کی‌شود در اوزمردم قیل‌وقال

کی‌دراولعن‌است و کی‌تکفیرهست　واضح‌آنجا نزد حق تقصیرهست

حق نباشد جسم ناظر تو شوی　نزد عرش اوروی حاضر شوی

هرگنه کردی نباشد او نهان　بی سؤال وبی جوابست اوعیان

در معاد اعمال تو چون آفتاب　واضح و لایح بود عالیجناب

این قیامت از قیام مظهر است　هر که‌داند غیراین او کافراست

آنکسی سائل نشد ازانس‌وجان　هر قیامت از کنهٔ مظهربدان

او نپرسد هیچ از فعل گناه　چون توایمان آوری‌آئی براه

رو تودر اخبار معصومین نگر　تا بدانی صدق قولم از خبر

در نفهمیدن یهود معنی توریة را

وگمان تناسخ کردن ملت‌موسی(ع)

بریهود آمد زتوریهٔ اشتباه　درتناسخ جمله گشتندی تباه

حضرت موسی دراو کرده بیان　فعل نیك و بد برای شیعیان

گفته هرکس‌طاعت یزدان کند　در جهانش صاحب‌رضوان کند

باغ و بستان میدهد حق برشما　گر اوامر را نگهدارید جا

درجهان دوری نمائید ازگنه　نزد مخلوقید رخشان همچه مه

سرزند ازقوم من عصیان اگر　میرود آن باغ وبستان سربسر

کافران آیند آنجا بهر جنگ　کارها گردد بجمله سخت وتنگ

کشته‌گردید از دم شمشیر تیز　چون رود ازقوم من‌عقل وتمیز

قوم او با خویش کردندی گمان　ما که زنده نیستیم اندر جهان

کز سزای فعل بد کشته شویم　یا بخون خویش آغشته شویم

گر کنیم افعال نیکو این زمان　بعد ها بخشد بما باغ جنان

صادق هم درقول باشد آن‌کلیم　درخبر از فقر وقتل واز نعیم

پس یقین باشد تناسخ دین ما　راه حق این است در آئین ما

روح ما را بعد مردن آنخدا　برتن دیگر نهد بهر جزا

باغ وبستان باز برما شدنصیب　ازاطاعت داده مارا آن حبیب

گررود ازدست مال‌وملك وآب　　یاشود حال یهودان بس خراب

آن سزای فعل های پیش‌هست　　هرچه آید برسرم ازخویش‌هست

در تناسخ جمله اقوام یهود　　تا بحال هستند در دار وجود

قول موسی را نفهمید آن عما　　رفت تـا حال او بافكار خطا

قدرت‌حق کردمحدود اوزخویش　　روح را محدود ازهر کمّ وبیش

بهتر آن باشد یهودی یامجوس　　هرکجا هستند از بهر نفوس

معتقد گردند در انسانِ عام　　روح حیوان‌میکنند خیلی قیام

ذکر کردن واعظ که اسباب خانه روز قیامت آتش میشود

و بدن صاحبش داغ میکند و رفتن‌پسر واعظ و اسبـاب خانه را بمردم دادن

واعظی در منبر از بهر عوام　　شرح وبسطی داد از روز قیام

گـفت اسباب تجمل آذر است　　صاحبش را داغ بربا وسراست

روز محشر آتش آنها میشوند　　هر یکی داغی باعضا میشوند

هرکسی‌زانها دراین دنیا گذشت　　از تمام داغها آنجا برست

پای منبر بود واعظ را پسر　　چون‌شنیداین حرف ازشخص‌پدر

گشت ازترس قیامت او غمین　　آمد اندر فکر بهر رفع‌این

رو بخانـه رفت مانند شهاب　　تا نماید خویش فارغ از عذاب

آنچه را اسباب اندر خانه‌بود　　ازمِس وچینی که در کاشانه بود

جمله را آوردو بخشیدش تمام　　برفقیران از خواص واز عوام

تـا نگردد درقیامت آتش او　　دور کردازخویش کفش‌و کالش او

مادرش آمد بمسجد سرزنان　　بهر واعظ کرد مطلب را بیان

خانه‌ات راکرد چون‌مسجد پسر　　تو نداری هیچ از خانه خبر

واعظ از منبر سراسیمه فرود　　آمدو بازن بخانه رفت زود

دید اسبابش پسر داده بباد　　گفت با او ای سفیه بد نهاد

ازچه ره کردی مرا آخر فقیر　　ایکه در حمقی بعالم بی نظیر

گفت با او چشم گریانش پسر　　از قیام وداغ آتش الحذر

روز محشر میشد آن اموال ما　　آتش و میکرد او دنبال ما

من خلاصت کردم و بشناختم　　هرچه آتش بود دور انداختم

مردمان بردند آنها بهرخویش　　آتش و داغی معیّن شد زپیش

گـفت‌واعظ خاك برفرقت پسر　　واضح آمد بهر من هستی‌چه‌خر

من‌چنین گـفتم که ترسنداین‌عوام　　مال خود بخشند بر ما بالتمام

ما زآنها مال خانه آوریم　　چینی ومِس زین بهانه آوریم

نه که آنها مال‌واعظ را برند　　آن فروشند وزآن خانه خرند

حال‌گر باشد ترا ازعقل‌وهوش　　کی‌دهی‌گفتار واعظ راتوگوش

چون زعقرب گویدو مار جحیم　　توبسر شوبهر او ده او تو بیم

کی کـند رفتاراو گـفتار خویش　　کی کـندچون‌قول‌اورفتارخویش

گر شما مردم شوید او رابسر　　او بمنبر هیچ ننماید گـذر

هردروغی گفت‌کرده او قبول　　زانجهة رفت ازمیان دین‌رسول

بدعتِ بسیار دردین شد بدید　　هرچه‌هست ازقاضی‌وواعظ رسید

اختلاف آنها میان انداختند　　خرٌمرید ازبهر خود هی‌ساختند

در اینکه مؤمن از صُلب کافر آید

وبالعکس واشاره بآیهٔ یخرج الحیّ من المیّت و یخرج المیّت من الحیّ

هر کسی حق گفت آن‌آدم بود　　کی زطعن خلق او را غم بود

خاصه آنکس بگذرد ازجاه خویش　　آشکارا ترك سازد راه خویش

از بدان آیند خوبان درجهان　　هم بسی دیدیم ماهم عکس آن

یخرج الحیّ من المیتّ خدا　　کرده این‌مطلب بیان از بهرما

آن معاویّه بسر بود از یزید　　دردلش ازنور ایمان شد پدید

رفت‌منبر گفت ای مخلوق شام　　راست گویم من نمیباشم امام

جدّ من ناحق نمودی ادّعا　　جنگ ناحق کرد او با مرتضی

باب من کی بود نیکوآن پلید　　کرد سبط فاطمه ازکین شهید

من نخواهم این امارت برشما　　تا شوم مغضوب ذات کبریا

حق بود امروزعلیّ ابن‌الحسین　　من بکار اوندارم هیچ عین

این بگفت وآمد ازمنبر فرود　　برروانش تا ابد بادا درود

درجوانی راه حق کرد آشکار　　لیك شیطان شدزمروان‌شرمسار

عشق دنیا چشم عقلش کردکور　　برد از قلب خبیثش پاك نور

بعد حق کوشد خلیفه آن پلید　　درعمل هم بود مانند یزید

در خبر دادن پیغمبر بجابر و آمدن قتاده

وسؤال باقر ازآیهٔ سیروا فیها لیالی وایاماً آمنین وعجز او

گفت پیغمبر بجابر ای جوان　　عمر تو بسیار گردد در جهان

تاکه همنامم به بینی از دوعین　　باشد او عالم ز اولاد حسین

چون به‌بینی‌ازمن اوراده سلام　　او بخلق آنزمان باشد امام

عمر جابر بود تا باقر بدید　　خدمت آنسرور او آخر رسید

داد از پیغمبرش از جان سلام　　این خبر راگفت‌اوبرخاص‌وعام

مثل باقر آنزمان عالِم‌نبود　　گرکسی هم بود این‌عالَم‌نبود

بود اعلم از ملایك در علوم　　آفتابی بود و اصحابش نجوم

روزی آمد آن قتاده با جلال　　خدمت حضرت کند فخر ازکمال

شه ازو پرسید از سوره سَبا　　آیهٔ سیروا که تفسیرش نما

گفت بازاد حلال و راحله　　گر رود بطحا زهرجا قافله

تاکه برگردد بشهر و منزلش　　در امان باشد زمال واز تنش

گفت باو نور حق بشنیدئی　　هم خودت درراه کعبه دیدئی

مال مردم میبرندی سارقین　　هم دران مقتول وظاهر قاتلین

پس چگونه قافله باشد امان　　در رَه مکّه دراین عهد وزمان

راست هم فرموده حق معنا نما　　یا بکن اقرار تو بر فضل ما

تا نمایم معنیش بهرت عیان　　تا شود پیدا تورا سرّ نهان

شد قتاده از جواب‌خود خِجل　　کرد این تفسیر او را مُنفعل

زانکه راه حجّ همیشه سارقین   میبرندی مال و قتل مُسلمین

عرض کرد ای شاه دین نورآله   این‌امان بر گو که باشددرچه‌راه

گفت آن بیتی که درراهش‌امان   باشد آن مائیم بهر شیعیان

هر که آید سوی ماقلبِ سَلیمْ   در امان باشد وی ازنار جَحیم

زین بیان مُنکردی مدهوش‌شد   دیدحق این‌است ازجان گوش شد

علم قرآن نیست جز نزد کرام   توچه میپرسی ورا ازخاص وعام

معنی قرآن نکو باقر کند   کی زرمزش خارجی سر دَر کند

غیر عارف از عدو گیرد خبر   زانجهة باشد زمعنا بی خبر

ماه دارد کسب نور از آفتاب   میشود از گُل‌برون آخر گُلاب

سبط پیغمبر بداند قصد حق   از کتاب و وحیهای ما سَبق

در اینکه خداوند برای انسان‌هر چه مقدّر کرده میشود

واشاره بآیهٔ مبارکهٔ ما اصاب من مصیبة فی الارض

ولافی‌انفسکم الّا فی کتاب من قبل ان‌نبرأها

وآیهٔ مااصاب من مصیبة الاّ باذن الله

....

در ازل هر چیز را تقدیر شد   دیگر از بهرش کجا تغییر شد

گرمقدّر گشته گردی پادشاه   میشوی ای مرد از لطف آله

گرمقدّر گشته گردی تو فقیر   میشوی مسکین اگر باشی‌وزیر

خلق ناکرده تمام حال پیش   درکتاب علم‌گفته حق زخویش

رو نظر بنما دمی سوره حدید   شرح این داداست‌آن‌ربّ مَجید

هرچه‌آید این جهان اندرسرت   او باذن حق نماید مُضطرتْ

رو بقرآن در تعاُبن کن نظر   تا شوی ازسرّ این حرفم خبر

گر بگوئی پس چرا من‌میدوم   بهرچه این‌جان دراین‌عالَم کَنمْ

چون مقدر گشته من ظالم شوم   یا که مؤمن گشته وعالِم شوم

پس چه بحثی ازبرای من بود   یاچه جای شادی و شیون بود

هر کسی‌حق بهر کاری خلق کرد   یكُ کله‌بنمود ویك رادَلق کرد

یك شدی پرویز ویك‌افراسیاب   یك سُها بنمود ویك را آفتاب

یكُ درِشهوار ویك یاقوت کرد   یك چه‌لاهوتی‌یکی ناسوت کرد

بهر جنت او چه سلمان آفرید   ازبرای دوزخ آورد او یزید

فعل‌حق‌بیرون زهرچون وچراست   این سخنها جملگی ازبهرماست

حق نباشد مثلت ای عالیجناب   تا بافعالش نمائی تو عتاب

این‌چرا آنسان شده اوشد چنین   یاچرا آن کشته‌آن‌این کشته این

درمیان نوع انسان گفتگوست   ورنه‌آن‌مغزاست‌مغز و پوست‌پوست

اینهم ازجهلی است دارد اوبسر   میکنند ایراد او بر دادگر

چونکه‌انسان‌نیست عالم کارخویش   چون نمیداند مقدّرچیست پیش

باید او اقدام درکاری کند   از رفیقانش نگهداری کند

چون نمیداند که آخر گور هست   یازشهر خویش او مهجورهست

آنچه اورا قبل باشد سرنوشت   مانع اونیست از کسب وزِ کشت

هرچه آید برسرت دانی که‌این   گشته بوداست‌اومقدّر پیش‌ازاین

رفتن هرون بمکه ودر طواف

دیدن امام موسی را و نشناختن وسؤال کردن

رفت هرون مکه ازبهر طواف   درر کابش صدهزار اهل خلاف
موسی کاظم امام انس و جان   بود مکه او بحج درآن زمان
درطواف هرون بهرجا میرسید   در جلوآن حضرتش میشد پدید
رفت هرون تا نماید استلام   باز براو شد مقدم آن امام
گشت هرون زین عمل اندرغضب   گفت برخدام آرید این عرب
خادمی آمد بنزد شاه دین   کرده احضارت امیرالمؤمنین
گفت برهرون مرا نیست احتیاج   نه رعیت باشم و نه اهل باج
اواگر محتاج دیدار من است   اوبیاید نزد من گر دیدن است
آمد هرون کرد برحضرت سلام   برجلوسش خواست اذن اوازامام
گفت موسی خانه باشد ازخدا   نه مکان من بود نه از شما
میل داری گر نشینی رو نشین   اذن با من نیست اندراین زمین
باغضب بنشست هرون پیش رو   تا نماید باشه دین گفتگو
چون بظاهر حضرتش نشناختی   در ازآی او خود حاضرساختی
گفت هرون میکنم ازتو سؤال   درمسائل از حرام و از حلال
گفت کاظم ای امیرالمؤمنین   شخص تومسئول باشد در زمین
در قیامت میشود ازتو سؤال   چون خودت دانی رئیس و با کمال

گفت هرون زین عرب دارم عجب   من ندانم بر که دارد او نسب
گرجوابم را نداد اورا کشم   جمله اعضایش بخونش در کشم
درمیان مرده وبین صفا   ازتنش خواهم نمودن سر جدا
زانکه برمن اوجسارت کرد بس   تنگ شد درسینهٔ من زان نفس
حاجب هرون بگفتا ای امیر   او بود جاهل توزان عیبش مگیر
بهر این خانه ببخش اورا خطا   بگذر از خونش بحق کبریا
حضرت این گفتار حاجب چون شنید   گشت خندان اوازآن حرف پلید
گفت دارم ازسخنهاتان عجب   زانکه حق گشته زهردو محتجب
گرمرا اکنون رسیدستی اجل   آنوساطت هست حرفی بی محل
گر مقدر نیست قتل من کنون   نیست قادر قطرئی ریزد زخون
بعد بسیاری سؤال از آنجناب   ازحلال واز حرام و از کتاب
گشت معلومش که این نورخداست   خسرودین است وسبط مصطفاست

حکایت فراموش کردن واعظ

درمنبر احادیث را وفرود آمدن

واعظی شد منبر از بهر عوام   تا کند نقل خبر او از امام
گفت کرده عکرمه نقل خبر   او زعبدالله او هم از عمر
او شنیده از زبان مصطفا   هست درمؤمن سه خصلت برملا
یك فراموش عمر گشت وبسر   عکرمه همیك فراموش ازنظر

خصلت سیمٌ برفت از خاطرم   من ازین نسیان همی در آذرم
این بگفت‌و شد زمنبر اوفرود   رنگ او گردید ازخجلت کبود
اهل باطل چون نمودندآب ِ گل   هرکجا رفتند گشتندی ِ خجل
در حلال‌و درحرام شرع‌و دین   ذکر راوی کرده ازغیر متین
سرّ قرآن پاك زانها شد نهان   چونکه خودعالم نمودندی گمان
بود طاوس یمانی ای رفیق   نزد آنها عالم و مرد دقیق
هم رئیس صوفیان هم مجتهد   برتمام اهل سنت او مُمدّ
روزی آمد خدمت صادق رسید   شیعیان حضرتش بسیار دید
چون تکبرّ داشت هم‌باطن غرور   خواست‌خفتّ اودهد شه‌راحضور
گفت بر گو کی بباشد آنزمان   ثُلث ِمردم رفت یکدم ازجهان
حضرتش فرمود کردی اشتباه   این که دیگر نیست کاردل‌بخواه
ثُلث هر کس گفته کرده اوغلط   کردئی توهم قبول اواز َطرَط
رُبع باشد آنزمان ِ آدم است   چارتن آنروز در اپن‌عالم‌است
آدم و حوّاست باهابیل پاك   کرد قابیل آن برادر راهلاك
رُبع مردم بود هابیل آنزمان   گفتمت نی ثُلث حرفم صدق‌دان
گشت طاوس ازسؤال‌خود خجل   ضدّ حق البته گردد منفعل

سؤال وجواب دزد باصاحب خانه

....

خلق عالم شد تبه بهر ِلجاج   این صفت رانیست درآنها َعلاج
اهل هر ملت بنوع خویشتن   ظلم ظاهر میکنند اندر سخن

راه حق پیداست همچون‌آفتاب   او اگر انصاف ننماید حجاب
قصدشان باشد بیکدیگر سخن   یا مناقب ذکر بهر خویشتن
حرفهاشان جمله بی‌پا وسراست   پیش‌خود هریك بعالم رهبراست
بهرصحبت های اینها یك مثال   آورم بهرت درآئی از ملال
دُزدی آمد خانئی از بهرَ زر   گشت صاحب خانه بیدارو خبر
گفت ای مرد غریب سخت رو   بهر چه تو آمدی این جابگو
دُزدگفتا تو چرا از بهر زن   کفش نگرفتی بگو از بهرمن
مردگفتا حرف من‌راگو جواب   حرف دیگر میزنی خانه خراب
دزدگفتا قصد گرحرف وکلام   هست منهم میزنم ای مرد عام
حال‌این مردم نظیراین دوتاست   قصدشان‌حرف‌است آنهم‌ازریاست

دراینکه یحیی ایلیا بود صفاتاً

ویهود زمان عیسی اورا نشناختند

....

در زمان حضرت عیسی یهود   گشت کافر بر خداوند وُدود
از علامات مسیح آن ایلیا   منتظر بودند آید از سما
چون تناُسخ‌بود مذهب بهرشان   در تباین بود قول و حرفشان
حق بیان‌کرده در انجیل متا   گفت عیسی هست یحیی ایلیا
یعنی‌الیاس است آنشه درصفات   نی که درروح وتن واعضابذات
چون یهودان نزد یحیی آمدند   بهر کشف حال عیسی آمدند
زو بپرسیدند ای مرد خدا   گرتو الیاسی بگو از بهرما

گفت یحیی من نباشم آنجناب   تاتناسخ رَدْشود ازشیخ و شاب
گفت در انجیل یوحنا چنین   قول یحیی را که باشد اومتین
زانکه میفرمود گر هستم من آن   آن تناسخ بود قطعی بهرشان
هم تقیه کرد زانها آن نبی   تا نیاید پیش بهرش مُشکلی
ورنه عیسی آنچه گفته راست بود   در صفت او ایلیا بیکاست بود

در اینکه اقنوم یعنی اصل

و در مذهب عیسی اصول دین سه بود خدا و عیسی وروح القدس وذاتاً هرسه سوا بعد ازسیصد سال از صعود عیسی اقانیم ثَلثه را علمای نصاری متّحد بالذّات دانستند که شرك است باینجهة در قرآن رسول‌الله ردّ کرد

این اقانیم ثَلثهْ اصل دین   بود ازبهر نصاری ای امین
خالق عالم مسمّی بر پدر   حضرت عیسی بآن خالق پسر
واسطه در بین آمد جبرئیل   اصل دین گردید این سه‌ای خلیل
گر نظرداری بهر دین هست اصل   این سه رادرذات دانی گر بفصل
در جهان بعد نبی درچند سال   میشود در بین مردم قیل وقال
اختلاف رأی دین فاسد کند   هر خرابی درجهان حاسد کند

اعتقاد عیسوی بود این سه تا   هست ذاتاً از یکی دیگر سوا
این نه حرفی بود کفرونه محال   نه کسی میرفت در راه ضلال
بعد سیصد سال ازشخص مسیح   شد نصاری ضدّ اریوس سمیح
جمله قسیس بضدّ آن حکیم   هرسه را بالذّات یك گفتی عظیم
واجب وممکن یکی شد پیششان   ذات هرسه یك شدی دردینشان
دیگری آمد بقرن چارمین   کرد عیسی را خداوند مبین
حضرت مریم شدی امّ الاله   دین‌عیسی زین سخن شد درتباه
حرفها آمد زآن نسطور یوس   بدعتی ظاهر شدازاْ نسطاسیوس
در معابعد رفت تمثالُ وُصورْ   مذهب بسیار زآنها الحذر
زینجهة پیغمبرِ با احتشام   ردّ نمود اقنوم را اندر کلام
گفت درقران نصاری مشرك است   قول اقنوم ثَلثهْ مهلك استْ
حق یکی باشد ندارد اوشریك   متحد اقنوم قولی شدْرَکیكْ
گر نمیگفتند آن سه یك بذات   رد نمیگشتند و بودی بر ثُباتْ
زانکه درهردین خدابا آن رسول   میشود با واسطه جزو اصول
پس غُلوّ کردند از روی خطا   در ردیف ممکن آمد کبریا
آنظهور بعد لابد قول پیش   داد تغییرش بیك حرفی زخویش
حال هم هستند اندر مُسلمین   چون نصاری درمذاهب روبه‌بین

در حال خود گوید

من دراین‌ایران چه گنجی‌اندرم   گرچه‌حق‌داندزاکثر بَرْتَرمْ

دل خوشم ازعلم وازآثارخویش   مطلع هستم همه احوال پیش

هر کتابی از سما نازل شده   علم او بهرم بدان حاصل شده

نزد من انجیل و تورية زبور   چون دساتیراست وقرآن درحضور

جمله با تفسیر میدانم تمام   میدهم تطبیق آنها لا کلام

نه بمثل خلق در جهلم صریح   رد نمودن هست بر عالم قبیح

در بسی از علم بنوشتم کتاب   اندرآن علم است اوچون آفتاب

هست قرآن از تماماً صعب تر   اختلافاتش اگر داری نظر

گرتو راه فهم او پیدا کنی   چشم علمت را بما فیها کنی

پیش توروشن شود قصد خدا   هم نکو فهمی تو قول انبیا

من ندیدم مثل خود امروز کس   این فضیلت خاص من گردیدو بس

علم دارم من بهر مذهب که هست   شدعیانم هر که را مشرب چه هست

خوانده‌ام تاریخ هرقومی صحیح   اختلاف جمله را دانم صریح

گر شده خیرالکلامم مختصر   لیك در او علم باشد مستتر

قصه مجنون ولیلا نیست او   جنگ اسکندر بدارانیست او

یك کتابی هست در پیش نظر   بهر عالِم یك جهانی پر گهر



درجبر وتفویض و اختلاف اشاعره و معتزله

وسؤال ازحضرت جعفرصادق و جواب آنحضرت که امر بین الامرین ومعنای آن وتقسیم جبر بر چهارقسم

اشعری گوید که افعال عباد   هست مخلوق خدا بی‌حرف وداد

فعل بنده داند هرکس اعتزال   جسته آنرا بی شریك متعال

آن نموده بنده را ازفعل دور   این نموده‌حق کنار ازهر امور

ازبرای توکنم شرحش بیان   تا شود این مسئله بر تو عیان

جبر باشد منقسم اندر چهار   یك بود کلی که‌اوهست آشکار

فیض حق باشد وجود کائنات   بی شراکت بر تمام ماهیات

یك تخلق گفته اش مرد حکیم   او کند تغییر ای مرد علیم

مثل آنکه گرم گردد ماء زنار   اتفاق است‌این بود از کردگار

سیمین باشد تعین ای پسر   لازم هرچیز باشد یك صور

تا در آن‌صورت بود داردهمان   نار را احراق میگردد عیان

اینهم ازحق گشته مخلوق ازازل   هست شیرین تاعسل باشد عسل

جبر جزئی فعل انسانی شده   گفتگو در او زنادانی شده

کو بدون واسطه ازحق بود   یاکه خاص نوع ما مطلق بود

اشعری گفته که مخصوص خداست   آند گر گوید که خاص شخص ماست

کرده از جعفر امین ذوالجلال　جبرجزئی رایگ ازشیعه سؤال
گفته او امریست دربین دوامر　مشترك یعنی بود درزید وعمرو
یعنی او با واسطه فعل خداست　بی وساطت جملگی افعال ماست
واسطه مائیم اندر بین آن　پس شریك هستیم هردو ایجوان
چونکه باشد واسطه وعدووعید　میشود اسباب از بهر عبید
گربگوئی با وجوب اختیار　چه اثر اورا بود در روزگار
گویم آن فعل اختیاری میشود　نه برایت اضطراری میشود
اختیار آید ز تو فعل قبیح　میشود صادر زتو نیکی صریح
گربگوئی قبح دارد بس‌عذاب　از برای بندگان روز عقاب
گویم این شرّ است ازبهرعبید　نه که قبحش دانی ای مرد عمید
شرّ کم مانع کجا خیر کثیر　گردد اندر علم گرباشی خبیر
از ازل گشته مقدّر اختلاف　در مزاج اهل عالم بی خلاف
مختلف زین گشت درعالم نفوس　هم حسن شدآشکاراهم نحوس
اختلافش گر نظر داری نبیل　هست نسبت بر نظام کل قلیل

در اینکه اکثر مردم کارشان ریاست

من ز کار اهل دنیا حیرتم　در تعجب از صفات و سیرتم
هرعمل را بهر شهرت میکنند　نه برای حسن فطرت میکنند
تاکه می باشند آنها در حیات　کس نه‌بیند خیرشان در کائنات
لیك بعد ازمرگ‌ازاموال‌خویش　جمع کرده او بظلم وجور پیش

گوید آن سازند بعدش مدرسه　از برای مردم پر وسوسه
تا بماند اسم او تا چند سال　ذکر گردد نام او نیکو خصال
چون معاویّه که ازموی رسول　داشت باخود آن لعین پرجهول
گفت چون مردم بقبرم‌آن‌نهید　تا شود بر خوبیم آن موشهید
نزد خود اینها خدارا ریشخند　در جهان و در قیامت میکنند
احمقی گفتا که جسمم در ممات　ای رفیقان نکوخلق و صفات
در میان قبر کهنه جا دهید　تا نگردد آن نکیرینم پدید
چون به بیند قبر کهنه بگذرد　از سؤالاتش تن آسوده شود
حال این مخلوق ازخوردو کبیر　مثل این احمق بود ای بی‌نظیر

حدس صائب زدن رمّال برای سلطان

هر که راخواهد خداسلطان کند　صاحب املاك و ازاعیان کند
هر که را خواهد باوعزّت دهد　هر که میخواهد باو ذلت دهد
چون ندانی میشوی اسباب آن　خود فراهم آوری آن درجهان
گاه‌گاهی حدس صائب دیده شد　حرفها از غیب هم بشنیده شد
یکنفر رمّال راسلطان بخواست　گفت خاتم گشته گم بر گو کجاست
اونظر در رمل کرد و برملا　گفت برده خاتم شه را خدا
شه تعجب کرد از گفتار او　ازخطای رمل واز این کار او
از قضای خالق عدن و سقر　بود خاتم بین قرآن مستتر
شه ازآن خندیدواحسانش‌نمود　صاحب املاك و بستانش نمود

رَمل ِاوهم راست آمد ازقضا   زانکه قرآن هست اوقول خدا

اشاره بآیات منٓ امةالاّ خلافیها نذیر ولقد بعثنا
فی کل ّامة رسولاولقداْ رسلنا ُرسلامن قبلك منهم
من قصصنا علیك ومنهم من لم نقصص علیك

....

حق فرستاده ز انسان انبیا   بربنی آدم که بوده هر کجا
آنچه از معصوم گشته آشکار   انبیا بیش‌است بیست ازصدهزار
بعضیا را حق بگفته درکتاب   ّقصه آنها برای شیخ و شاب
از یهود و عیسوی قوم عرب   از پیمبر قصه کردندی طلب
چونکه آنها دور َبطهابوده اند   یابه َیثرِب صاحب جابوده‌اند
ورنه چندین بود پیغمبربه‌چین   هم بایران هم بهر شهر زمین
نیست درقرآن فزون ازسی نفر   آنچه پیغمبر زآن داده خبر
زانجهة فرموده آن عالیجناب   من نکردم ّقصه کلاّ درکتاب
گر بهر قومی نباشد رهبری   پس چه‌جنت پس‌چه ترس آذری
زانجهة حق گفته‌درقرآن خبیر   من فرستادم بهر قومی نذیر
سوی هرقومی‌روان کردم رسول   تاکه احکامم نمایندی قبول
انبیا بسیار بودندی بهند   هم بایران و بچین‌وهم ِبسندْ
برعرب مستورچون بودی علوم   مختصر گفتی نبیّ ذوالعلوم
عقل دادت جهل را انکار کن   بر جمیع رهبران اقرار کن

دراینکه سموات سبع درقرآن اشاره بمراتب صعود ونزول است

برای عالم انسانی واسماء معصومین نه تقلید بطلمیوس منجم راکرده

....

آسمانها هست اندر جان تو   گردش آنهاست در فرمان تو
گرشوی انسان توای مردشرور   میکنند آنها بقلب تو ظهور
انقدر پیدا بگردد آفتاب   عاجز آئی در شمارش درحساب
گفت بطلمیوس سیارات هفت   لزچهارم گردد اینجاگرم وتفت
بهر هریك یك فلك قائل شدی   بر ثوابت هم یکی مایل شدی
برتر از اوهم یکی چرخ دگر   داد او از بهر شاگردان خبر
توگمان کردی رسول کردگار   کرده تقلید وی‌اندر روزگار
هفت کرده در کتاب‌خود بیان   از مراتب در زمین وآسمان
شش بود از مرتبه اندر نزول   شش‌صعود ازبهرانسان‌ای َعجول
هفتم انسان میشود اندرکمال   مظهر بعضی صفات ذوالجلال
ورنه سیاّرات دان بسیار هست   در بزرگی اززمین صدبارهست
جملگی از قدرت حق در هوا   او معلق ایستاده جابجا
نیست درتوریة ودرانجیل هفت   زانکه‌این‌حرفی‌است‌ازعالم‌شگفت
قصد حق‌اقوال بطلمیوس نیست   حرفهای مردم مدروس نیست

هم بظاهر گشته دردین رسول　　ازسماء هفت باراتش نزول

یعنی‌ازهفت اسم دین گیرد قوام　　میکندحق پخته هر کس بوده خام

آن علی با فاطمه در خافقین　　موسی وجعفر محمد با حسین

هفت باشد آسمانها با حسن　　رمز باشد توشنیدی این زمن

دین پیغمبر باین اسماء تمام　　میشود واضح بانسان والسلام

چونکه در دین نصاری آسمان　　از حواری یازده گشتی عیان

چون یهودا عاقبت بدکار گشت　　زانجهة عیسی بروی دار گشت

هم بدین موسیٰ عمران سما　　نیست معدود ای جوان بهر شما

چون نبی دردین اوبسیار هست　　آسمانها بنگرش گفتار هست

هفت مخصوص‌است دردین‌رسول　　ظاهر وباطن مکن دیگر سئول

من زاول درس خواندم ازعلوم　　هیأت و احکام از علم نجوم

اندران استاد گشتم ای فقیر　　خلق خواندندم بعلمش بی‌نظیر

جمله موهومات بطلمیوس هست　　حرفهای عهد دقیانوس هست

مشتری‌سعداست‌ومریخ‌است نحس　　این‌خیالاتی است پیدا بهر نفس

گرچه گفتم‌من زاو خیلی ضمیر　　حکم کردم بهر بعضی‌شد وزیر

لیك دربعضی شدی حکمش‌خطا　　تابدانی غیب را داند خدا

سؤال وجواب لر بامعلم مدرسه

یك لری درمدرسه‌آمد خموش　　ضجه طفلی رسید اورا بگوش

دید ملا میزند بریك پسر　　چوب ازروی غضب برپا وسر

کرد ازملا جهت را او سؤال　　در جوابش گفت ازبهر کمال

گفت لر گراو نداند این علوم　　چون شود بر گوبمن ای باعلوم

گفت گردد مثل تو لر بیهنر　　باشد اندر حکم گاو وحکم خر

لر بپرسیدش چه‌داری ملك ومال　　تومعلم هستی و صاحب کمال

گفت ازدنیا ندارم هیچ چیز　　جز دهم هرخوب رابابد تمیز

لر بگفتا پس بیا بهر خدا　　این پسر بگذار گردد مثل ما

زانکه من دارم بخانه سیم وزر　　صاحب‌ملك استم وهم گاو وخر

حال مادرشهر طهران این بود　　چشم ما امروز هی‌لر بین‌بود

هر که باشدلوطی‌ازمذهب بدور　　صاحب‌ملك‌است‌وباغ واسب‌وزور

هر کسی باعلم هست و باکمال　　مثل ملا در جهان دارد ملال

در شکایت از اینکه ایرانیان

درهنر عقب ماندند

آن خداوند قدیم ذوالجلال　　آنکه هرگز اونگنجد درخیال

در اروپا کرد ظاهر اوهنر　　مردمش بردند از صنعت ثمر

گرچه‌آمد فیض یکسان ازکریم　　لطف حق برخلق میباشد عمیم

دربی نعمت اروپا رفت زود　　اهل‌ایران آنچنان هستی که بود

قدر فیض ورحمتش دانسته اند　　بهر اخذ علم هم شایسته اند

مملکت آباد کردند از علوم　　تحت قانون گشت آداب ورسوم

راه آهن را بهر شهری عیان   در هوا راندند بس آئرپلان
تلگراف سیم وبی سیمش نگر   اوبمشرق گیرد از مغرب خبر
صورت انسانیش ضایع نکرد   جهل را برعلم او مانع نکرد
لیك ایرانی بجز جنگ‌وجدال   کی برفتی در پی کسب کمال
از سلاطین راه تحصیل و هنر   بسته شد برخلق ایران سربسر
پادشه خود را خداوند زمان   بهر این مخلوق دانستی عیان
قاضیان ازعلم فقه و از اصول   قصد خودازشاه بنمودی حصول
ازکسی‌علم دگر ظاهر چه گشت   خلق میگفتند اوکافر بگشت
راه هرعلمی بایران بسته شد   جان‌دانا هرزمان زین‌خسته شد
متصل بودند این مردم بجنگ   صحبت جملهٔ بد ازتوپ وتفنگ
حال‌چون بیدار گشتندی زخواب   شب گذشته روز هست وآفتاب
جمله دولتها از آنها برترند   هرجهة بینی که اینها مضطرند
دولت ایران که چون سالاربود   سایر شاهان بنزدش خار بود
ازجهالت‌این زمان اوخوار گشت   مبتلای مردم اشرار گشت
او بغیر خویشتن محتاج شد   مثل کشتی غرق در امواج شد
ورنه نزد حق‌همه یکسان بدند   جهل بگزیدندو ظلم اینان‌شدند

حکایت انعام پادشاه بمطربان

و غضب کردن

پادشاهی بود در روی زمین   جنگ‌جوی وباکرم شیر [illegible]

مطربان احضار کردی او بشب   تاکنند عیش ودرآید از تعب
در اطاق شاه پرشد صوت تار   شد بلند آواز ازراك و قطار
یك‌زشورانداخت شه را اوبشور   هم زشه ناز آمدی اندرسرور
مطربان‌را خواست‌تا ازسیم وزر   پرکنندآنسازشان را در نظر
دنبك البته بگیرد بیش سیم   زانکه‌ازسرنا وتاراست اوعظیم
از همه سرنا زننده برد کم   زانجهة اوداشت‌افزون‌حزن وغم
یك‌شب دیگر شهنشه بازخواست   مجلس‌عیشی‌حضورش گشت راست
خوش نیامد گوش شه‌ازصوت‌تار   شد غضب در جبههٔ شه آشکار
گفت‌مطربها کنون بیرون کنید   هرچه رادارندااندر کون کنید
دنبك و آن دایره آنجا نرفت   پاره هم کردند باز اصلا نرفت
لیك سرنارفت واورا پاره کرد   درد بیدرمان او کی چاره کرد
کمتر از آنها عطای شاه بود   لیك سرنا درغضب تلخ خورد
همچه سرناچی شد ایران‌رامآل   حق کند رحمی‌نماید نیك حال
اینزمان که اهل ایران باختند   با ستمها و فلاکت ساختند
حق دهد ازلطف ایران‌رانجات   تا بیابد برتنش روح حیات
دارم امید از خداوند کریم   پادشاهی او دهد برما عظیم

در اینکه تمام عالم مرتبط ومربوط بیکدیگراست

با تناسب خلق گشته ممکنات   جمله مربوطند با هم کائنات

بعضیا گفتند آنها در وجود ‌ ‌ متحد هستند در بود ونمود
بعضیا گفتند اندر ماهیت ‌ ‌ مرتبط با یکدگر در خاصیت
انقدر دانم که جمله ماسوا ‌ ‌ مرتبط مخلوق گشته از خدا
شخص انسان عالمی باشد صغیر ‌ ‌ هست در اوآنچه باشد در کبیر
هست اعضایت کمك بریکدیگر ‌ ‌ سردهد جان باو باخدمت بسر
مثل انسان است عالم ای علیم ‌ ‌ خلق چون اعضا نموده آن‌حکیم
خدمت هریك معین کرده است ‌ ‌ عالمی زانها مزین کرده است
مثل اعضا جمله اندر خدمتند ‌ ‌ بهر آنذات خدا در طاعتند
نسبت آنها بتو مستور شد ‌ ‌ ربطشان از علم‌توبین دور شد
گر نبودی ربط بین‌ممکنات ‌ ‌ خلق کی میکرد آنها را بذات
یك نفر گشتی مریض ازدردسر ‌ ‌ شب نخوابید از الم‌تاشد سحر
صبح چون‌شد رفت اونزدطبیب ‌ ‌ شرح حالش داد بر مرد اریب
بهر او آمد مداوا از حنا ‌ ‌ تارود خانه نهد برهر دوپا
از تعجب گفت باراکی خبر ‌ ‌ باشد از دردی که دارم من‌بسر
من زسر نالم دهد پایم حنا ‌ ‌ کی نمود این را طبیب شهرما
گفت با او آن طبیب نامور ‌ ‌ از خدا و خلق هستی بی خبر
تو ندانی خلقت حق چون بود ‌ ‌ جمله اعضایت بهم مقرون بود
چون‌خصی گردي تورا موبرعذار ‌ ‌ در نیاید این دلیل آشکار
بیضه راباریش دیدی نسبت‌است ‌ ‌ همچنین باسر زبا ودست هست
چون شنید این‌رفت برپایش‌حنا ‌ ‌ بست وحق‌هم داد ازلطفش شفا

در معراج حضرت رسول الله

برنبوت چون محمد تاج شد ‌ ‌ گشت خاتم صاحب معراج شد
اوالی‌الحق کرد سیرازجان‌خویش ‌ ‌ گشت ازافلاك وانجم اوبه‌پیش
بود بیدار و نبود اوهیچ‌خواب ‌ ‌ رفع شد ازپیش روی اوحجاب
هرکسی شرحی دهد معراج او ‌ ‌ وصفها کردند از منهاج او
شرح آن معراج کی داند ولی ‌ ‌ یا بیاید در خیال بوعلی
صوفیان‌ازپیش‌خود وصفش کنند ‌ ‌ عارفان ازوهم خودحرفش زنند
شرح اوداند همانکه رفته است ‌ ‌ قدر فهم ما زوصفش گفته‌است
کی بداند طفل سیر پیرمرد ‌ ‌ کی‌بسالم کشف گردد دَرْدْ درد
بهر احمد منحصر معراج شد ‌ ‌ عقل اوّل غرق این امواج شد
او بیانش کرد از بهر علی ‌ ‌ تا نماید حل زآن هر مشکلی
حق نباشد جسم واندر آسمان ‌ ‌ تا شود احمد بآن جانب روان
جان‌احمد دان محیط عالم است ‌ ‌ ماسوای حق محاط آدم است
ره بمعراجش کجا غیرش برد ‌ ‌ این رهٔعشق‌است لنگ‌آنجاخرد
حق بداند مظهرش برده کجا ‌ ‌ منکشف بنموده بهرش ماسوا
آنچه ماگوئیم او باشد خیال ‌ ‌ فهم او برغیر احمد شد محال
سیرجسمی‌من بگویم گر کس است ‌ ‌ یکشبی‌از کعبه بیت المقدس‌است



روایت صدوق از حنان بن سدیر که سؤال
کرد از حضرت جعفر صادق

که عرش و کرسی چیست
وجواب حضرت او را

کرداز صادق حنان روزی سؤال　　عرش و کرسی چیست ای بهر کمال
گفت حضرت ای حنان اینها دو باب　　از برای غیب باشد در حجاب
هست کرسی مطلع اشیاء جمیع　　بدع اشیاء میشود از آن رفیع
باب ظاهر هست اوازشهر غیب　　غیر او بابی ندان بی شكّ وریب
باب باطن هست آن عرش مجید　　اندر اوعلم است ازاینها پدید
علم کیف و کون وقدروحدّ واین　　علم بدو وعود جمله مرد زین
از مشیت یا اراده علم اوست　　این دو بابی هست ازان غیب دوست
عرش از کرسی بود اعظم خبیر　　حق نباشد جسم وعرش اوسریر
عرش رحمان پس بدان قلب نبی است　　او زیارتگاه هرشخص ولی است
زین خبر مطلب بتو معلوم شد　　رفع هرافلاك وهر موهوم شد
بهرشیعه گفت نور کردکار　　هر کسی درعرش آن پروردکار
گرزیارت خواهد اوباهردوعین　　گو زیارت او کند قبرحسین
زانکه اوهم قلب باشد بررسول　　پس شود قصد توازقبرش حصول



اشاره بآیهٔ مبارکه لم نجعل

من قبل سمیّا در حق یحیی واخبار متواتره در حقّ امام حسین

در میان اولیا باشد دو نام　　قبل آنها آن نبوده در انام
این دو نام آنروز گردیده پدید　　هر دو را بگذاشته ربّ مجید
یك حسین آن سیدّ اهل جنان　　سبط دو از خاتم پیغمبران
یك بود یحیی شهید ظلم و کین　　قاتل هر دو لعین بن لعین
قاتل این هردو باشد از زنا　　هر دو سلطانند در دار بقا
هردو سر دادند بهرحفظ دین　　تا بماند شرع حق اندر زمین
جان بره دوست نزد اولیا　　ازازل بود است بی قدر وبها

در بیان اینکه ولایت باطن نبوّتست

وحدیث کافی از حضرت باقر درعصای موسی

تانگردد شخص سالك او ولی　　کی شود ازجانب حق او نبی
برنبوّت آن ولایت باطن است　　درچهارم سیر شخصش ساکن است
در سه سیر اوّلین باشد ولی　　در چهارم سیر میگردد نَبی
او بود سیرمن الحق سوی خلق　　تا کند ازحق باین مخلوق رَفق
سیر اوّل هست او سوی خدا　　بعد باﷲّ و مع الله بی ریا
هرنبی باشد ز اوّل او ولی　　بعد میگردد اگر خواهد نبی

مظهر اسماء حُسنی او بود — درشب وروزش بیزدان روبود

کرد این فیض از باقر سؤال — ای امام رهنمای بی مثال

بهر موسی بود یك چوبی عصا — میشد او در نزد مردم اژدها

اینچه رمزی هست فرما بهرمن — تا بدانم چیست او ای مؤتمن

گفت باقر آنعصا را از جنان — آدم آوردی بهمره در جهان

با همه پیغمبران بود آنعصا — حال هم اوهست اندر نزد ما

هرچه را امرش کنیم اومیکند — دشمنان را با زبانش میخورد

او برای اولیا باشد ندیم — میکند هردم باو کار کلیم

زین خبردانی که چوبی ازشجر — از نباتاتست و باشد بی ثمر

قوهٔ موسی است بلعد مار را — سخت بردشمن کند او کاررا

برخلیل آن روح آتش سردکرد — عیسی‌ازاو رفع دیدی دردکرد

من بیان دارم بتو اسرار حق — جمله را از قول آن انوارحق

در حدیث از قول رسول الله که فرموده

ان المؤمنین یرون ربهم فی الجة علی ای صورة

....

جعفر صادق شه عالی نسب — بود منزل آمدش ابن وهب

گفت‌ای نور خداوند علی — حل نما اکنون برایم مشکلی

گفته پیغمبر که مؤمن درجنان — بیند او رب آشکارا و عیان

جعفر آمد در تبسم زین سخن — در جوابش گفت ای‌مردکهن

رفته ازعمر تو بیش هفتاد سال — بازبی علمی بوصف ذو الجلال

نیست حق جسمی که بیند او بَصر — چشم قلبش بیند اوراچون قمر

آن‌جنان که عرض‌او بیش‌ازسماست — اندرو ظاهر بقلب تو خداست

ورنه بامخلوق کی حق شدشبیه — هرکه گوید غیر این باشد سفیه

عقل بیند حق عیان درممکنات — ورنه ذات او مبرّا از صفات

بعضی اجسام اند پنهان از نظر — تو بخواهی حق به بینی با بَصر

در اشاره بقوله تعالی

و قل لااملك لنفسی نفعاً ولا ضراً الاماشاء الله ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنّی السوء

نوح میفرماید لااقول لکم عندی خزائن الله ولااعلم الغیب.

وقوله تعالی فلا یظهر لغیبه احدا الا من ارتضی من رسول

ودرقضیّه سلیمان میفرماید فلما قضینا علیه الموت

ما دلهم علی موته الادابة الارض تأکل منسأته فلما

ضرّ تبیّنت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب

ما لبثوا فی العذاب المهین

....

غیب‌علمش‌دان که‌مخصوص خداست — نسبتش برغیر حق دان‌افتراست

گر تو دانی صدق قول انبیا — علم او مخصوص دانی بر خدا

بین بقرآن گفته آن سلطان دین   من ندانم غیب ای خلق زمین

من بغیب ارعلم از خود داشتم   کی ضررا بهرخود بگذاشتم

نوح هم فریاد کردی در جهان   غیب باشد خاص خلاّق زمان

گرتر را انصاف باشد ازانام   آنچه گفتم هست او قول امام

آنچه بینی تو ز رمل واز نجوم   حکم او صادق نیاید از علوم

گر کنی تصدیق قول این عوام   کردئی تکذیب حقّ قول امام

ورنه بهرتو که قرآن حاضراست   غیب مخصوص خدای فاطراست

بررسولان او دهد گاهی خبر   تا کنندآنها زغیب آگه بشر

حق بگوید خلق این ارض وسما   غیب پنهان هست زانها ای عما

جن گمان داری بداند غیب را   مثل تو او هم نداند غیب را

داد تکیه آن سلیمان برعصا   قبض روحش شد درآندم ازخدا

شد گمان خلق او زنده بود   سالها در مصر پاینده بود

جن وانس اندرحضورش ایستاد   جملگی چون عبد سر برانقیاد

کس ندانستی سلیمان مرده است   رخت سوی جنت حق برده است

حکم حق شد ارضه اززیرزمین   آنعصا را خورد وافتاد اوزمین

شد بجن وانس آنساعت عیان   رفته آنسلطان عالم از جهان

پس زرمل وجفر و احکام نجوم   یا کشد شخصی ریاضت درعلوم

حدس صائب گاه پیدا زوشود   لیك آگه غیب راکی او شود

کس چه داند درپس پرده چه است   کی رود بالاوکی آیدبه پست

بهر توخیلی حکایت کرده اند   غیب ازبعضی روایت کرده اند

شرح حال انبیا دانی اگر   یا زحال اولیا گیری خبر

دانی اینها قصه باشد دروغ   نیست در اقوال این مردم فروغ

قصه ها از ناکسان اظهار شد   قلب عاقل بین زآن خونبار شد

بهر یك مجهول معجز ها بیان   کرده است هر کس باین خلق جهان

که زموسی ومسیح واز رسول   این چنین افعال ناگشتی حصول

این چنین صحبت زچرس و بنگ هست   عاقل ازاین کذبها درتنگ هست

ازهرآنکس من شنیدم گرسخن   رفتم و دیدم بود او مثل من

می شنیدم کذب از هر خرمرید   مهملات آمد زاحمقها پدید

تومخور ای مرد عاقل هیچ گول   این سخنهاهست در ره مثل غول

دراینکه هرپیغمبری یك خرق عادتی برای کفار ظاهرساخت

که پیغمبر دیگرآنرا ننمود وکفارایمان نیاوردند بدیدن آن و بدینجهة خاتم الانبیا ظاهر نکرد

....

خرق عادت از رسولان آله   گشت صادرهرزمان نی دلبخواه

هر پیمبر کرد چیزی آشکار   دیگری آنرا نکردی اختیار

نوح غرق خلق در دریا نمود   غیر اصحابش کسی زنده نبود

آتش ابراهیم ازجان سردکرد   ازنفس عیسی دوا هر درد کرد

کردموسی غرقاندر رود نیل   پادشاه مصر و اهلش را ذلیل

هیچ کس زین کار باایمان نشد　　جملگی دیدند و کس انسان نشد

آنکه راحق خواست بیچون وچرا　　اعتقـاد آورد او بر انبیـا

اهل هرعصری زآن شخص رسول　　خواست کار بیش زو گردد حصول

کار نوح ازشخص موسی خواستند　　کار او ازدست عیسی خواستند

این سبب شد جملگی کافر شدند　　در عداوت برنبی ظاهر شد

خرق عادت نیست معجز ای پسر　　زآنجهة ننمود در آنها اثر

معجز آن قول است وباشد آنکتاب　　دین زاو روشن شود چون آفتاب

زآنجهة پیغمبر نیکو سیر　　رد نمود هر خواهش بی باوسر

اشاره بآیهٔ واقسموا بالله جهل ایمانهم

لئن جائتهم آیة لیؤمنن بهاقل انماالایات عندالله

....

قوم موسی جملگی با هم قسم　　خورده چون بینند ازآن محترم

یك کرامت جمله ایمان آورند　　در نثار راه او جان آورند

گـفت پیغمبر که این کار خداست　　خرق عادت منع ازبهر شماست

اشاره بآیـهٔ ان الله عهد الینا الا نؤمن الرسول حتّی یأتینا بقربان یأکله النار و قـالوا لولا اوتی مثل مااوتی موسی ولن نؤمن حتی مثل مااوتی رسل الله

....

زین سخن غیظ وغضب اندریهود　　در عداوت بهر پیغمبر فزود

آمدنـد آنهـا بنزد حضرتش　　تا بـکاهندی زقدر و حرمتش

عرض بنمودند عهدی از آلـه　　بسته شد باما ایا گردون پناه

آن نبی باشد که چون قربان کند　　ازسما آتش ورا سوزان کند

ما بآن پیغمبر ایمان آوریم　　خدمتش در عمر باجان میکنیم

گر توقربانی کنی از آسمان　　آتش آید سوزد آندم جسم آن

تونبی هستی زسمت کردگار　　ما مسلمان جمله گردیم آشکار

یابیاور آنچه را موسی نمود　　از برای مصرودید اورا یهود

یا بکن کار یکی از انبیا　　پس توقّع کن توایمان را زما

در جواب پیغمبر یهود را که اگر راست میگوئید

انبیا خرق عادت کردند چراآنها را مقتول نمودید

قل قد جائکم رسل من قبلی بالبیّنات وبالذی قلتم فلم قتلتموهم انکنتم صادقین قل فأتوا بکتاب من عندالله هوا هدی منهما اتّبعه ان کنتم صادقین

....

گفت پیغمبر بآنها این جواب　　گر شما بودید در راه صواب

زان پیمبر ها که شد بس آشکار　　خرق عادت بهر خلق آندیار

پس چرا گفتید آنها راشریر　　پس چرا خواندید آنها را حقیر

فایده کی داشت از بهر شما   آنچه را کردند از بهر شما
بهتر از تورية واین قرآن‌من   نیست هادی بهرتان دراین‌زمن
بهتر از قرآن نمائید آشکار   من اطاعت میکنم درروزگار

خواستن اهل مکه از پیغمبر کرامات

واشاره بآیهٔ ماکان حجتهم الا ان قالوا ائتو بآبائنا انکنتم صادقین وقالوا لن نؤمن لك حتّی تفجر لنا من الارض ینبوعا الخ قل سبحان ربی هل کنت الا بشراً

....

اهل مکه مردمان پرعنود   سخت تربودند از قوم یهود
آیة قرآن چه معجز یافتند   نزد پیغمبر همی بشتافتند
تو بیا اجداد ما را زنده کن   بعد مارا بهرخود چون‌بنده کن
یا بیا در بهرما یك چشمه آب   یایکی بستان خوش‌بوچون گلاب
یا بیاید برزمین از آسمان   یا ملایك با خدا گردد عیان
یا بیاری یك عمارت از طلا   یا بیك دفعه کتاب از بهر ما
هریك از اینها نمائی ای‌رسول   دین حق را میکنیم ازتوقبول



در جواب پیغمبر که کتاب کافی است

واشاره بآیهٔ اولم یکفهم انا انزلنا علیك الکتاب یتلی علیهم ما منع الناس ان یؤمنوا اذجائهم الهدی

....

دید پیغمبر که جمله کافران   قصد شان جهل‌است باآنشه‌عیان
هر که راحق‌خواست ایمان‌آورد   داخل دین ازچه نادان آورد
گفت من‌هستم بشر همچون شما   وحی میآید بمن از کبریا
چون نشد کافی شماراامن کتاب   که‌دراوهم‌رحمت است‌وهم ثواب
خوب وبدراکرده‌حق دراوبیان   راه حق بهر شما گشته عیان
چه نماید منع آن جان شما   بعد این آیات از راه هدا -
هر پیمبر گشت مبعوث از آله   روزاوگردید همچون‌شب سیاه
جمله را کردید استهزا مدام   خار بنمودید در نزد عوام
حق کلام جمله را کردی بلند   حکمشان‌ازچین رساندی تاهلند
کافران رفتند جمله در جحیم   مؤمنان ماندند دائم در نعیم
هر که راحق ردّ کند گمره شود   هر که‌را اوخواست اندرره‌شود
من منادی هستم از سمت خدا   امّتان از دیگران دارم سوا



ایراد کفار بنوح

واشاره بآیهٔ ما نراك اتّبعك الاّ الذین هُم اراذِلنا ومانراك الابشراً مثلنا وما نری لکم علینا من فضل وبسایر انبیا گفتند ان انتم الاّ بشراً مثلنا و خطاب برسول الله وما ارسلنا قبلك الارجـالا نوحی الیهم واشاره بآیهٔ ان كان كبر علیك اعراضهم فان استطعت ان تبتغی نفقاً فی الارض اوسلمافی السماء فتاتیهم بآیة ولوشاء الله لجعلهم علی الهدی قالوا لولا یأتینا بآیة من ربّه اولم تأتهم بیّنة ما فی الصحف الاولی ورد پیغمبر خواهش آنها را

....

نوح راگفتند باشی تو بشر مثل ما هستی نداری تو هنر
کی‌تورا فضل است برماهاعیان تا مطیع تو شویم اندر جهان
بعضی ازاین رَذْلهای بی کمال معتقد گشتند بر تو ازَضلالْ
کافران گفتند باهر رهبری نیست برما هیچ یك را برتری
مثل‌ما هستید از نوع بشر میکنید این خلق‌را ازره ِبدَرَ
ورنه‌یك معجز نمائید آشکار تا بماند در جهان او یادگار
در جواب قوم آن پیغمبران ردّ نمودندی سؤال جملشان

خرق عادت هست در امر خدا ما یکی هستیم مانند شما
زانجهة حق گفت با شخص رسول قول این کفاّر را منما قبول
انبیای قبل هم رد کرده اند کافران برجملگی بد کرده اند
جملگی بودند مانندت بشر وحی میکردم بآنها هرخبر
از کلام کافران آنشاه دین در عبادت کرد ناله او حزین
کای خداوند علیم وای قدیر توزحالم هستی از من به خبیر
کافران از من کرامت خواستند جسم من‌را از ملامت کاستند
حق بآن نورخودش کردی خطاب ای فزونتر نور تو از آفتاب
تومکن اعراض ازاین کافران گر توانی برسما نه نردبان
یابرو سوراخی اندر این زمین تا بیاری آیتی از بهر دین
هر کرا من خواستم مسلم شود هر که رارد کرده ام مجرم شود
توچرا مونس‌کنی برخویش َغم تو مزن بر کارهایم هیچ َدم
من کتابت را کنم عالیجناب نور بخش ونورده چون آفتاب
قصه های انبیا کردم بیان بهترازهر ِخرق ِ عادت اوبدان
هر کسی خواهم زاو انسان‌شود دور از هر حیلهٔ شیطان شود



در اینکه کسی بسبب خرق عادت

بانبیا ایمان نیاورد و کرامت جهة تخویف کفاراز آنها صادر شد کماقال تعالی وما نرسل بالایات الا تخویفا واز رسول خدا واولیا صدور کرامت برای شیعیان خود میشد

....

خرق عادت نیست هادی درجهان　　اوشدی تخویف بهر این وآن
هادی خلق است درعالم کتاب　　او نماید هم حرام وهم ثواب
تو بقرآن گر بگردی آشنا　　صدق یابی در تمامش قول ما
گشته از آیات ارشاد جمیع　　خرق عادت کس نکردی اومطیع
کی شدی نمرود تابع برخلیل　　کی باهل مصرموسی شد جلیل
خرق عادت بهر آنکس ظاهراست　　منکر حق است وآخر کافراست
زینجهة پیغمبر با احتشام　　رد نمود او خواهش خلق عوام
کی کرامت کرد امیرا لمؤمنین　　بهر مردم یا بجنگ فاسقین
گر علی میداد یك کوری شفا　　کی قتالی در جهان گشتی بپا
کی بعاشورا حسین بن علی　　خرق عادت کرد از بهر شقی
پس کرامت ازرسول وبعد ازآن　　میشود ظاهر برای شیعیان
خرق عادت بود در پیغمبران　　کس نشد مؤمن باو از بهرآن
خرق عادت کرد نه بار آن کلیم　　بهر اهل مصرو فرعون لئیم
یکنفر مؤمن نشد زان خلق دون　　تا بیامد موسی از آنجا برون

عیسی آندم رفت اندر روی دار　　مؤمنین بودند سی تن آشکار
رسم دنیا بانبی این بوده است　　تا که او بوداست در کین بوده است
بعد ازاو گردد زحق دین آشکار　　سالها باینده اندر روزگار

اشاره بآیهٔ فلله الحجة البالغه و قول اهل مکه

قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا

....

حجت حق درجهان برخاص وعام　　آشکارا باشد او تا آن قیام
خرق عادت گر بود یکدم بود　　از برای بعضی آنهم کم بود
کی شود حجت که شد کوری بصیر　　در هزاران سال پیش ای بی نظیر
کی تو دیدی آن و کی کردی نظر　　میرسد بر تو زراوی یك خبر
تو ندانی کذب باشد یا که راست　　حجت حق ازخبر گو کی بپاست
حجت حق برتمام این زمین　　میکند ظاهر تمام شرع ودین
آن بود ازشخص پیغمبر کتاب　　ازنفوذ و حکم افزون زآفتاب
اهل مکه چون زدل بودی عما　　جملگی رفتند در راه خطا
پیش خود کردند مجموعاً گمان　　مثل قران گفتن اکنون میتوان
چون دراو شد قصهای اولین　　ماسخن گوئیم خیلی به از این
غافل از آنکه کلام کردگار　　روح دارد تاابد در روزگار
آنکلام مهملات خلق دون　　چون ندارد روح حق اندر بطون
کی کند حکمش نفوذ اندر قلوب　　کی رود امرش بمشرق یاجنوب
جملگی گفتند و آن معدوم شد　　حرف حق برمؤمنین معلوم شد

گرچه اواندر فصاحت بهتراست   لیك اوهادیٌ وبرما رهبراست

معجز او شد هدی للمتقین   نه فصاحت گفت بهر سامعین

گفت حق دروصفش اهدی منهما   نه بیان کردی که افصح بهر ما

کی عرب باشند اهل روم وچین   تا فصاحت را بفهمندی زاین

لیك حجّة بالغه باید بود .   تازهر دین داخل آندین شود

او هدایت میشود از آن کلام   هرکه باشد ازخواص وازعوام

چونکه چشم قلبشان میبود کور   در کلام حق نمیدیدند نور

باپیمبر باز بنمودی لجاج   میشدند هر روز بهر احتجاج

گر بود قرآن کلام کردگار   بهر مایا سنگ یا آتش بیار

حضرتش اصلا نفرمود اعتنا   رحمة للعالمین بود ای عما

کافران مردند ودینش شد رواج   بر رسولان جهان گردید تاج

در افترا زدن اهل مکه

که اگر قرآن کلام خداست چرا بولیدبن عقبه وعروة بن مسعود نازل نشد لولا نزّل هذا القران علی رُجل من القریتین عظیم قل انزله الذی یعلم السر فی السموات والارض

....

خلق مکه حق بخواند مشرکین   چون برون بودند ازآئین ودین

نه بموسی بودشان هیچ اعتقاد   نه بعیسی داشتندی اعتماد

هرچه را میخواستند ازاین رسول   آن نمیکردید نزد حق قبول

نزد خود گفتند این ساحر بود   درکلام وحرف او شاعر بود

اونه بیند هیچ وقتی جبرئیل   آدمی باشد برای او دلیل

یا عداس وَجبرْ یا نضروعبید   میدهد یادش ز قرآن مجید

اونخوانده درس چون شاعرشده   سحر دارد او بما قادر شده

بود قرآن گر زخلاّق جهان   چون نیامد بربزرگ این زمان

برمحمدّ نازل ازحق شد چرا   اونشد نازل چرا بر شخص ما

افترا بستند آن قوم جهول   برشه دنیا و عقبا آنرسول

چون شنید این افتراها شاه دین   شد بظاهر از سخنهاشان حزین

گفت نازل کرده برمن این کلام   خالق اشیاء و رزّاق انام

من فزون باشم زعلم ازجبرئیل   من بمعراج آمدم براو دلیل

کس نیاموزد بمن قرآن مگر   خالق ارض وفلك شمس وقمر

آنکه داند سرّ ارض وآسمان   اوکند تعلیم من درهر زمان

دَرخواستن یهود معجز ازحضرت

عیسی ونمودن وایمان آوردن یکی از دو نفر دزدیکه باحضرت بدار آویخته بودند واینکه هدایت باخداست بعلم و کمال نیست

....

داد عیسی کور وکر را گرشفا   خرق عادت کردگراو برملا

هرکراحق خواست ازاحباب شد   تشنه بود ازعلم زوسیراب شد

فصل یب را بین زانجیل متی   هم زمرقس باب هشتم بی ریا
نزد حضرت از یهودان آمدند   معجزی برصدق دعوی خواستند
گفت من آیت ندارم ای‌یهود   زانجهة کردند انحضرت جحود
توبرو انجیل لوقا را بخوان   تاشود ازباب کج مطلب عیان
خواست هیرودیس معجززانجناب   کرد پنهان دعوتش‌را درحجاب
هرچه پیلاطس نمود ازوی سؤال   بی‌جواب اوماند ازآن‌ذوالکمال
جامهٔ سرخی نمودندی برش   از حصیر وخار تاجی برسرش
تازیانه میزدند آن ماه را   مسخره کردند آنها شاه را
دستمالی بر رخ چون آفتاب   کافران انداختی همچون سحاب
بعد ازآن برروی شه آب‌دهن   اوفتادی هی زقوم اهر من
این چنین بردند اورا پای‌دار   تف براین دنیا وبراین‌روزگار
هردم از او معجزی میخواستند   بهر قتلش جمله برپا خواستند
بربنی یعقوب گر شاهی بگو   کی‌زما کرد است تف برسمت‌رو
چون نمیدانی تو باشی برضلال   ریختن خون تو میباشد حلال
چون بدار آویختند آن‌شاه دین   دونفر سارق یسار و از یمین
با شهنشاه جهان کردند دار   بسته شد برهردوشان راه فرار
یك‌زانها خواست حق‌گشتی تقی   یك زآنها بود یك مرد شقی
آن شقی رو کرد سوی نورحق   زد درآنحالت بآنشه طعن و دق
گرتو برحقی نجات خود چرا   می‌نخواهی این زمان از کبریا
عار دارم باتو من باشم بدار   اینچنین بدبخت کردم روزگار

آن‌تقی گفتا بآن مرد ای‌شریر   کم بزن طعنه بشاه بی نظیر
مادو هم مانند او کشته شویم   هردودرخون حال آغشته شویم
این‌بگفت‌وکرد رویش‌سوی‌شاه   گفت دانستم توئی نور آله
باتو خواهم در بهشت جاودان   باشم ای عیسی رسول این‌جهان
داد وعده در سردارش مسیح   بامنی امشب چنان مرد ملیح
پس‌بدان باشد هدایت دست‌حق   هرکرا خواهد بگیرد او سبق
در سر دارند سارق هر دوتن   یك شود آنجا ملك یك اهرمن
تابدانی غیر حق کس نیست‌هاد   حق کندغمگین یکی‌دیگرچه شاد
پس بعلم وزهد بادین کس نشد   مرد حق اندرجهان‌هر خس نشد
گفت عیسی بریهودان ای‌خسان   ظلمها کردید بریحیی عیان
فاحشه بامردمان بد نژاد   جمله بریحیی نمودند اعتقاد
لیك باآن علمها شیطان شدید   رانده‌ازدرگاه آن رحمان‌شدید
توبخوان انجیل وپس‌عبرت‌بگیر   تاشوی از حال آن‌سلطان خبیر



دراینکه حضرت عیسی سه نفرمرده از اصحابش زنده کرد

وقصد اموات کفّارند وُیخرج الحیّ من المیّت

یعنی مؤمن از صلبِ کافر آید قوله تعالی اموات غیر احیا یعنی کافرانند مؤمنان نیستند واشاره بآیهٔ یاایّها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرّسول اذادعاکم لمایحییکم

....

داد عیسیٰ مُردهٔ دلها را نجات — زنده کرد اومرده دل‌رااز مَمات

باب هشتم بین در انجیل متی — یك نفر زاصحاب آنشه ازصفا

گفت ای نور خداوند قدیر — باب‌من کرد است‌فوت ای بی‌نظیر

اذن‌ده تا رفته و دفنش کنم — شورم‌آن‌جسم‌وتن و کفنش کنم

گفت‌عیسی‌مرده راآن مردگان — دفن بنمایند اندر این جهان

توبیا با من که مُرده نیستی — بهر آن مُرده بفکر چیستی

گر بخوانی چار انجیل ای‌پسر — مرده عیسی‌کرده زنده سه نفر

آنهم اصحابش‌ورا دیدند وبس — زندهٔ او را ندیده هیچ کس

یکنفر میگفت زنده توبمان — آندلیلش بود بهتر در جهان

یُخرج الحیّ من المیت خدا — آورد مؤمن ز صُلب اشقیا

معنی اموات را باقر نمود — کافران باشند چون قوم ثمود

حمزه راحق خواند میّت آنزمان — بودکافر گشت زنده بعد ازآن

تو نظر کن سوره انفال را — دور افکن از نظر اقوال را

حق بخواند مؤمنین‌راسوی خویش — میّت آنها تانباشندی چه پیش

گوید ای‌مردم شمارا این‌رسول — زنده‌گرداند کنید امرش قبول

مرده دل‌گر زنده شدکارخداست — دین حق از همت آنها بپاست

ورنه یکساعت بهتن‌بر گشت‌روح — کی‌شود صدقرن درآن‌دین‌فتوح

گرچه این توریة واین انجیلها — هست تاریخی نباشد از خدا

دراختلاف حکما در معنای

ان الله خلق السموات والارض فی ستّة ایام ثم استوی علی العرش

....

حق بتوریة وبقرآن گفته است — خلق این عالم بروز سته است

خلق‌درشش روز کرد این جهان — اززمین و زآفتاب و زآسمان

پس گرفتم جای در عرش مجید — چون زامرم‌گشت این عالم‌بدید

معنی این حرف بر مردم نهان — گشته هرکس‌کرد یك معنابیان

چونکه باشد روز سیر آفتاب — آنزمان بوداست اواندر حجاب

چون نباشد آسمان واین زمین — روز پیداکی شود مرد متین

بعضیا گفتند قصد کردگار — هست ازمقدار این روز آشکار

بعضیا شش وقت معناکرده اند — این سماوارض برپا کرده اند

صوفیان شش مرتبه خلق جهان — در کتب‌کردند بهر ما بیان

قصد باشد از سمأ یعنی بُلند　بردگر مخلوق باشد ارجمند
قصد باشد ازعقول عرض‌وطول　ازنفوس کلّ وجزء اندر نزول
شش بود اندر مراتب ایرفیق　چون شوی درقول‌آنها تودقیق
ارض هم‌شش هست مانند سمأ　از هیولی جسم وُعنصر برملا
بعد ازآنها از جماد واز نبات　گشت‌حیوان صاحب‌حسّ وحیات
هفتمین از آسمان واز زمین　او مقام انس میگردد یقین
آدم اندر هفتم آمد در نزول　هم زهفتم ارض گردید اوحصول
بعضیا گویند مقصود آله　شش ظهور از انبیا باشد براه
آدم ونوح است وموسی وخلیل　حضرت عیسی وخاتم درسَبیل
آمدند اینها باسم انبیا　بعد ازاین شش‌میشود اسم خدا
والسما تفسیر بین یعنی رسول　پس سمواتند اینها ای‌عَجول
بعدازاینهاحق بعرشش قائم‌است　آن ظهورالله بعالم دائم است
کس نمیگوید دگر پیغمبرم　برخلایق جملگی من رهبرم
ورنه‌حق نه‌جسم‌هست وعرش‌تخت　تانشیند حق دراودر روز هفت
کرده درانجیل هم عیسی بیان　آن پدر آید باین مردم عیان
انقدرمیدان که این مرموزهست　کس‌ندانستی چه‌قصد ازروزهست



دراینکه‌اهل‌هردین‌ومذهب‌تمام‌قبایح‌را

برئیس دین ومذهب دیگر نسبت میدهد و حکایت

واعظ و امرَد

....

اهل هردین بردگر تُهمت زند　آدم منصف زاین حیرت شود
میدهد قوم یهودی برمسیح　نسبت هر فعل میباشد قبیح
میدهد قوم نصاری با یهود　نسبت آنچیز در احمد نبود
هرسه رامنکر بود قوم مجوس　اوسخن‌میگوید اززردشت‌وطوس
اهل هر مذهب تمام افترا　بر رئیس دیگر آرد برملا
در کتب های جمیعاً کن نظر　تاشوی از صدق قول من خبر
شافعی از شیعه میگوید عیان　عیب هائی نیست درآنها بدان
مالکی از حَنبلی گوید عیوب　بد نمایاند هرآنچه هست خوب
تابعین بو حنیفه عام و خاص　میدهد بردیگران عیب اختصاص
انقدر بر پیشوا بندد دروغ　تا نگردد نزد جاهد باقروغ
آنکه منصف‌هست خواهد ازخدا　نزد او ظاهر شود هر افترا
واعظی درروی منبر شد مکین　گرم‌صحبت بود اوازشرع‌ودین
درکنارمسجد از آن مُنکران　بود جمعی گرم صحبت در نهان
اُمرَدی‌برخواست‌چون ماه منیر　گفت حالا آورم واعظ بزیر
میکنم اورا خفیف ای دوستان　تانگوید وصف دیگر از جنان

نزد این مردم زنم او افترا　　تا بیفتد او زاین کبر و ریا

گفت ای واعظ تورا باشد نظر　　خانه ات بودم گرفتی من ببر

بوسها کردی زروی ماه من　　بود ظاهر بر تو زان اکراه من

مینمودی هی مرا با دست ناز　　خواستی بندم کنی آنگاه باز

گفتمت این فعل میباشد گناه　　لاطی آندنیا شود رویش سیاه

گفتی اصلا نیست در عالم جزا　　ما بترسانیم مخلوق از خدا

من چه دیدم آن خیالت آشکار　　کردم از دست تو بر بیرون برفرار

رند بود آن واعظ نیکو سرشت　　چون شنید از او مرد این گفتار زشت

گفت آری صدق گفتی ای پسر　　آن قرارت را ندارم در نظر

اهل هرمذهب مثال آن جوان　　در کتب تهمت زند بر دیگران

حکایت شاعر و خواب دیدن او حضرت امیر المؤمنین (ع) را

حق بخواهد از خلایق قلب صاف　　رد چه ابلیس او نماید اهل لاف

او دل اسپید میخواهد زخلق　　کی نظر دارد بکشکول و بدلق

مظهرش هم قلبها خواهد منیر　　عاری از هر عیب و نیکو از ضمیر

میکنند بر پاك دلها التفات　　هر که باشد چون بود نیکو صفات

او ندارد چشم بر مال و جلال　　او مطیع خویش خواهد با کمال

فخر رازی باشی و در دل محیل　　تا ابد باشی خطا اندر سبیل

شاعری میبود در شهر نجف　　عمر را در شعر میکردی تلف

متصل میبود اندر عیش و نوش　　شعر خود پنداشتی همچون سروش

شعر خود دانست بهتر زانوری　　خادم او پنداشت برخود خاوری

داشت از اشعار خود دائم سرور　　قلب او پر بود از کبر و غرور

ازقضا شماعی اندر صحن شاه　　روزگاری داشت آن مسکین سیاه

قلب او از مهر حق پرنور بود　　از همان مسکینی اش مسرور بود

نزد خود او مدح حضرت مینمود　　شعر میگفتی چه فرصت مینمود

لیك آن اشعار او موزون نبود　　هیچ یك در تحت یك قانون نبود

شاعر استهزأ بآن اشعار کرد　　نزد خلق شهر او را خوار کرد

لیك او اندر خیالش آشکار　　مینمودی مدح شاه و ذوالفقار

اعتنا برخلق و استهزا نکرد　　غیر مدح عالی اعلی نکرد

شاعر مذکور را آمد به پیش　　حاجتی واجب برای کارخویش

یك قصیده باهزاران آب و تاب　　گفت اندر مدح ذات بوتراب

خواست آنحضرت به بیند او بخواب　　حاجت او را برآرد آن جناب

چند شب خوابید او اندرحرم　　تا به بیند شاه بی لا و نعم

شه نیامد هیچ دم او را بخواب　　جان او زین کار شد در اضطراب

در شب سی دید امیر المؤمنین　　آمد و بر تخت گردید او مکین

حکم فرمود او بمردی آشکار　　شاعر ما را برو اکنون بیار

رفت و آن شماع را حاضر نمود　　حضرت او را لطفها ظاهر نمود

حوصله گردید برشاعر چه تنگ　　چون نشد منظور شعرش بود ننگ

آمد او با کبر و با بخل و عجول　　نزد حضرت گفت ای صهر رسول

گرچه باشی تو امیرالمؤمنین　　گرچه شاهی بعد پیغمبر بدین

گرچه باشی شوهر و زوج بتول　　هم پدر باشی به سبطین رسول

گرچه پیغمبر وصی کرده ترا　　برهمه عالم ولی کرده ترا

گرچه هستی شافع روز جزا　　گرچه بخشد خلق بهر تو خدا

گر قسیم جنت و ناری بباش　　شعر نشناسی بگویم حال فاش

خلق را مانند این شاعر بدان　　بهر حاجت حق بخواهند ای جوان

او علی میخواست بهر حاجتش　　نه کـه از قلب هردم طاعتش

رهبر این خلق میباشد خیال　　زانجهة دورند از آن ذوالجلال

در اینکه گاهی اصحاب خاص پیغمبر

وامام کافر میشوند و افعالشان بیهوده

ای بسا مردم که انسان بوده‌اند　　بعد از آن بر گشته شیطان گشته‌اند

نیست خوبی خواندن در شب نماز　　نیست بد آنکس زند هر روز ساز

دیده شد عابد شود آخر شقی　　دیده شد فاسق شود آخر ولی

آنکه قلبش را سپارد بر خدا　　راه حق خواهد ز ذات کبریا

از تعصب او شود در عمر دور　　میشود ظاهر بقلبش خوب نور

هر که را تقلید باب و مام شد　　او شقی گردید و از انعام شد

عابدان دارند در باطن غرور　　میشوند اکثر ز راه راست دور

گفت عیسی من برای فاسقین　　آمدم از حق نه بهر عادلین

آن یهودا بود در عهد مسیح　　بهر آن حضرت حواری صحیح

بود با عیسی شب و روز او مدام　　جان نثارش بود مانند غلام

در شب آخر فریب کافران　　خورد بهر سیم اندر آن زمان

بر یهودان او چه عیسی را نمود　　گشت عیسی حبس در دست یهود

بهر سی پاره زنقره آن لعین　　داد دست کافران آن شاه دین

هرچه خدمت کرد و هر کاری نمود　　محو شد کی برد از آن نقره سود

گشت قارون مدعی بر آن کلیم　　بعد از ایمان گشت او دیو رجیم

پس تعجب نیست از بعد از رسول　　در جهان گردند جمعی مثل غول

با علی آن پادشاه اولیا　　آنکه حق خوانداست نفس مصطفا

از حسد انکار اوصافش کنند　　یا بدی در حق اخلاقش کنند

پور بوسفیان و مروان حکم　　زین کسان باشند بی لا و نعم

مدح پیغمبر چه مدح آن مسیح　　شامل او هست در دقت صحیح

هر زمان قلبش ز حق گردید دور　　او در ایمان هست همچون شخص کور

نیست بهرش فایده مدح نبی　　چون نمود انکار او شخص ولی

گه شود آن مستحق در جحیم　　چون ملك آید بیکدم در نعیم

مثل حر سردار قوم کوفیان　　بود در عمرش برون از دوستان

نی بدنیا داشت علمی با ثمر　　نی ز کار فاسقان او را خبر

کربلا آمد دلش پر نور شد　　از ره باطل بناگه دور شد

شد چه عبد او از حسین بن علی　　آنزمان گردید آن نیکو ولی

نه عبادت کرد مثل شافعی　　نه ز علمش باخبر چون یافعی

ای بسا اصحاب نیك با کمال　　در خطا رفتند و در راه ضلال

بعد صادق بعضی اصحابش نگر   سوی کاظم هیچ ننمودی نظر
بعد موسی آن امام رهنما   بعضی از اصحاب شدر داز رضا
پس بدان‌دردست یزدان‌هست کار   گول ظاهر را مخورشوهوشیار

دراینکه تقیهٔ انبیاواولیا ازترس کفار نیست

در آنزمان مأمورند به تقیّه وآنها بجز از خدا ازکسی نمیترسند واشاره بـآیهٔ الا انّ اولیاء اللّٰهلاخوف علیهم

....

نه نبی‌را خوف هست ازکافران   نه ولی‌را ترس هست ازفاسقان
این دو میترسند از ذات آلـه   نه زکافر یا زخلق روسیاه
گر شنیدی تو تقیهٔ زاولیا   او بود مأمور از امر خدا
نه بترسد او زشمشیر وسنان   راه حق مخفی نماید در جهان
آن خفای دین بود امر آله   تاشود روشن ببعضی اصل راه
ورنه کی ترسید عیسی از عدو   کی‌علی‌را بود خوف‌ازاین واو
جعفر صادق بمنصور متین   در خطابش گفت امیرالمؤمنین
نه برای ترس‌بود ازقتل‌خویش   بلکه روشن سازد اوآئین‌و کیش
در خفا ازبهر نوع شیعیان   تا بماند راه حق اندر جهان
پس تقیهٔ دین مردان خداست   نه ولی را خوف ازظلم‌وجفاست

دراینکه ازسال‌هزارودویست‌هجرت تاسیصد

در این صد سال عالم جدید شده و زمین بواسطهٔ انسان گنجهای خود را بیرون داده وصنایع پیدا شده

....

عاَلم‌حادث هست ای مردجلیل   حادثات هر زمان او را دلیل
میشود هرقرن یکنوع دگر   حالت و رفتارو اوصاف بشر
بلکه هم تأثیر دارد در زمین   هم باشجار و نباتاتش چنین
بوده‌دربعضی ازاین شهرودهات   بعضی اشجاری زجنس میوجات
حال درآن‌شهر نیست ازآن‌اثر   مثل لیمو یارُطب صاحب نظر
هم چنین انسان در این دارفنا   میکـند تغییر در صدق وصفا
چونکه بگذشتی‌دوصد بعدازهزار   از زمان احمد والا تبار
تا بسیصد اندر این قرن کبیر   گشت اوضاع جهان خیلی‌منیر
گنجها گردید از انسان پدید   واقعاً گردید این دنیا جدید
راه آهن گشت درآن آشکار   تلگراف آمد بهر شهر ودیار
ازصنایع گر بگویم من سخن   عقل ماند مات ای مردُ کهن
آن قرون قبل را افکن بدور   هرچه بینی کرده دراین‌صدظهور
نوع انسان قبل بودی دروبال   اندر این صدسال گشتی باکمال
بعد ازاین‌تکمیل او بسیار هست   این جهان ُپربینی ازانوارهست

میرود ازبین این جنگ وجدال　　نیك گردد بهر انسان کلّ حال
در زمین گردند باخط و زبان　　دین شود آزاد برخلق جهان

درگفتن یکی ازاعراب بمأمون

که طلب مغفرت برای عثمان بنما

چون که احمد بارسوی عدن بست　　جای اوبوبکر در ظاهر نشست
گشت سلطان درعربها آنزمان　　فکر جنگ افتاد باخلق جهان
چون بمنبر رفت ازجای رسول　　پلهٔ ما تحت او گردی نزول
تا بماند احترام او بجا　　کس نه بنشیند بجایش برملا
چون عمر گشتی خلیفه برانام　　کرد برجای ابو بکر احترام
پلهٔ دیگر فروتر او نشست　　تانگویندش که چون بوبکرهست
نوبت شاهی چه برعثمان رسید　　باد سلطانی برآن بیرق وزید
دیدگر اوهم کند باز احترام　　باید اندر خاك بنماید مقام
زانکه منبر را سه پله بیش نیست　　پله دیگر برای خویش نیست
رفت در جای رسول حق مکان　　کرد در منبر حضور مردمان
گفت گر جای عمر بنشستمی　　مینمودی خود چه او دانستمی
جای بوبکر ارقدم بگذاشتم　　بود ظاهر خود چه اوپنداشتم
من نشستم جای نور ذوالجلال　　تا نیابد بهر دیگر کس خیال
زانکه من هستم رعیت اوست شاه　　نیست تشبیهی میان از هیچ راه
نوبت شاهی بمأمون چون رسید　　بعد ازآنکه مرد هارون الرشید

گفت بامأمون یکی شاعر براز　　بهر عثمان کن دعا هرشب نماز
زانکه اوهم گر نمودی احترام　　پلهٔ پائین تراو کردی مقام
هر خلیفه مینمودی بهر پیش　　پلهٔ پائین معین جای خویش
حال صوتت میشنیدم قعر چاه　　گرچه باشی برتمام ارض شاه

درسؤال وجواب نوکرباخانم خود

وگرفتن خلعت برای خدمت

خانمی شد مشتری ملك وقنات　　ازبرای عیش ونوش اندرحیات
نوکری اوداشت اهل هند بود　　گرچه طهران بود آمارندبود
در قباله ذکر ملاّی جلیل　　از مزارع کرد او از هر قبیل
از بیوتات زانهارو ز باب　　اسم طاحونه نوشت از آسیاب
نوکر آمد گفت ای ملا بیا　　عرض ماراگوش کن بهر خدا
اسم طاحونه نما تو آسیاب　　زانکه دارد این برای من ثواب
کرد ملاّ قول آن خادم قبول　　تا نگردد اوزاین خواهش ملول
نوکر آنکه رفت نزد مشتری　　خانم خود آنکه بودی چون پری
گفت کردم حال یك خدمت بتو　　آمدم بوشم کنون خلعت زتو
گفت خانم خدمت خودکن بیان　　تادهم خلعت بتو اکنون عیان
گفت تاخلعت نپوشم من به تن　　خدمت خود من نگویم درسخن
خانم اورا داد آندم یك قبا　　گفت برگو خدمتت از بهر ما
گفت نوکر درقباله در حجاب　　بود طاحونه نمودم آسیاب

گفت خانم این کجا خدمت بود   هردو در معنا بیك حالت بود

گفت نوکر خانم هستی‌تو بدور   زین معمم‌های زشت پرغرور

زانکه اینها جنگ بین مردمان   کرده اند برپا بهرعهد و زمان

بهر طاحونه سه معنا از لغت   بهر جنگ‌آرد برون‌آن بدصفت

لیك یك معناست بهر آسیاب   تا زمین باشد بپا و آفتاب

اینهمه دعوا که در دوران بود   بهر دخل جملهٔ ایشان بود

یك قباله میدهد دست عوام   فتنه ها دراوست تا روز قیام

پرزالفاظ غریب است وعجیب   هیچ انسان را نگردد آن‌نصیب

تاکه مردم بهر دعواو صلاح   جمله از ملا بجویندی فلاح

خودنموده روشن این آتش‌بدان   از برای مردم نادان عیان

اشاره‌بآیهٔ فعزّ زنابثالث درسوره یاسین

که راجع بشمعون الصفا وصیّ عیسی است

از حواریین دوتن بهر خدا   شهر انطاکیه رفتند از صفا

تاشوند هادی باهل آن دیار   تاکه دین حق نمایند آشکار

بی تقیه دم زعیسی میزدند   حرف حق ظاهر نه‌ایما میزدند

اهل آن شهر ازخدا بودنددور   بیخبر زانجیل وتوریة و زبور

میپرستیدند آنها مهرو ماه   بوده در افعال کلاً دل بخواه

اسم عیسی چون شنیدند وکلیم   گشت در آنشهر غوغائی عظیم

جملگی رفتند اندر پیش شه   کای بما هادی دراین دنیا بره

وارد اندر شهر ما گشته دوتن   مردمان نیك خوی‌و خوش‌سخن

لیك میباشند از اهل ضلال   میفریبندی جوانان در مآل

دین اهل شهرفاسد میکنند   آتش اندر قلب حاسد میکنند

میل شه برحبسشان محسوس شد   هردوتن بگرفته و محبوس شد

این خبر آمد بشمعون الصفا   شد دوتن محبوس در راه خدا

رفت شمعون خود بسوی آندیار   دین اهل شهر کردی اختیار

از تقیه گشت باجمعی رفیق   بر یتیمان گشت درظاهر شفیق

اندك اندك گشت اومحبوب شاه   ظاهراً میکرد سجده مهرو ماه

یك‌شبی اوحرف اززندان نمود   شه برایش وصف آنزندان نمود

گفت پطرس آندوتن واآورید   تاکنم با آندو من گفت وشنید

تا بیارم هردو را بر دین شاه   تا هدایت من کنم آنها براه

چون بیاوردند آنها در حضور   کرد پنهان‌مقصدش را زان‌دونور

ظاهراً میکرد اوجنگ وجدال   مثل این‌آخوند ها هی‌قیل وقال

یك دومطلب مینمودی او قبول   چند حرف حق‌ازآنها در نکول

چند شب اندر حضور پادشاه   گفتگو میکرد اندر دین وراه

هرشبی یك چیز راکردی قبول   تاشدی مقصود او جمله حصول

شاه‌و مخصوصین‌درآن دین‌آمدند   جمله بیدعوا وبی‌کین آمدند

بعد دانستند این شمعون بود   مظهر اسماء آن بیچون بود

قول عزّزنا بثالث ای جوان   قصدحق پطرس بود اینرا بدان

آندو تن کردند بیخود آشکار   دین حق تازود گردیدند خوار
دین حق باشد مثال آفتاب   خود شود صاعد ایا عالیجناب
بود سیصد سال دین او نهان   بعد ازآن شد آشکارا درجهان
نوع انسان تابع ابلیس هست   متصل درظلم و در تَلبیسْ هست
باید اندك اندك آنها را امین   راه حق بنمودوداخل کرد دین
زانکه موهومات هر دینی کثیر   رفع آن مشکل بود نزد خبیر
مثل موهومات اسلام وبهود   هست درهردین زجوك وهند وبود

دراینکه امّت پس از رسول الله شرّ اُمم شدند

و کاری که عربها برسراصحاب پیغمبر واولاد رسول آوردند اهل ملتی ننمودند دلیل مسلمین شمشیر وقتل بود

....

خیر امّت گشت از بعد ازرسول   شرّ امّت از من اینرا کن قبول
بیجهة کُشتند عُثمان وعمر   بعد از آن حیدر ولیّ راهبر
بین چه کرد امّت بروزی کربلا   نوحه گر شد بر شهیدان کبریا
بعد ازآن بازْ یدُ اولاد رسول   گربخوانی چون شده گردی ملول
درعرب کی بودعدل وعلم وداد   جملگی بودند بد ذات و نهاد
آنچه را کردند آنها با رسول   باکسی آنرا نکردی از جهول

حرفشان و فعلشان تزویر بود   دینشان اندر دم شمشیر بود
زینجهة اسلام بینی شد ذلیل   زانکه بودی تیغ آنها را دلیل
نه کتاب انبیا را خوانده اند   نه مقام اصفیا دانسته اند
در دل هرعالمی کردند خون   از ستم کردند از شهرش برون
میشود انسان دراین دنیا خِجل   هر کجا بیند مسلمانی بذّل
درصفات و فعل درجنگ ونفاق   نیست در اسلام اصلا اتّفاق
کرد پیغمبر میان کافران   اتّحاد مال و برتر کرد جان
بعد ازآن قومش نمودی اختلاف   جنگ را کردند پیشه صاف صاف
دین حق را زور می پنداشتند   تخم کین در بین مردم کاشتند
شد زیك دین مذهب هفتاد آشکار   گرشماری حال باشد بیشمار
هر کدامین دیگری رامثل سگ   داند وخلوت زند او راکتك
معنی دین نزدآنها گشت جنگ   اصل انسانی شدی گرك وپلنگ
منتظر باشند هر مذهب کسی   آید ومردم کشد از دین بسی
طالب عیسی و جعفر نیستند   مایل ابراهیم و باقر نیستند
مثل چنگیز و سکندر طالبند   جملگی شمشیر و خنجر مایلند
یك نفر خواهند آید از خدا   میل آنها را نماید او روا
نوع آنها راکشد درروی ارض   میل آنها راکند برخویش فرض
هر یکی راشاه یك کشور کند   عالمی را بر زَرو لشگر کند
لیك یزدان آنکه عالم آفرید   قول وفعل خلق رااوخوب دید
بعد ازاین شمشیر میباشد لسان   باید انسان گشت اندراین جهان

هر که انسان شد چنانها مال اوست   ازملایك هرصفت احوال اوست

دیدن شاعر جوان ماهروئیرا در کوچه و بوسیدن او را

شاعری میرفت با مردی براه   یك جوان پیدا شدی مانند ماه
رفت شاعر روی ماهش بوسه داد   تاشود جانش ازآن خرسندوشاد
مرد گفتا بد نمودی ای جناب   در جوابش گفت من کردم ثواب
نوع خودرا بوسه کردم ازصفا   بهر نوع خویش هستم با وفا
مهربانی طینت انسان بود   جنگ و دعوا حالت حیوان بود
چونکه بگذشتند آنها زان بسر   یك کچل پیدا شد اندر رهگذر
گفت باشاعر بروایں را ببوس   نوع انسان هست گرباشد مجوس
تا بری بسیار در عالم ثواب   بهر این فعل حسن بنما شتاب
گفت شاعرمن نباید درجهان   هر ثوابی را نمایم در عیان
توهم انسان هستی ای عالیجناب   روببوسش تابری توهم ثواب
بهر اسلام است اکنون درعمل   قسمت آن بوسه کند ازآن کچل
صابرین دارند اوصاف نبی   دیگران بردند افعال ولی
مسلمین افعال را از اشقیا   کسب بنمودند نی از انبیا
آنکه در اسلام اورا هوش بود   قول پیغمبر ورا درگوش بود
نی زموهومات مذهب میگرفت   از زمان قبل مطلب میگرفت

نی که قرآن را زانجیل اوسوا   داندی آندو بداند از خدا
معنی قرآن بپرسد او زکس   کی بداند معنیش را هرعسس
نیست دربین کتاب حق جدال   میکند معنای جمله اهل حال
چون نفهمد معنی انجیل را   هی در او بیند ره تضلیل را
معنی توریة را پرس از مسیح   غیر او هرکس کند باشد قبیح
معنی انجیل را پرس از رسول   آنچه او فرمود او راکن قبول
معنی قرآن بداند آن علیم   بعد پیغمبر ولی بود و رحیم
تو نپرسی معنیش را از ولی   میکنی معنا زقول کابلی

اشاره بآیهٔ ولقد ذرانا

لجهنم کثیرا من الجنّ والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم اذان لا یسمعون بها والسعید سعید فی بطن امّه والشقی شقی فی بطن امّه

خلقها بنمود حق بهر جحیم   کورو کردرقلب بنمودآن حکیم
چشمها دارند آنها در عیان   لیك حق باشد زآنها در نهان
گوشها دارند لکن بی ثمر   حرف حق براونداردهیچ اثر
قلبها دارند خالی از شعور   نیست اندر قلب آنها هیچ نور
تومبینداری که جبراست اینچنان   غیر این خلقت نمیشد در جهان
هست نیکو بطن مادر هرسعید   هم چنین باشد شقی آنجا پلید

روز پیدا میشود از بعد شب　احمد هم آید زقوم بولهب
گرنگردد جهل بوجهل آشکار　کی‌شود احمد رسل را تاجدار
هر کسی پیداست زاوّل حال‌او　بابصر داند همه احوال او
داشت سلمان دروه دین اجتهاد　تارسید او عاقبت برآن مراد
ابن سعد اصلا نبودی فکردین　زانجهة گردید آخر این‌چنین
حق نمود آن خلق ازبهر نعیم　آفرید این را برد سوی جحیم
نور حق را دید امّا بودکور　روز عاشورا شد ازاسلام دور
هرچه حق‌خواهد همان گرددعیان　نیست جز او خالقی اندر جهان

سؤال عالم یهود از عیسی

که حکم بزرگ‌درشریعت چیست وجواب حضرت اورا

....

یك یهودی کرد از عیسی سؤال　امر اعظم هست ای نیکو همال
گفت عیسی درشریعت شددوچیز　آنکه انسان یافت ازحیوان تمیز
اوّل آنکه دوست داری‌توخدا　ازدل واز جان خود روی صفا
نیست‌درعرشی ازاین امری‌فزون　کافرآن باشد نهدپا زین برون
دوّم‌آنکه‌دوست‌داری‌همچه خویش　آشنای خویش را بی کم‌وبیش
توناداری هرچه را برخود روا　بردگر کس هم‌ندانی او سزا
شرع جمله انبیا از بهر تو　آمد ازحق تا شود معمول دو
این دومقصود شرایع هست‌وبس　آدمی را دور دارد از هوس
آن یهودی گشت زانحضرت‌خجل　زانکه‌بود آنروز او رجس‌ومضل

این دوباشد قصدهردین ازخدا　راست فرمودی در انجیل متی

اشاره بروایت ابن شهرآشوب

درمناقب‌ازحضرت امام رضا (ع)

....

مطلبی گویم بتو عالیجناب　نه مزه باشدنه رنگ‌ازبهرآب
آنچه گفتم خوب‌بنگرنیست‌لاف　هست‌شرطش‌آنکه باشدآب صاف
داخل هرظرف گرددرنگ‌اوست　آبی‌آبی زرد زردای‌مرد دوست
آنچه بینی تو بدریا سبزآب　آن شود از تابش این آفتاب
ورنه‌بیرنگ است‌آب اندرجهان　کن بهرظرفی وقولم صدق دان
هرچه از اشیا شود داخل بآب　گیرد از او طعم اوبی ارتیاب
گندم‌ونان‌هم کنی گر تومحك　نیست طعمی بهر آنها جز نمك
کرد شخصی از امام دین رضا　این سؤال ای نورچشم مصطفا
طعم‌خبزوماء بما برگو که‌چیست　جز توعالم درجهان امروزنیست
گفت‌آن حضرت‌بآن‌نیکوصفات　طعم‌آب ای مرد میباشد حیات
طعم‌نان عیش‌است اندراین‌جهان　آنچه‌را فرموده حق باشدبدان
زانکه ازماء نوع‌حیوان‌زنده‌اند　هرنبات ازاو بدان باینده اند
چون ندارد طعم طعمش‌شدحیات　از برای اکثر این کائنات
طعم‌نان هم عیش باشد درشکم　تا نیارد جوع بهرت هیچ غم



حکایت متوکّل خلیفه عباسی

وحضرت امام علی النقی وخاموشی طیور در حضور

متوکّل داشت بهر خود طیور بود از آواز آنها در سرور
هر کدامین کرده بوداویك قفس بود برآنها ورا عشق وهوس
روز هـای عید از بهر سلام آنعمارت خواستی ازخاص وعام
هر کسی حاضرشدی اندرحضور بود از اصوات آنها در نفور
زانکه نه صوت خلیفه می شنید نه زاو حرفی بگوشش میرسید
صوت آن پرنده‌ها بسیار بود غرق در آنصوتها گفتار بود
چون علیّ ابن محمد آن امام میشدی وارد درآن‌مجموع عام
درقفس میگشت هرطیری‌خموش بود بر گفتار آن شه پاك گوش
والعجب حیوان ولی‌رامیشناخت آن خلیفه زین کرامت میگداخت
جوهر ایمان که در انسان بود بهتراو از نوع هر حیوان بود
چونکه ایمان‌نیست درآدم عیان بدترین حیوان دراین‌عالم بدان
بهتر ازآن خلق بودی‌آن‌طیور فرق چون‌دادند ظلمت‌را زنور
چون ولی میکرد برآنها گذر مینمود انـدر دل آنهـا اثر
کاین امام حق بود اندر زمین متوکّل‌خارج‌ازشرع است ودین
بانگها وصوتها جوش وخروش چونکه میدیدند حق‌میشد خموش
کرده‌اند ایدوست اهل اینزمان مهر را درابر جهل خود نهان
غافلند از آنکه نور آفتاب میکـنند روشن‌جهان پشت سحاب

درایرادیهود بحضرت رسول که باید

انبیا از اولاد اسحق باشند وتو ازاولاد اسمعیل هستی ونزول آیهٔ اللّٰه‌اعلم حیث‌یجعل رسالته وانحصار دین بچهار مذهب صحیح نیست

چون زبطحا شد محمدّ آشکار باز آمد در زمان دین بهار
قوم موسی از صغیر و ازکبیر جملگی بودند منکر در ضمیر
در خیال خویش باید کبریا آورد زاسحق جمله انبیا
تاجهان باشد زاسرائیل هست هرنبیٔ گر صاحب انجیل هست
حق زاسمعیل پیغمبر نداشت چونشده امروز مارا واگذاشت
پس بود باطل محمدّ از یقین نیست ازحق اوپیمبر در زمین
انبیا اولاد یعقوبندو بس غیر آنها نیست قابل هیچکس
چون‌رسیداین‌قول احمدرا بگوش ازخدا آمد باو اینسان سروش
حق بود داند کرا سازد رسول خلق میباید نمایندش قبول
کی‌شده اسحق خاص‌دین‌و کیش کی به‌یعقو بست‌یزدان قوم‌وخویش
حق زهر قومی بیارد انبیا هیچ قومی را نباشد این بقا
خلق اینعالم بهر عهد و زمان مظهرش را منکرهستند اینچنان
میکنند ایرادهای بی ثمر کی بود ایراد آنها را اثر
آورد یزدان زهر قوم جلیل چون بخواهد برترازنوح وخلیل

اونکرده شرط تا روز قیام — از فلان کس آورد حجة تمام
گر در آید مهر ازسمت شمال — اوهمان مهراست بی حرف وسؤال
چار مذهب کرد سلطان برقرار — بهر اهل سنت اندر هردیار
عالمان دانند حکم زور هست — علم حق در سینها مستور هست
باب علم شرع را مسدودخواند — هریکی غیراز خودش مردودخواند
نه علی گفته نه عثمان نه عمر — نه پیمبر این چنین داده خبر
دین من ازچارتن بس مجتهد — تو مباشی بر دگر کس معتمد
مجتهد بسیار آید در جهان — منحصر هرگز نگردد این بدان

درسؤال کردن شخصی از امام حسن عسکری

رفت شخصی سامره نزد امام — تا نماید او سؤال از احتلام
انبیا و اولیا دارند خواب — آید از آنها چه این مخلوق آب
در جواب او ولی ذوالمنن — شاه دین یور علی دوم حسن
گفت نوم ویقظه نزد اولیا — نیست مانند شما از هم سوا
از شما در خواب آید معصیت — یا بیاید احتلامی بی جهت
لیك از بهر پیمبر یا ولی — خواب وبیداریست یکسان ویکی
او که معصوم است دریقظه بذات — همرهش درخواب باشد انصفات
آنچه بیداری از او گردد عیان — هست درخوابش چه هشیاری همان



حکایت عابد ومسافر وبردن موش آهن را

خواست مردی تارود سوی سفر — آهن بسیار بودش در حضر
رفت وآهن نزد عابد اوسپرد — سایر اسباب را همراه برد
عابدآن آهن بآهنگر فروخت — رخت بهرخویش ازپولش بدوخت
آمد آن مرد ازپس سال ازسفر — زآمدن او کرد عابد را خبر
رفت روزی نزد عابد با ادب — کرد آهنهای خود را زوطلب
گفت عابد خورد آهنهات موش — رفت ازسر مرد راآن عقل وهوش
بود عابد را دوشش ساله پسر — غرق بازی در سر آن رهگذر
صاحب آهن پسر همراه برد — خانهٔ خود برزن خود آن سپرد
ظهر شد خانه نیامد آن پسر — رفت عابد گیرد از طفلش خبر
سوی هر کوچه نمودی روزرو — هرطرف میکرد از آن جستجو
صاحب آهن شد آنجا آشکار — گفت دیدم من کلاغی نابکار
یك پسر منقار درپرواز داشت — روبسوی یزد یاشیراز داشت
گفت عابد راستی هستی الاغ — وزن ده من کی برد باخود کلاغ
کی تواند اوبرد آدم هوا — قول تو کذبست وباشد برخطا
گفت صاحب آهن حرفم ده تو گوش — چون خورد خروار آهن جمله موش
عابد ظالم بدانست این سخن — درازای آهن آید زان فطن
قیمت آهن بداد آن بی هنر — درعوض بگرفت از او آن پسر
عابد آن شیطان بود آهن عمل — میکند مغشوش اورا آن دغل

توعوض آن حُبّ مردان خدا   ازدلت مگذار او گردد سوا

میکند آن حُب تورا آخرخلاص   اوکند آخر زابلیست قصاص

دامن آن مظهر یزدان بگیر   مهر او مانع شود نار سعیر

شخص منصور ازعبادت کامل است   چون نبودش مهرپس اوجاهل است

گربصادق داشت تمکین درجهان   میشد اوساکن بجنات وجنان

آن عباداتش همه شد بی ثمر   از برای او ندارد آن اثر

سؤال عالم از صاحب الاغ

وصف الاغ را وجواب او که از اهل جنت است

عالمی طهران که مالك بود باغ   بهر آنجا خواست ازشخصی الاغ

بهر عالم رفت اویك خرخرید   پول اورا داد بی گفت و شنید

پیشکش آورد بهرش با سرور   آن خرزیبا بیاورد او حضور

گفت عالم چون بود رفتارخر   گفت اهل جنت است ای تاج سر

اهل مجلس زین سخن حیران شدند   درسؤال ازمعنیش رندان شدند

گفت عالم هر که باشد باشعور   میکنند تکفیر از اسلام دور

خواه صوفی خواه اوباشد حکیم   خواه سنی خواه او باشد فهیم

هر که نادان هست ازاهل جنان   داند او روز قیامت آنجهان

زانجهة گفتم خراهل جنت است   بهر عالم آیتی از رحمت است

زانکه فرقی نیست نادان‌رازخر   منزل دانا بود اندر سَقَر

اینچنین دانسته عالم کان جنان   منزل نادان بود جای خران

در اینکه جنگ خروس باخروس

دیگر جهة مهتری است نه جهة غیرت سر مرغها

این چنین مشهور باشد درنفوس   صاحب غیرت بود نوع خروس

چون به بیند غیرخود را بهرننگ   میکند با او بقدر قوّه جنگ

این بود معروف نزد خاص وعام   لیك غیرت نیست این بااحتشام

توبعقل خویشتن بنگر درست   باشد این شهرت بنزد عقل سست

در خروس آمد تکبّر باغرور   خواهد اوباشد بنوع خویش زور

چون ببیند او خروس دیگری   ترسد اوبرخویش گیرد سروری

زآنجهة با او بیاید سوی جنگ   نی برای مرغها یا بهرننگ

چون شود آندیگری تسلیم او   تا به بیند او کند تعظیم او

اوندارد کار با او بعد از این   هست اوهم جزو مرغان نازنین

در طویله هست باصد مرغ یار   ده خروس جنگجوی تاجدار

یك تن ازآنها بجمله زورهست   نزد آنها حشمتش منظور هست

لیك بامرغان تماماً در جماع   میبرند ازلذّت وخواب و متاع

نیست غیرت درخروس ازبهرزن   یا که حفظ مرغها اندر وطن

گرچنین بودی چرا ازبعد جنگ   مرتکب میگشت اومجموع ننگ

چونکه غالب شدد گر کاری نداشت   نزد مرغش اوخروسان را گذاشت

پس برای سروری این جنگ بود   عالمی در پیش چشمش تنگ بود

چون مظفر گشت اوخاموش شد   ساکن اندر باطنش آن جوش شد

گرنباشد مرغ هم از سروری میکند او جنگ باید مهتری
این تکبر گشت باعث درجهان اولیا باشند در دنیا نهان
این تکبر دادکشتن انبیا چون صفت گردید بهر اشقیا
از تکبر میشود ظاهر حسد میکند اوخوب را یك مردبد

در اینکه هر کس عیب دیگران بیند

وعیب خودرا نه‌بیند

....

گرتورا باشدبسر ازعقل وهوش هر کسی‌دارد یکی‌خورجین‌بدوش
دریکی ازلنگه‌اش‌پرِعیبِ‌خویش ازصفات زشت واز موهوم کیش
دردگر لنگه زعیب دیگران پربود از کار های مردمان
لنگهٔ عیب خودش درپشت سر اوفتاده او بود زان بی خبر
لنگهٔ عیب دگر در پیش رو اوکند از عیب مردم گفتگو
کور خود بینای مردم هست‌او جان مردم ازسخن‌هی خست او
هست انسان آنکه عیب‌خویشتن دربیان آرد برای مردو زن
کاین‌مرا عیب‌است زودوری کنید عیب غیر خویش مستوری کنید
برزبان هرگز نیارد او دگر عیب دیگرکس زخودهم بی‌خبر
هست حیوان آنکه عیب‌دیگران میکند هر مجلسی ورد زبان
ازخود هی‌تعریف بیجا میکند نزد خود او خلق رسوامیکند
حسنِ توبگذار تا اندر جهان برزبان آرند هرجا دیگران

قال رسول الله المسلم

من‌سلم المسلمون عن یده ولسانه

....

درجهان‌باشد مسلمان آنکه‌هست بسته برخلقش زبان وجوردست
بربد مردم نگرداند زبان خلق راحت جملگی ازدست‌آن
قصد از مسلم‌که فرموده رسول باشد این مردم اگرداری قبول
تابع نوح وبراهیم کلیم مسلمین بودند ای مرد علیم
نیست فرقی بین خوبان درجهان بین اُمتهای این پیغمبران
گربخواهی صدق قولم دربحار میشود از قول صادق آشکار
آنکه ازدست وزبانش خلق‌دهر نیست آسوده نه اندرِده نه‌شهر
اوزاسلام است صد منزل بدور انبیا بیزار زاو یوم النشور
کی محمد یاعلی اوراست یار نزد موسی ومسیح اوهست‌خوار
پس مسلمان را توازمردم شناس اوبود قابل بهر مدح و سپاس
هرکه ایذا میکندخلق جهان جزو مسلم هیچگه او را مدان

اشاره‌بخبر صدوق درمن‌لایحضره الفقیه

که زنی درماه رمضان بدیگری دشنام دادحضرت‌رسول فرمودُ ترید بخورکه روزه توباطل شدو صحیح نیست

....

قصد حق‌این نیست اندرماه‌صوم تاغروب شمس باشی تو بنوم

یاخوری شبها غذا های قوی   تا مبادا از تنت لاغر شوی
قصد از روزه بود مرد شریر   زانجهة قلبش شود شاید منیر
روزه گیرد تاشود نیکو صفات   ازصفات خوب جان گیرد حیات
تافتد در فکر درویش وفقیر   تا بفهمد جوع مسکین و اسیر
نصف قوت خویش رادارد عطا   چونکه باشد روزه برمرد گدا
تاشود از جوع مانند ملك   روح او سیار گردد در فلك
روزه میگیری تواز بهرم عوام   میدهی دشنام هی برخاص وعام
شب خوری مانند گاوی تاسحر   کی شوی از حُسن روزه‌توخبر
روزه گیری لیك از جور وستم   میکنی خلق جهان راُ بر اِلم
خلق میباشند از دستت عذاب   ظاهراً هستی توروزه ای جناب
یك زنی دشنام اندر صوم داد   نزد او احمد غذا بردو نهاد
گفت روزه نیستی بااین زبان   بیجهة هستی گرسنه این زمان
چونکه گفتی ناسزا افطار کن   توبه اکنون توازاین رفتار کن
روزه‌هر کس‌هست مهمان خداست   روزه مانع ازدروغ و افتراست
روزه افزاید بدل نور وصفا   قصد روزه نیست آن ترك غذا
اندر او افعال زشت وبد کنی   ظاهراً اعمال دیو و دَدْ کنی
روزه واجب هست براعضای‌تو   اززبان‌و دست وبرآن پای تو
در رَهِ باطل تونگذاری قدم   چشم بدبر کس نداری هیچ دم
برفقیران نصف قوت خوددهی   از کمند و دام شیطان تارهی

این چنین روزه توانی گر بگیر   ورنه بیحاصل بود ای بی نظیر

گفتگوی علاّمه حسن حلی باسید سُنی در مجلس شاه خدابنده

واشاره بآیهٔ الذّین اذا اصابتهم مصیبة اولئك علیهم صلواة من ربّه وانکار سیّد مصیبات آئمه‌را

....

حق بقرآن گفته بهر مؤمنان   چون بیاید هرمصیبت در جهان
صبر گرآرندو راضی سال وماه   مستحق صلوات هستند از آله
سیدّی از اهل سنت بود پیش   بس‌تعصب داشت اودردین‌و کیش
شه خدا بنده ورا احضار کرد   با حسن علاّمه در گفتار کرد
بود علاّمه فقیه شیعیان   دشمن از بهر علی بر سّنیان
سید ازعلاّمه بنمودی سؤال   ازچه رو صلوات گردیدی حلال
چون بری اسم‌علی یا ازحسن   یا امامان دگر درانجمن
گفت علاّمه مصیبت دیده اند   ناسزا از فاسقان بشنیده اند
سیّد انکار مصیبتها نمود   در دل علاّمه بُغضش را فزود
زانکه واضح هست جور کوفیان   برحسین واهل بیتش در جهان
هر امامی را خلیفه از ستم   کرد مظلوم واسیر همّ وغم
سیّد اینها را همه انکار کرد   فضل مروان الحکم اقرار کرد

گفت علامه مصیبت ای پسر   اینکه چون تومنکری فضل پدر
این مصیبت هست آید درجهان   مثل تو بوری زمین مؤمنان
تاکنی انکار هرظلم وستم   هیچ دردی نیست افزون زین الم
چون تورا بینند آنها درممات   گشت لازم جمله شان راصلوات
دیدن توشد مصیبت از قضا   بهر هریك زان امامان هدا
زینجهة صلوات برآنها رواست   امر برصلوات از قول خداست

حکایت ناشکری اسب از چمن و آب

و گرفتار پیاده شدن وصدمه دیدن

....

اسبی آسوده بصحرا میدوید   آمدو در سبزه و آبی رسید
روزها اندر کنار نهر آب   در چمن میزد قدم او بی شتاب
اوبراحت بود از هر کارو بار   پر علف بودآن زمین خالی زخار
بود او بی غصه ومست وملنگ   هرطرف میخواست میزداو شلنگ
گاه هم بلبل بطرف شاخسار   باصدای خویش او را بود یار
قدراین نعمت ندانست آن فرس   شیهه بکشیدن نمودی اوهوس
گفت بلبل قدر این نعمت بدان   بیجهة دراین زمین چیزی مخوان
خارجی شاید بود اندر کنار   آید و گیرد ترا در زیر بار
در جواب بلبل آمد درسخن   دل بدین سبزه نبستم هیچ من
بهتر ازاین جا شود شایدنصیب   ماندن این جا مرا باشد عجیب

این بگفت و شیهه زد درآنزمین   از قضا بودی پیاده در کمین
تا صدای اسب بشنید او دوید   سوی آنصحراو اسبی رابدید
شد سوار اسب باطیش وشتاب   هی برای رفتن اورا زد رکاب
گه بکوه و گه بهامون میدواند   شد پشیمان اسب آنصوتی که خواند
خسته اش بنمود وهمخوار ونزار   متصل میداشت اورا زیر بار
قدر این نعمت ندانست از خدا   شد باین نقمت در آنجا مبتلا
این شریعت هست چون آب وچمن   بهر اسب نفس میباشد وطن
راحتی اندر شریعت در طریق   عقل برتوهست چون بلبل رفیق
شکر این نعمت نداری درجهان   میکنی ناله زاحکامش هر آن
چون صدایت بشنود شیطان زدور   آید و گردد سوار تو بزور
میبرد هرجا که خواهد آن لعین   میشوی آخر تودر دوزخ مکین
ازشریعت پامنه بیرون جوان   آنچه گویم در نصیحت صدق دان

دراینکه هر کس پیغمبر را میخنداند بهشت براو واجب بود

....

درمدینه بود مردی بس ظریف   بذله گوی ورندوخوش خوی لطیف
دید در کوچه زنی مانند ماه   میرود چون سروسمت خانه راه
پیش آمد بوسه کرد ازروی او   درغضب آمد زن ازآن خوی او
نزد پیغمبر بیامد با غضب   شکوه از آنمرد آوردی بلب

کای رسول کردگار ذوالمنن — کی روا باشد ببوسد غیر زن
حضرت آندم مرد را احضار کرد — تا بگوید بهر چه این کار کرد
مرد آمد در حضور شاه دین — نایب یزدان و ربّ العالمین
کرد پیغمبر از آن فاسق سؤال — نیست بوسه غیر محرم را حلال
توچرا بوسه نمودی روی زن — بد بود این کار اندر شرع من
گفت گر بوسه بود یك کار بد — گوی اوهم بوسه از رویم کند
زین سخن آمد تبسّم بر رسول — توبه اش گردید در آندم قبول
هر که خنداند رسول ذوالجلال — میرود جنت بدون قیل وقال

حکایت محرمه کور در مدینه بانعیمان

بود مردی محرمه دراسم و کور — ساکن یثرب برای هر امور
روزی اندر کوچه میرفتی بهول — زانکه اورا بود سوزانندهٔ بول
گفت ای مردم مرا چون نیست دید — بهر ادرارم بیك گوشه برید
تاشوم فارغ زاین بیداد آب — زانکه هستم کور دارد این ثواب
مرد کی بودی نعیمان شوخ وشنگ — میزدی هرلحظه برمخلوق رنگ
دست او بگرفت ودرمسجد ورود — داد آن بیچاره را بسیار زود
گفت اینجا بول کن باشد مبال — گفت ورفت از آنمکان آن خوش خصال
محرمه آنجا نمودی بول خویش — غافل از اینکه حرام است این بکیش
مسلمین بر گرد آن کور آمدند — هریکی باچوب او را میزدند
کرد آن بیچاره از آنها سؤال — کی مرا آورده اینجا ازضلال

جملگی گفتی نعیمان آن لعین — بانو بنموداست شوخی این چنین
محرمه سوگند خوردی برخدا — هرکجا بینم زنم با این عصا
برنعیمان این خبر دادند زود — او دگر تدبیر درکارش نمود
محرمه را دید روزی او براه — نزد اوآمد که ای مرد آله
گرنعیمان را بخواهی اینزمان — من برم نزدش ترا در آن مکان
تاتقاص ازاو کنی ای مرد حق — تانیارد برتو دیگر طعن و دقّ
گفت صدرحمت بتو مرد نجیب — برمرا آنجا بنزد آن عجیب
تازنم چندین عصا برروی او — بادودستم تا کنم من موی او
برده من را توی مسجد بد خصال — بول کن اینجا بود اینجا مبال
من چه دانم بول کردم ایجوان — مسلمین کردند خوارم آنزمان
حال خواهم تاتقاص ازاو کنم — برسر ورویش عصای خود زنم
دست او بگرفت آنمرد ظریف — برد مسجد نزد محراب آن نحیف
گفت اینك این نعیمان شوخبر — گفت وخود شد در کناری از نظر
از قضا عالِم ببودی درنماز — باخدای خویش در راز و نیاز
محرمه براو بزد محکم عصا — اوفتاد از آن عصا عالِم زپا
اهل مسجد دور آن بیچاره کور — جمع گردیدند ازنزدیك و دور
یك سرش بشکست ویك دستش شکست — یك دوپای کور راآمد به بست
مرد حق را میزنی بااین عصا — چون نمیترسی تو هستی زاشقیا
کور دانستی نعیمان کرده رنگ — بازاورا غرق این رفتار وننگ
گفت یارب توبه کردم از خطا — بر نعیمان نی زنم دیگر عصا

مطمئن شد چون نعیمان زاین سخن دیگر او کردش معاف از هر فتن

در اینکه فرمایش انبیا یکیست

مردم مختلف فهمیدند

....

متحد حرف رسولان خداست مختلف آن حرفها در نزد ماست

جملگی دادند برما اتفاق لیك ما کردیم در دنیا نفاق

حق محبت خواست از ما باصفا حسن خلق و بخشش عفو و وفا

هست در مشرق اگر نوع بشر باشد او با مغربی مثل پدر

ما کلام انبیا را از هوس پر نمودیم این جهان از خار و خس

هریکی اورا برای کار خویش معنی بسیار کردیمش به کیش

جنگ بین اهل دین انداختیم راه را ازبهر شیطان ساختیم

حرف حق یك بود بین بسیار شد جنگ بین نوع انسان کار شد

این برادر با برادر جنگ کرد هر کسی بردیگری ره تنگ کرد

آن یکی شد امت موسی کلیم این یکی درمدح بود آی رحیم

آن یکی تمجید احمد کرد و بس گفت دیگر غیرعیسی نیست کس

مقصد حق از میان برداشتند تخم بغض و کین میانه کاشتند

گفت هریك آن دگر رجس و پلید خواند هریك دیگری را چون یزید

چون نفهمیدند قول کردگار صلح عالم شد بدل بر کار زار



آمدن عرب باصفهان وسؤال اهل اصفهان

ازاو ونفهمیدن جواب

....

یك عرب آمد بسوی ملك جم یعنی از سمت نجف سوی عجم

راه او افتاد سمت اصفهان گشت داخل شهررا با کاروان

خلق بگرفتند دورش هر طرف این عرب باشد رسیده از نجف

باید از حال امیر مؤمنان او بیان سازد بما افتاد گان

با زبان فارسی از او سؤال جملگی کردند با فریاد وقال

آن عرب مسرور اندر آنمیان گفت مولا هست بی وصف ونشان

لیس مثله گفت بی لا و نعم معنیش مجهول برخلق عجم

هر کسی معنا به نزد خویش کرد یك زاو خرسند ویك دل ریش کرد

یك گمان کردی که گفته آن عرب ناخوش است ودارداودرجسم تب

زار زار آمد به خانه او گریست درجهان ازحق نخواهم هیچ زیست

آن دگر گفتا عرب فرمود شاه سالم است وخرم و مانند ماه

خندو خندان رفت خانه باطرب گشت مشغول اوهمی لهوو لعب

آن دگر گفتا عرب داده خبر مدتی باشد که شه کرده سفر

چند ماهی بعد شاه با وقار آید اینجا سررسد این انتظار

لیس مثله ورد آمد برهمه شهرشد از این خبر پر همهمه

اصل مقصود عرب آمد نهان وصف مولایش نگردیدی عیان

هریکی زانها بوهم ودر خیال   شهرتی دادند از آن ذوالجلال
یکدیگر تکذیب کردندی بسی   پیش خود بگرفت راهی هر کسی

در ریاضت کشیدن طلبه

در نجف برای دیدن امام عصر

نزد هردین یك کسی غائب بود   بهر آن دین نزد او صاحب بود
دو پسر ازحضرت موسی یهود   غیب میدانند در شهر وجود
منتظر هستند آنها را ظهور   تا نمایند و شود عالم زنور
دین موسی را دهند آنهارواج   بربنی یعقوب آید تخت و تاج
هست زنده ایلیا در آسمان   آید اندر ارض او درآن زمان
هست کیخسرو بنزد هر مجوس   با پشوتن زنده دورازهر نحوس
عیسوی گوید که عیسی زنده است   تاابد سلطانیش پاینده است
این عقیده رخنه در اسلام کرد   اهل هرمذهب یکی را نام کرد
گفت کیسانی سیم پورعلی است   کوه رضوان غائب وشخص ولی است
واقفی گفتا که نی اوکاظم است   معتقد بر غیبت آن لازم است
دیگری گفتا که پور جعفر است   شخص اسمعیل روح انور است
آن دگر گفتا که باشد از حسن   غائب آنکس کرده آنرا ذوالمنن
صاحب هرشرع چون داده خبر   ازظهور بعد خود براین بشر
گشت تعیینش با مت اشتباه   اهل هر مذهب غلط رفتند راه

جز خواص آنکس که حق راهش نمود   تیره شب گر بود اوماهش نمود
درنجف مردی ریاضت میکشید   حجت غائب شود براو پدید
ترك حیوانی نمود وروزه داشت   هر شب جمعه بکوفه میگذاشت
اعتقادش بود او بیند امام   حل مشکل بهر او گردد تمام
یك شب جمعه که باران بد شدید   باد هم زاطراف شدت میوزید
مرد احمق روبکوفه شد روان   بهرحفظ خویش در دستش سنان
مسجد کوفه جوانی بود حکیم   با خبر از نیت مرد سقیم
آنشب اوسمت نجف درراه شد   روبرو باطالب او ناگاه شد
اندر آن ظلمت بگفتا آنجوان   کوفه بهرچه روی برگو عیان
گفت خواهم تابه بینم شاه دین .   آنچه را خواهم بیابم زان امین
گفت باا و باادب آندم جوان   کن گمان آنرا که خواهی من همان
ازشه دین توچه خواهی گو بمن   حل نمایم مشکلت مرد کهن
گفت هرگز تونباشی آن امام   تا کنم اظهار قصد دل تمام
گفت من هستم چه میپرسی بگو   تا بیان سازم برایت مو بمو
گفت یك معجزنما باور کنم   تاکه مکنون دلم ظاهر کنم
نیزه ام را چوب کن هستی امام   تا بدانم صدق قولت بی کلا
بود چوبی از قضا دست جوان   نیزه‌اش بگرفت وچوبش داد آن
اندرآن تاریکی وباران برفت   دید احمق نیست کس ترسید سخت
سوی خانه باغم وغصه شتافت   بین آنره هیچکس را او نیافت

گفت با زن زحمتم گشته هدر　　روزه ام اصلا نبودی با ثمر

زانکه دیدم شاه را نشناختم　　حاصل این چند شب را باختم

حضرتش بی‌خود نمودم امتحان　　نیزه ام شد چوب بی‌قیمت بدان

این ضرر هم ازامام دین‌رسید　　پس نباید داشت برشخصی امید

اولیا بودند تا مانند بدر　　نزد این مخلوقشان کی بودقدر

جمله را کشتند این قوم عنود　　غایب ار آید ندارد هیچ سود

چون نباشد آن نبی یاآن ولی　　هردمی چون نیست گوید یاعلی

حکایت ساززن وندانستن اهل مجلس موسیقی را

....

مجلسی بربا زعیش ونوش بود　　مردمی بیهوش ومردی‌هوش بود

مطربی‌دردست خود سنطورداشت　　نالهٔ سیمش ره ماهور داشت

چند تن گفتند ای نیکو نواز　　بهر ما منصور زن یااز حجاز

دید مطرب حفظ اینها هست‌نام　　علم موسیقی ندارد هر عوام

او بزد آواز راك واصفهان　　گفت این‌است آنکه کردیدم بیان

جملگی گفتند الحق خوب زد　　آنچه راگفتیم آن مرغوب زد

خوش بمادرعمر امشب شدعیان　　چون حجازازبهرما زداین‌جوان

مرد با هوشی که بوداندر کنار　　لذّت ازماهورو راکش بودبار

هرگروه ازدین‌خود دلشاد هست　　در رواج آن بی ارشاد هست

غافل ازآنست ره دست‌خداست　　هرکه‌را اوخواست‌نزد رهنماست

درمذمّت طمع وحسن قناعت وسؤال عالم اردبیل ازصوفی وجواب درویش

....

از طمع انسان گرفتار بلاست　　هرکه قانع گشت محبوب‌خداست

از طمع انسان بذلّت میرود　　از قناعت سوی عزّت میرود

آنکه انسان‌است دشمن‌مال‌هست　　نی‌محبّ سیم‌و بر اموال هست

مال دنیا عاقبت خوارت کند　　متصل در چنگ اشرارت کند

بهر اولاد و برای قوم وزن　　عاقبت آواره گردی از وطن

مال کی گردد فراوان از حلال　　ازستم افزون شود املاك ومال

خوش‌همان کزصنعت آیدسیم وزر　　از برای خرج زن بهر پسر

یافلاحت پیشه سازی در جهان　　تا نگهداری کنی ازبیکسان

در صفات نیك به ازجود نیست　　غیر احسان برفقیران سودنیست

بود حاتم مُشرك ولیکن زجود　　جنت ازبهرش زرحمت در گشود

عالمی میبود اندر اردبیل　　مال مردم میربود او بیدلیل

از مُکافات آلهی بی خبر　　داشت براموال مردم او نظر

چار قریه او زاحکام خطا　　ضبط بنمود از فقیران برملا

صد نفر خُدّام او میداشت بیش　　این‌منم امروز حافظ دین‌وکیش

روزی ازبازار میکردی گذر　　بریکی درویش افتادش نظر

ایستاده بنگرد او این جلال　　خواست ازدویش جویا گرددحال

گفت ایصوفی چرا داری نظر — برجلال من توای نیکو سیر
گفت آندرویش هستم درخیال — تهنیت گویم ترا براین جلال
هستی افزون از امیرا لمؤمنین — بی دروغ و گفتگو قطع ویقین
عالِم از این مدح اوخوشحال شد — در پی تحقیق این اجمال شد
گفت برگو از کجا دانستی این — من فزونم از امیر المؤمنین
گفت درویش این بود برمن عیان — میکنم ظاهرکنون برمردمان
حضرت حیدر که بودی مؤتمن — درزخیبر کند دست خویشتن
بود ده خروار وزن آندرش — بادودست خویش بر کند حیدرش
لیك شخص تویبك انگشت زود — چار قریه از خلایق در ربود
هر کدامین بیشتر از خیبر است — پس کجاهم سنگ توآن حیدراست
زین سخن عالِم بسی شد منفعل — نزد اهل شهر گردیدی خجل
کاش چشم عقل مردم باز بود — در فقیهان آشکار اعجاز بود

درصحبت کردن مسلمان بامردیهود

و نسبت دادن یهودی فعل زشت را باسلام

....

یك مسلمان گفت روزی بایهود — تابکی هستی تو کافر از عنود
داخل اسلام شو جنت برو — نزد این مخلوق با عزّت بشو
در جوابش آن یهودی گفت زود — بوی اسلام آمده اندر یهود
زانکه پیران یهودی در جدال — ماه رویان پس دهند ازبهرمال
پس مسلمانی زما کرده ظهور — حاجت اظهار نبود ای غیور

بعد از اینها ما مسلمانیم صاف — گرچه مسکن داشته باشیم قاف
اهل هرمذهب همه افعال بد — بردگر دین از تعصب میدهد
او چنین اسلام را دارد نظر — چون ندارد ازکلام حق خبر

اشاره بآیهٔ اقتربت الساعه

وانشقّ القمر واینکه چشم باطن اکثرناس کور است

....

از قیامت داد پیغمبر خبر — اندرو گردد دوتا قرص قمر
بعضیا گویند مقصودش معاد — این قمر گردد دوتا از اتّحاد
بعضیا گویند چون گردد ظهور — آشکارا درزمین گردد دو نور
یعنی ازسمت خدا آید دو تن — بهر این خلق عدّو اهرمن
یك بود مهدّی وازبعدش مسیح — این دورا اخبار فرموده صریح
در قمر مقصود باشد از ولی — گرچه ماه چارده آمد علی
عیسیو مهدی دوشاهو سرورند — از تمام خلق عالم بهترند
چون مسیح ازآسمان آید فرود — عالم امکان باو آرد سجود
هردویك روحندلکن دردو کس — مهدی آید پیشو عیسیهم زپس
چشم باید تا شناسد شاه را — در شب تاریك بیند ماه را
دیدهٔ سلمان پیمبر را شناخت — دینودلرا دررهش اوباك باخت
اهل مکه چشمشان با نور بود — دیدهٔ باطن زآنها کور بود
راه حق راازخدای خویشخواه — دست غیرش نیست عاقلهیچ راه

کی پیمبر دید اویس اندریمن بوی حق آمد پدید ازآن بدن
گشت محزون آنرسول کردگار چون ندیدش درمدینه درکنار
گر مسلمانی چنین است ای پسر من مسلمان نیستم خاکم بسر
پس بدان شقّ القمرمستور شد نیست واضح آنچه را مشهورشد

در خطاب کردن یکی از شاگردان

بعیسی ای استاد خوب وجواب دادن عیسی اوراکه خوب یکیست وآن خداست

انبیا را نیك میباشد نسب مثل آنها کس نباشد با ادب
خادم مخلوق خود دانسته اند زانجهة برمهتری شایسته اند
نیست درآنها تکبّر هیچ وقت منزل مسکین زروی لطف رفت
هر که دید آن خلقشان مجذوب شد در تمام شهرها آشوب شد
یك سروجان کرد درراهش نیاز اکتفا یك کرد براین امتیاز
برهمه رفتارشان چون معجزاست هر که درآن قسم گشتن عاجزاست
یك زشاگردان بعیسی درخطاب گفت ای استاد خوب با حجاب
درجوابش گفت عیسی ای جوان غیرحق کس نیست خوب اینرا بدان
توببین عیسی که خودرا کرد حقیر خواهی ار انسان شوی این یادگیر
شمس عصمت خود نداند خوب بس لال شو دیگرمکش این جانفس
تاتومدح خویشتن داری بیان داند عاقل نیستی آدم بدان

انبیا و اولیا کهتر شدند تابه خلق این جهان مهترشدند
آنشب آخر مسیح بی مثال خواست بنماید باصحابش کمال
با دودست خویش آندست خدا شست ازیاران خود باآب پا
گفت یعنی خادم این عالمم چونکه خادم گشته ام من آدمم
هرکسی میدید پیغمبر زدور مینمودش یك سلامی با سرور
کس نشد پیشی بگیرد درسلام بررسول ذوالمنن خیرالانام
توکه نادانی نباشی با شعور درذات اصلا نتابیداست نور
یك کتابی دیدئی برقیل وقال اعلم ازمردم شماری خویش حال
صدر مجلس را چنان دانی خدا خلق فرموده است از بهرشما
خود بخوانی نایب حقّ و امام جمع گردانی بدور خود عوام
مال مردم را زنا حق میبری زانکه پنداری خودت رابرتری
مثل آندلّاك داری دست دام آوری درخانه ات ازخاص وعام
بود در پاریس دلّاکی فقیر نزد همکاران دیگربس حقیر
شب نشست و بهرخود تدبیر کرد کرد اعلانی در او تزویر کرد
اندر اوبنوشت فردا صبح وشام میکنم بی مزد کار خاص و عام
روزهرکس رفت آنجا باسرور دو مقابل مزد او بگرفت زور
گفت اعلانم بخوانید حاضران من بفردا گفته ام برمردمان
حال فردا نیست امروزاست پس من بفردا زر نمیخواهم زکس
هرکسی تاچند روزآمد درون بیشتر زرداد وزانجا شد برون
کرد این اعلان غنی مرد فقیر مهترش بنمود وبی مثل ونظیر

گر تو گفتار فقیهان بنگری　　از یقین دارد باعلان برتری

در معنی اهدنا الصراط المستقیم

گر نیاوردی به احمد جبرئیل　　هیچ سوره حمد او را بس دلیل
سورة الحمد کافی بود و بس　　چون نیارد مثل اورا هیچ کس
هست از الحمد علم حق عیان　　راز های دین ببطن او نهان
هر که سوره حمد را فهمد یقین　　او بفهمد مبدأ و هم یوم دین
هم دعا هست وهدایت هم عتاب　　هرسور رخشنده اوچون آفتاب
اندرو فرموده آنشخص کریم　　از خدا خواهی صراط المستقیم
یعنی از شیطان دمی غافل مشو　　گندم اعمالت آرد مثل جو
عالم و عابد کند گمراه زود　　پس عبادت را نباشد هیچ سود
ازخدا هردم توراه راست خواه　　مطمئن هرگز مشو هستی براه
اهدنا گفته که خواهی از خدای　　هرزمان باشد تورا او رهنمای
تو بتقلید پدر گر ثابتی　　یا بفعل خلق داری عادتی
پس چرا خندی بآن دین دگر　　میکنند تقلید آنهم از پدر
اهدنا گفته برای خوب وبد　　تا بخواند خلق او را تا ابد
گر شریعت ختم بودی در جهان　　اهدنا بودی خطا از بعد آن
معنی رُجعتْ زتو مستور شد　　راه حق درنزد قلبت دور شد
دست حق بسته نباشد درجهان　　آید حکمش اقتضای هرزمان
خاتِمُ و خاتَمْ که انگشتر بود　　مُهرْ هم اندرلغت ظاهر بود

نبی خدا مُرداستْ ودینش شدتمام　　معنی آخر نیامد والسلام
در عرب شاید نمیآید رسول　　آخرین باشد محمدّ کن قبول

در معنی ولکل امّة اجل فاذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون یابنی آدمَ اما یاتینّکم رُسل منکم یقصّون علیکم آیاتی فمن اتّقی واصلح

گر تورا هوش است باانصاف باش　　ناظرا کنون سورهٔ اعراف باش
بهر هر امّت اجل کرده بیان　　ازبرای نوع انسان در جهان
یعنی هردینی زمانی شامل است　　درزمان دیگرآن دین باطل است
اقتضای آنزمان داند خدا　　برگزیند یك کسی ازبهر ما
یابنی آدم زبعدش حق خطاب　　یا تینّکم رُسلْ چون آفتاب
میکنند تاکید میآید رُسلْ　　او نگفته بسته گردیده سُبلْ
بگذرد گرسال هردین از هزار　　میشود از حرف نا حق پُرغبار
اختلاف افتد میان مؤمنین　　یك بگوید کذب آن یك کذب این
گر نمیشد اختلافی در جهان　　بود کافی آدم آمد از جنان
چون بدین عیسی آمد اختلاف　　شد محمدّ ظاهروره گشت صاف
پس بهردوری شریعت لازم است　　بهر مردم هم طریقت دائم است
تا زمین و آسمان برپا بود　　لطف حق این قسم دان برما بود
لیك اندر اسم تغییر نبی　　میدهد بردیگر آن عالی علی

در کتاب عیون روایت است که دعبل

خزائی قصیدئی درمصیبت ائمهٔ معصومین انشاء نموده حضور امام رضا خواند وازظهور قائم باین شعر خبر داد

خروج امام لامحالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات

بکی الرضا بکاءً شدیداً یقول یاخزاعی نطق روح القدس علی لسانك هذا البیتین

قطب عالم آن امام دین رضا　　بود اندرطوس چون مه با ضیا
دعبل آن شاعر که بودی درثواب　　در قصیده کرد مدح آن جناب
از ستمهائیکه بر اقطاب دین　　وارد آمد از هرآنکس بد لعین
ذکر کردو شاه دین گریان نمود　　قلب هرمؤمن زآن بریان نمود
بعد گفتا آید آن مهدی نور　　اسم الله است اورا در ظهور
حجت حق گفت با اوای جلیل　　درلسان بگذاشتت این جبرئیل
راست گفتی او باسم حق ظهور　　مینماید پر دوعالم را زنور
حضرت صادق هم این داده خبر　　رو بحار مجلسی بنما نظر
لا نبی بعدی از بعد نبی است　　یعنی آنکس هست بعدم او ولی است
یعنی ازبعدم پیمبر نیست کس　　اسم این مخصوص من گردید وبس
چون امیرالمؤمنین خاص علی است　　ورنه میرمؤمنان دان هرولی است

پس بدان امری که دریعقوب بود　　در امام راست آنهم خوب بود
هرچه درداود بود و دانیال　　بود درصادق یقیناً در کمال
لیك آن اسم نبی مرفوع شد　　نی شریعت درجهان مقطوع شد
بست هرمذهب بقدری افترا　　رفت ازبین هرچه فرمودی خدا
زاهدان انقدر کردندی سجود　　تافراری شد زآنها آنچه بود
حاکمی کرمان بیك مردی ظریف　　گفت روز صوم ازماه خریف
بر امام جمعه کردی اقتدا　　در نماز خویشتن برگو بما
عرض کرد آن مرد شوخ بی نظیر　　ای که هستی درجهان برما امیر
رفتم ودیدم نمازش باطل است　　اقتدا هرکس کند بیحاصل است
زانکه گفته هفت جا سلطان دین　　وقت سجده بایدی باشد زمین
از امام جمعه آمد هشت جا　　پس ندارد صحت اصلا اقتدا
چون ازاوپرسید هشتم ده خبر　　عرض بنمود آنچه را دیدم ذکر
حال درافراط وتفریط این خسان　　کرده اند هردین ومذهب اینچنان

درمنزل کردن خناس دردل حضرت آدم

بعد از کشتن آدم اورا

اصل هردین حب آن پیغمبراست　　مؤمن آن باشد محب رهبراست
گرنباشد حب او اندر حیات　　بعد مرگت کی دهد دوزخ نجات

گرعبادت حق کنی مه صد هزار　　بهر تو هرگز نمیآید بکار
زانکه حق رانیست قطعا احتیاج　　او نخواهد ازتو گیرد صوم باج
او زتو مبعوث کرده مظهرش　　تاشوی اندر جهان توچاکرش
پس عبادات یهودو از مجوس　　قیمتش هرگز نباشد یك فلوس
خویشتن راپای اندر هر زمان　　تانگردی منکرآن نور جهان
قدس وتقوی آورد بهرت غرور　　مظهر حق راکنی ازخویش دور
بود اندر جنت حوا را مکان　　آدم ازاو دور شد دریکزمان
آمدی خناس از شیطان وجود　　او بحوا داد آن اولاد زود
گفت ازوآفت نگهداری کنند　　ساکتش دارد نه‌اوزاری کند
آدم آمد دید بنمودش سؤال　　اینکه باشد زن بگوبهرم توحال
گفت حوا پورشیطان است این　　داده من اورا نگهدارم به بین
آدم اوبگرفت وازهم پاره کرد　　هرطرف عضوی زاو آواره کرد
گفت این خناس باشد الحذر　　تو نباید سوی او آری نظر
رفت آدم شد بدیدار آن پلید　　طفل خود رانزد حوا اوندید
گفت برگوچون نمودی این پسر　　گفت حوا کار آدم سربسر
کرد شیطان بانگ پورمن بیا　　دید حوا حاضر آمد برملا
باز او خناس بسپرد و برفت　　آدم آمد دید برآشفت سخت
گفت باحوا که من خناس را　　کشتم آندم آن خدا نشناس را
چونشده گردیده او پیدا دگر　　گفت حوا کار شیطان سربسر
گفت شیطان تاصدا کردش پلید　　گشت زنده نزد من آمد پدید

آدم ازاین کار شیطان برفروخت　　بچه را بگرفت ودرآتش بسوخت
دادآن خاکسترش را او به آب　　رفت گردش باز آن عالیجناب
اوبرفت ابلیس آنجا شد پدید　　نزد حوا باز اولادش ندید
گفت باو ای زن بااحتجاب　　بچه ام راتوچه کردی گوجواب
گفت حوا آنچه آدم کرده بود　　از سرابلیس آتش کرد دود
باز بانگی زدکه ای نور بصر　　زنده وحاضر شدآنجا آن پسر
نزد حوا با سفارش او نهاد　　رفت گردش بازاو با قلب شاد
او برفتو آدم آمد پیش زن　　دید او خناس بی عیب بدن
این سفرخناس را او کشت وخورد　　شد یقینش اینکه الخناس مرد
خاطرش شدجمع وگردیداوروان　　مطمئن میکرد اوسیر جنان
باز شیطان نزد حوا شد پدید　　آنچه با پورش نمود آدم شنید
گفت مقصودم همین بوداست وبس　　من ندارم کار دیگر هیچ کس
زانکه دلها شد مکان پورمن　　در دل هرکس بباشد زور من
خوب کرد آدم نهاد او دردلش　　پور ماگردید آنجا منزلش
حال خناس است ساکن دردلت　　آورد در پیش هردم مشکلت
تاتورا با رهبری دشمن کند　　اوگرفتار هزاران فن کند
دردلت آرد هزاران شك وریب　　تادهی نسبت بمظهر صد زعیب
برتر از شیطان بود خناس تو　　در فرار ابلیس از وسواس تو
در بیابان باشتر یك ساربان　　خواست گرددجمع مشکل بودآن
چون قدش کوتاه وناقه بد بلند　　باشتر ممکن نمیباشد نهند

یك ترازوی دو کفهٔ ساربان داشت باخود اونهادی پشت آن

هردو پایش دردو کفهٔ اونهاد فرج آن اشتر زحمدان شد گشاد

بعد از آن گفتا بشیطان باد لعن مستحق باشد زما او فحش وطعن

گشت شیطان حاضر و گفت ای جناب لعنت حق برتو بادا بی حساب

برترازو فکر من کی میرسید عقلم ازسر دیدم این کارت پرید

حال خناس دلت را دان فزون باشد اوازفن زشیطان برون

در فراموش کردن موسی اسم غفور را

و اینکه خداوند اسماء را از نظر میبرد

....

یکشبی میرفت موسی کوه طور ازجبینش تا فلك میبود نور

بین ره برخورد او ابلیس را صاحب صد مکروصد تلبیس را

گفت باا و حضرت موسی کلیم توچرا کردی خودت ازحق رجیم

گفت باموسی بروتوسوی طور درقیامت من کنم ذکر غفور

حق ببخشد هرچه کردم از گناه مطمئن هستم من از عفو آله

دید موسی از خداوند کریم دارد امکان او ببخشد این اثیم

باخودش درفکر بود آن بحر نور تارسید او نصف شب دربای طور

ازخدا آمد ندا در بین راه باکه صحبت داشتی ای بی گناه

گفت موسی ایخداوند ودود تو بدانی صحبتم هم آنکه بود

باز آمد وحی از پروردگار او کدامین اسم من گفت هوشیار

تابه اومی بخشمش من هر گناه در بهشتش جا دهم بی اشتباه

اسم یاغفارش از خاطر برفت گشت حیران موسی و گردید تفت

بعد آمد باز برموسی ندا او نداند اسم من روزجزا

تابخشم من گناهش بیشمار برتو قدرت را نمودم آشکار

جعفر صادق بروزی باامرید در تکلم بود ودر گفت وشنید

کرد ازآن مرداسمش راسؤال اوفراموشش شدآن بی‌قیل وقال

پس باو فرمود صادق ای پسر حب ما دارد بدل بهرت اثر

جنت و دوزخ بدست انبیاست هردو را مفتاح پیش اولیاست

مظهر اسما نبی هست و ولی او فراموشت کند نام علی

حب آنها را بدل مستور دار دل ز حب جملگی پرنور دار

اسم موسی را نداند این یهود بعد مردن بسکه بوده درعنود

چون نکرده اومسیحا را قبول ممتنع باشد کنند جنت دخول

منکر یك نورحق گردی اگر حب باقی را نباشد هیچ اثر

زانکه موسی احمداحمدآدم است منکر اول بدان ازخاتم است

اشاره بآیهٔ یخلقکم فی بطون امهاتکم

خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلاث

....

ازسه ظلمتگه برون شد این امم ازمشیمه از شکم هم از رحم

اولش بودی تو نطفه ای جوان پس علقه گشتی و مضغه بدان

پس شد ازتو استخوانها آشکار پس شدی یك طفل امر کردگار

این سه ظلمت دورهت گردید طی تاترا خوانند این مخلوق حی

اینکه داری زندگی حیوانی است — گرتورا ایمان بود انسانی است
آنکه بررهبر ندارد اعتقاد — مرده باشد هست درحکم رماد
حیف باشد آدمی دردار دون — مرده آید هم رود مرده برون
ازسه ظلمت هم توپا بیرون گذار — تاکه گردی درجهان تو پایدار
ظلمت این طبع نفسانی صفات — بعد ازآن ازنفس حیوان ونبات
گر گذشتی زین سه ظلمت ای ولوع — میکنی چون شمس درعالم طلوع
ورنه فرقی نیست باگاو خرت — امتحان کن گر نباشد باورت

امیرالمؤمنین فرمود للجسم سته احوال الصحه

والمرض والموت والحیوة والنوم والقیظه و کذلك الروح
فحیوتها علمها وموتها جهلها ومرضها شکها وصحتها
یقینها و نومها غفلتها ویقظتها حفظها

کرده درتوحید ذکر این خبر — از امیر المؤمنین بنما نظر
ازبرای جسم شش احوال هست — جمله حیوانات را این حال هست
ناخوشی وصحت وخواب وحیات — پنجمین بیداری وبعدش ممات
درهرآن شش جملگی یکسان شدند — داخل در نوع هرحیوان شدند
بعد فرماید امام متقین — از خدا برخلق امیرالمؤمنین
هم چنین درروح شش احوال هست — یعنی انسان را همان شش حال هست

زنده باشد روح از علم صحیح — مرده گردد روح از جهل قبیح
میشود ناخوش اگراوشك کند — مهر خوبان وازدل اوحك کند
صحت روح است چون داردیقین — غفلتش خوابست ای مرد متین
آنحیاتی را پیمبر ازتو خواست — آن حیات روح باشد مرد راست
آن حیات جسم میرد درعدم — ازبرای موت حیوان نیست غم
آنچه گردیده معین از بقا — بهر روح توست ای مرد خدا
روح گردد زنده از امر نبی — معرفت برحال و رفتار ولی
گرنگردد مؤمن اودر روزگار — نیست اوزنده بود مثل حمار
از دم عیسی بپاشد مردگان — یعنی هر کس خواست حق شدزنده آن
اصطلاح دین عیسی بود این — ورنه هر پیغمبری بود اینچنین
قبل از این اینمسئله اظهار شد — باز هم از بهر تو تذکار شد

در سؤال مردی از شیطان وجواب شنیدن

احمقی آمد بیابانی رسید — در کنار نهر شیطان را بدید
گفت بااو ای رجیم باکمال — ازتو دارم من یکی مشکل سؤال
بهرچه سجده نکردی از صفی — راست درگوشم بگو بانك خفی
من نمیگویم بغیر این راز را — تومکن ازمن دریغ این آزرا
گفت شیطان گرچه میباشم ضلیل — لیك گویم از دلایل یک دلیل
بودم عالم علم آدم بیش هست — ازمن و امثال من او بیش هست
مظهر اسماء حسنا هست او — نایب خلاق یکتا هست او

لیك چون دیدم زاصلابش پدید   میشود مـانند تو شخص پلید
هرظهور مرد حق را منکری   تاکه برخلقت بماند مهتری
میدهی برتن ریاضتهای شاق   تاکه اندازی بدین حق نفاق
من نکردم سجده آدم بهر این   خود بده انصاف نبود اینچنین

سؤال کردن مردی از واعظ

نام مادر ابلیس را و جواب واعظ

....

واعظی زابلیس میکردی بیان   بهر مردم هست او دشمن عیان
دردل آدم بیاید او چه غول   تاشود مقصود اواز آن حصول
یکنفر از مردم نیکو خصال   کرد ازواعظ بلند اویك سؤال
بهر من گو از زن ابلیس نـام   ای‌زعلمت بهره برده خاص‌وعام
گفت واعظ اسم اورا درعیان   کس نکرده تاکنون هرگز بیان
پیش آ تا آن بگویم گوش تو   تا فزاید علم آن برهوش تو
مرد سائل رفت نزد آنشریف   اوبگوشش گفت باصوت ضعیف
ای اثیم اُبله بد خُلق وخو   من مگر بودم بوقت عقد او
من‌چه‌دانم زوجه‌اش رانام چیست   عاقدش‌حق است‌اوداندکه‌کیست
مرد برگشت‌وزاوشد هی سؤال   اسم اوبرتو چه فرموداست‌حال
گفت‌چون‌اسمش زاسرار خداست   واجب اوازبهر هریك ازشماست
یك بیك ازواعظ آنرا بشنوید   حفظ آن نام نکویش را کنید

هرکه نزدش رفت دشنامی‌شنید   غیرفحش و یاوه او نامی ندید
حال رمز بعضیا ای مرد عام   مثل حرف واعظ آمد والسلام

اشاره بآیهٔ انّ الصلواة تنهی عن الفحشاء والمنکر

و حافظوا علی‌الصلواة وصلواة لوسطی

....

نهی از هرکـاربد دارد صلاة   گر بفهمی معنیش را در حیات
پس چرا خوانی نماز وپس‌زنا   میکـنی این ضدّ قول کبریا
مسلمین خوانند روز وشب نماز   معصیت هم میکـنند ازبعد باز
پس چرا نهیش نشد ازاین‌صلاة   میکـنند هرمعصیت را تا وفات
بعضیا گـفتند او قرآن بود   ناهی هرفعل بـد زانسان بود
بعضیا گفتند در حین عمل   کس نگردد بهر کاربد عِلل
ازصلوة نفس هر اخلاق بـد   گر بود انسان نماید سخت رَد
از صلاة قلب غفلت میرود   التفات از غیرو غیبت میرود
ازصلوة روح طغیان گشت دور   از صلاة ذات گردی پر زنور
جملگی در جای خود باشدنکو   لیك باشد مُستتر رمزی در او
ظاهرو باطن نمودی چون عمل   میشوی محفوظ ازهر ذی حِیَل



آمدن عارفی کنار باغ برای گرفتن

وضو ودیدن دختر یرا وصحبت بادختر

....

زیر یك دیوار باغی بود جو   عارفی آمد بگیرد تا وضو

بود درآن باغ یك قصرُ بلورْ   ٌدختری دراو نشسته به زحور

چشم عارف برجمال اوفتاد   نفس در فکر جلال او فتاد

دختر اندر قصر عارف‌را بدید   خواست باعارف کند گفت‌و شنید

گفت مجنونت گمان کردم زدور   آمدی اینجا نمائی چون عبور

بعد بگرفتی وضو کردم گمان   باشی اهل علم ودانش درجهان

باز گفتم شاید این عارف بود   راز های خلق را کاشف بود

حال دانستم مباشی مرد خوب   زانکه ظاهرازتوشد برمن‌عیوب

گر توعالِم بودی ازبهر خدا   کی نهادی زیر قصره بنده پا

عارف ار بودی بغیر حق نظر   تو نمیکردی بسمت هر بشر

مرد خواهدتاکه این‌نفس دَغلْ   باز دارد از نظر در هر محل

راست گویم بهرتو ای بی‌نظیر   جز محبت نیست چیزی دستگیر

حق نباشد هیچ محتاج صلاة   یا بگیری صوم یا دادی زکاة

اینهمه بهر نظام عالم است   قصد او پیدا نمودن آدم است

آدم هر کس‌شد زعشق اولیاست   غیراین هر کس که گویدادّعاست

مرد عاصی بود روز کربلا   عشقِ قطبِ دین نمودش زاولیا

ابن‌سعد ازبس نمازشب بخواند   بی محبت قعر دوزخ او بماند

الحذر ازآنکه حق گمره کند   پیش چشمش تار نور مه کند

حکایت دو نفر دیوانه که

یکی سوار بود ویکی پیاده و صحبت آنها

....

یك نفر دیوانه شد پنجاه سال   لیك کمتر داشت باکس قیل‌وقال

یك جوان یك ماه اودیوانه‌شد   متصل در رنج اهل خانه شد

روزی‌اوآمد شتر را شدسوار   نعره میزد مکه میرم زاین‌دیار

ازقضا مجنون پیشی این شنید   باچماق خویش نزد او دوید

راه وا بگرفت‌و بردیوانه بست   باچماقش دست وپای اوشکست

گفت‌من چندیست‌بین مجنون‌شدم   کی برون زین‌شهر بنهادم قدم

تودراین یکماه‌خواهی مکه‌رفت   این‌بگفت‌و میزدش باچوب‌سخت

عارفی آمد بگفتا ای جوان   چون‌سواری خوف کم کن‌تند ران

او پیاده کعبه صد منزل بود   قطع این ره بهر اومشکل بود

حال مجنونین شخص انبیا   آن گرفتاران حسنِ اولیا

چون سوارهستند طی‌منزل کنند   حل بیك دم چند ازمشکل کنند

لیك آنکس برعمل پنجاه سال   هست مغرور اونگرددخوش مآل

عشق باشد هم عمل سلمان‌شود   مرد خواهد داخل میدان شود



درمذمّت بُخل وحَسد

ونجس کردن آنها روح را

تن نجس گردد همیشه از زنا　　یا خورد مسکر کند شرّی بپا
میشوی بی‌چیز گرگردی قمار　　برد گرکس نیز ظُلمش آشکار
میشود تن پاك از توبه زآب　　آنچه برده میدهد پس‌آن جناب
هرنجاست را به‌بین گردید پاك　　زآفتاب‌و آتش‌و بعدش ز خاك
لیك‌گر روحت نجس گردد فغان　　هست تطهیرش بسی مشکل‌بدان
روح میگرددنجس بی‌عدّ وحدّ　　چونکه دارد بخل یادارد حسد
این‌دوبدتر هست از شُرب‌شراب　　میکند تاریك روح آفتاب
میخورد درعمرخودآن مردخون　　تاشود زاین عالم فانی برون
یار روح اوست آن‌بخل‌و حسد　　از نبی او را نمیگردد مدد
گر زنا میکرد توبه مینمود　　یابراو حدّی بشرع دوست بود
بودگر سارق بزندان‌جای داشت　　مسکرارمیخورد اِستر خای‌داشت
در شرارت زیر زنجیرش کنند　　شیر باشد خلق تحقیرش کنند
لیك‌فعل روح چون گردد خراب　　اونگردد پاك از خاك و زآب
گرتو انسانی نما زانها حذر　　جانب آنها مکن هرگز نظر
بخل شیطان رانده درگاه کرد　　آن‌حسد ابلیس را بدخواه کرد
زاندوتا کبرآمد و تولید شد　　زاندو ازدین هرکسی تبعیدشد

او دهد خود را بعالم برتری　　میکند رد هرظهور رهبری
این دوتا بودند منکر هرظهور　　ازحسد خواندند ظلمت جسم‌نور
این‌دوتا فرعون را دیوانه‌کرد　　غرق دردریا در ازکاشانه‌کرد
این دوتا آمدکه شه‌نمرود شد　　نزد ابراهیم او مردود شد
جهل دربوجهل زین دوشدپدید　　نور حق را در محمد او ندید
این دوخصلت کافری را یارشد　　نزد چشم شیعیان او خارشد
الحذر انسانی آن مقهورکنُ　　هردورا ازعقل خود تودورکن

تعجب کردن ابلیس از حسدو بخل عابد

بود مردی در عبادت مثل ماه　　آمدش ابلیس یکشب پیش راه
مرد عابد دید شیطان‌راشناخت　　نزدخود بنشاند ونیکویش‌نواخت
گفت‌شیطان هرچه میخواهی‌بگو　　حاضرم از بهر خدمتِ نیك خو
گفت‌عابد هست همسایه به من　　مردکی‌خوش‌خلق ورخسارش‌حسن
باشد اورا درطویله یك بقر　　خواهشم اینست آن همره ببر
گفت‌شیطان‌عابدآ این‌نان‌اوست　　مایه روزیّ فرزندان اوست
من برایت پنج‌تن گاو آورم　　میدهم برتو از آنکه قادرم
گفت عابد من ندارم احتیاج　　نه بگاو نه الاغ‌و نه دُجاج
لیك خواهم او شود مانند من　　زانجهة خوشحال باشم درزمن
زین حسد ابلیس مردود پلید　　گشت‌حیران چون‌زعابد این‌شنید
این عبادت بهراو کی کرد سود　　اوهمان حیوان که بودی پیش‌بود

درسبب پرستیدن اصنام واینکه آنهارا شفعاء میدانستند واشاره بآیهٔمبارکه ویعبدون من دون الله مالا یضرّهم ولاینفعهم ویقولون هؤلاء شفعاؤنا عندالله

درزمین آدم همیشه بودو هست از پس ادریس آمد بت پرست
صورت ادریس را ازسیمو زر ساختند آنقوم نادان الحذر
آن شفیع نزد یزدان داشتند تخم بت را درخلایق کاشتند
هرکسی از چوب یاسیمو طلا شافعی آورد در نزد خدا
بت پرستی درجهان مشهور شد غیر مشرك هرکه بدْ مستور شد
هیچکس منکرنبودی ذات غیب درخدا کس رانبودیشكّ وریب
هرکه میدانست خلاّق جهان نیست این بترا که او کردهعیان
بت نکرده خلق افلاك و زمین بت بود مخلوق نزد آنو این
این نبودی برکسی مجهولهیچ کس نخواندی کبرْ یامعلول هیچ
بتشفیع خویش میدانست وبس خالق الاشیاء نخواندی هیچ کس
چونکههرموجود دارد اووجود شاهدی از بهر ذات غیب بود
هیچیك زاشیاء نباشد بیاثر حق زرحمت برهمه دارد نظر
جمله مخلوقند نزد آن کریم جمله محبوبند نزد آن رحیم
هرکه برآنها توجّه مینمود قصد او چون ذات بیمانند بود

حاجت او میشدی گاهی روا زانجهة شد بُت پرستی برملا
دیدگی بندند نخپا بردرخت تا شود آسان بآنها کار سخت
میشود آن حاجت آنها روا چونکه دراصلش نظرباشد خدا
جمله موجودات منظور حقند آشکارا در جهان نور حقند
اینکه بُت مردود نزد انبیاست دُور اواز راه خوب اصفیاست
بهرتو شرحش دهم ای بانظر تا شوی از علت آن باخبر
این نباتاتند افضل از جماد چون نموّدارند ای با اجتهاد
هست حیوان افضل ازهر نبات چونکه باشد بهراو روح حیات
چونکهانسانهست ناطق زانمیان پسشرف دارد باین کونومکان
او صفتهای خدا را مظهر است او خلایق را بخالق رهبر است
نوع حیوانو نبات اورا ذلیل اوتراشد هرجماد از هر قبیل
اوسخن گوید بتو از خوبو بد او بفهماند بتوعیب و حسد
اشرف مخلوق را بگذاشتند از اَخسْ شافع چرا برداشتند
نوع خود را تونمیداری شفیع میشوی بریك جمادی تو مطیع
آنچه را تومیدهی از جاینقل شافع خود کی کند درحشر عقل
تومشو از حرف پیغمبر ملول آنچه او گفته بفرما تو قبول
انبیا بنما تو شافع نزد حق نه بَقرْ بنما نه فیل ونه وَزَقْ
نه قمر را سُجده کن نهآفتاب نه بآتش اعتماد ونه به آب
زانکه نوع توزاو افزون بود صاحبعلم است وبا قانون بود
نور حق براو بیاید گر هزار برجماد آید یکی زان هوشیار
زینسبب بُتنزد حق مذمومشد در خطا بودن بتو معلوم شد

آنچه دست تو کند اورا درست　　درحقیقت اویکی مخلوق توست

شافع اشرف نمیگردد اَخسْ　　علم گر باشد تورااین حرف بس

حکایت چوپان

ومسکین ورهگذروعالم که همه کربودند

بودچوپان کرّی اندر عبور　　رود خانه گشت پیدایش زدور

نذر کرد او گوسفندان بگذرند　　بر فقیری بخشد او اغنام چند

گوسفندان جملگی کردند عبور　　گشت پیدا یك فقیر کَر زدور

پا شکسته گوسفندی آن‌زمان　　کرد چوپان حاضر اندرآنمیان

آنِ بیاوردی بنزد آن فقیر　　این نمودم نذر بستان و بگیر

پیش‌خود مسکین‌چنین کردی‌خیال　　میکند چوپان زاواینرا سؤال

توشکستی پای از این گوسفند　　او قسم میخورد با صوت بلند

من ندارم از شِکستِ پا خبر　　خر سواری گشت پیدابود کَرْ

هردونزدیکش شدندی با جدال　　هریکی میداد اورا شرح‌حال

آنسوار خَرْ چنین کردی گمان　　ایندوتا خواهند خر را آنزمان

هردو میگویند مال ماست خَرْ　　از تعجب کرد برآنها نظر

یك کَردیگر که بُدْ اسبی سوار　　گشت اندر آن بیابان آشکار

اوسه تن را دُزدْ بنمودی گمان　　هرسه را درشهر بردی او کشان

نزد عالِمْ از قضا آن بودکر　　از تمام گفتگو ها بی خبر

بیست‌وهشتم بودروز ازماه صوم　　تازه بیداراوشده بودی ز نُومْ

چارتن را دید در فریادو قال　　اوچنین بنمود پیش خود خیال

آمدند اینهاو میگویند ماه　　ما بِدی دیدیم اندر بین راه

حکم‌فرموداو که امروزاست عید　　خورد روزه هرکه حکم‌اوشنید

بت‌پرستان‌حالشان‌چون‌این‌کراست　　ظاهراً آدم ولی باطن خراست

عابد شمس است از زَرْ بی‌خبر　　عابد سیم است بدگواز قَمَرْ

یك بگوید شافعم باشد هَبَلْ　　یك بگوید هرچه غیرازمه دَغَلْ

هریکی ازقصد دیگرهست دور　　قصد آن دیگر نداند تا بگور

آن کَرِ آخر که‌شیطان‌است‌وبس　　حکم خواهد کرد برهربا نَفَسْ

بُت پرستان اُمت شیطان شدند　　بی خبراز رحمت یزدان شدند

نشنود ازانبیا کس‌حرف اگر　　اودراین دنیابدان بود است کر

دراینکه ظاهر نباید سبّ صاحبان ادیان

ومذاهب راکرد که اسباب قتل است واشاره بآیهٔ

ولاتسبّوا الذّین یدعون من دون الله فیسبوالله عدّواً

بغیرعلم کذلك ذیّنا لکلّ اُمة عملهم وخدا درحق اصحاب

پیغمبر از مهاجرین فرموده کنتم خیراُمة

برابو جهل‌اکرمه بودی پسر　　بعد قتل باب از دین شد خبر

ظاهراً آمد بنزدیك رسول　　کرد او دین محمد را قبول

چونکه پیدا گشت آن جمش زدور گفت پیغمبر بهر کس بدحضور
لعن بر بوجهل ظاهر بعد ازاین هیچ ننمائید تا رنجد زدین
این چنین پیغمبر با اقتدار منع لعن آن نمودی آشکار
توچرا دردین او شیطان شدی خارج ازآن سنت وایمان شدی
لعن برخوب وبه بد ظاهر کنی هرکسی را بیجهة کافر کنی
کرد پیغمبر بنای اتفاق تو بدین او فکندی هی نفاق
کرد واجب او تقیه بهر دین تو بمنبر هی بگوئی آن لعین
خلق را با یکدیگردشمن کنی کشته هابینی بر آن شیون کنی
جعفر صادق کجا کردی جهاد قول معصومین نشد جز اتحاد
کرد پیغمبر جهاد مشرکین کی زبعدش کرد امیرالمؤمنین
دین ناحق کی شودظاهر ززور دین حق همهست تابنده زنور
زور را محتاج نبود دین‌راست داخلش گرددخدا آنکس که‌خواست
هر که بدباشد تودردل کن‌نهان با خلایق باش یکسر مهربان
بادلیل عقل کن دین آشکار ازکلامش کرد حق دین پایدار
شیعه گشتی تو زآن آثار حق از کلام خوب آن انوار حق
یك امام تو نکشته یك مجوس بعد پیغمبر بگو مرد عبوس
جنگ‌هردین کرد دردنیا خراب مستتر بنمود در ابر آفتاب
مردم نادان بسی مقتول گشت غارت اموال و از منقول گشت
هر که پیغمبر و یا معصوم بود لعن کافر نزد اومکتوم بود
تو خلایق را بهم انداختی فاش گویم در قمارت باختی

دین‌یزدان تیغ را محتاج نیست روشن‌استو اندرودان داج‌نیست
کن نظر تاریخ تا بینی صریح بعد سیصد سال شد دین مسیح
مثل مه روشن میان اینجهان داخلش گردید خلق آنزمان
هرچه شد کشته زآنها بیش شد تا که از قوم یهودان پیش شد
چون مقلد هستی اندر دین‌بسر پس مکن لعنت بکس بنما حذر
بین خداوند کریم ذوالجلال داده درقرآن تورا او گوشمال
سب نه بنمائید بر بت مسلمین تا نگویندی بحق آنها چنین
آنکه از سب بتی دارد حذر تا مبادا حق کندسب بد سیر
کی کند مأذون‌ترا ای بیشعور لعن برهر کس کنی‌نزدیك‌ودور
خاصه کنتم خیرامت را زکین میکنی لعنت خودت هستی لعین
خوب وبد راحق بداند باامام نه مثال تو کسی مرد عوام
جز کنی فتنه میان مردمان جنگ اندازید در خلق جهان
جنگ‌دردین نزد عاقل شد قبیح خواه در اسلام یا دین مسیح
هیچ حیوانی نه درد مثل خویش چون کشی آدم‌توهستی‌زان به‌پیش
حرف‌حق‌داری بگو کرد اوقبول باش خوشدل ورنه منمایش‌ملول
کس نگفته فحش بردین‌شددلیل کس نگفته قتل‌دین‌را شد سبیل
گرتو باشی آدمی قرآن نگر لاتسبوا را بچشمت کن نظر
ظاهراً برصاحب دین بد مگو تانگوید صاحبت بد شخص او
در حقیقت حفظ مظهر کردئی گوش برحرف پیمبر کردئی
تازبان بر لعن داری مردضال درجهان باشد خلایق در جدال
از امامان رسم دنیا یادگیر ورنه سربگذار برخشت و بمیر

دراینکه بجز خواب انبیا واولیاء

خواب دیگران حجت نیست

هر پیمبر صاحب امّت بود   اونگفته خواب تو حجّت بود
تو نه ابراهیمی و نه دانیال   تا که خوابت راست باشد بیمهال
اهل هر دین صحت آن دین و کیش   خواب می بینند و نیك احوال خویش
اکثر مردم که میباشند خواب   تکیهٔ افعال خود دارند خواب
واعظی گفتا که من در خواب خویش   دیدم آمد حضرت صادق بهپیش
در دهانم ازدهان انداخت آب   من شدم بیدار آنساعت زخواب
زانجهة باشد کلامم را اثر   راست گویم از احادیث و خبر
بود رندی کرد رورا سوی او   جان رندان مطلبت را راست گو
خواست اندازد برویت آن امام   تف زبس بودی دروغت در کلام
چون دهانت بود باز آنجا فتاد   رفته حالا از نظر آور بیاد
یک نفر کذّاب شد نزد حکیم   گشت ازاو سائل آنمرد علیم
راست گو امروز گفتی کذب چند   گفت گفتم هشت بار ای ارجمند
گفت بامردم همان مرد حکیم   این بود کذب نهم بیخوف و بیم
اکثر این واعظان درهر زمان   نزد دانایان ببودند این چنان



حکایت مناجات عارف

با حضرت پروردگار است

عارفی میگفت شب با کردگار   لفظ کن گفتی و کردی خود فرار
ازمیان خلق کردی خویش غیب   تانگیرد برتو مخلوقی زهیب
تو زترس آنکه خواهشهایشان   میشود بسیار کردی رخ نهان
گر تو ظاهر بودی ایشخص غفور   صبر کی میکرد باشد کور کور
درزمین کی بود یك مرد فلج   کی شدی پیدا کسی ازدست کج
ازتو هر کس مطلبی می خواستی   تو نهان کردی خودت را راستی
در میان بگذاشتی این انبیا   تو بدادی جمله دست اشقیا
حاجت آنها نکردی تو روا   پس چگونه میکنند آن اولیا
درجهان خوردند خون دل مدام   انبیا و اولیاء و هر امام
لفظ کن را ظاهر ازخود ساختی   عالمی در معرکه انداختی
محض اینکه کور نابخشی شفا   در پس صد پرده رفتی در خفا
تا بدامانت نیاید دست کس   تانخواهدا زتو چیزی بوالهوس
انبیا و اولیا چون ممکنند   حاجت هر کس روا کی میکنند
زانجهة یك میرود بالای دار   یك شود محبوس هرشهر و دیار
یک زسنگ جور دندانش شکست   یک زتیغ ظلم آن جانش بخست
اسم اینرا تو گذاری امتحان   بهر این یك چندتن ازمؤمنان
پس بدان رندی تو دانسته ام   رحمتت را زین جهة شایسته ام

دعوی نمودن مردی که پیغمبرم نزد هرون الرشید

مردی آمد گفت من پیغمبرم　　برتمام خلق عالم رَهبرم
نزد هرون الرّشید آوردنش　　با جلال خوب او را بُردنش
گفت‌هرون معجزی داری بگو　　گفت بی معجزنبی نبود نکو
معجزم آنست زن را حامله　　میکنم یکروز وشب بی‌فاصله
کرد هرون باوزیر خودخطاب　　معجزی باشد عظیم ازاین جناب
چون نداری هیچ اولادی ززن　　بربخانه امتحان کن گو بمن
گفت باهرون وزیر مُحتشم　　ای خلیفه من بایشان مؤمنم
هرکسی براو ندارد اعتماد　　زن برد نزدش شود بااعتقاد
رند دیگر بود در جزو انام　　گفت هارون را به‌خلقم من امام
گفت‌هرون خرُبزه بهرم بیار　　تاکنم تصدیق قولت آشکار
گفت‌مهلت‌خواهم‌ازتوده سه شب　　تاکنم حاضر برایت بی تعب
گفت‌هرون گرتو میباشی امام　　حاضر ایندم آن نما بیند عوام
رند گفتاپیش توانصاف هست　　درخدا برسم زاین‌اوصاف هست
درسه مَه حق‌خرُبزه آرد برون　　توبآنی خواهی آن بی‌چندوچون
توسه شب مُهلت ندادی برامام　　فاش گویم بس تو میباشی عوام



اشاره بآیهٔ فیومئذلایسئل عن ذنبهٔ انس ولاجانٌ یعرف المجرمونَ بسیماهم

سورهٔ رحمان خداوند قدیر　　آنکریم ذوالجلال بی‌نظیر
از ظهور مظهرش داده خبر　　توزعقلت کی نمودی آن نظر
گفته‌ازانسان نمیگردد سؤال　　هست از سیمای او معلوم حال
تو گمان کردی خداوند کریم　　او زسیما میشود برما علیم
حق بحال هرکسی دان‌عالم است　　کی‌علامت بهریزدان لازم است
در معاد هرکس گرفتار عمل　　عفو کی گردد گنه ازهر دَغل
این قیامت‌را که حق کرده بیان　　روز اورا سوره رحمان بخوان
این قیامت‌دان ظهور مظهراست　　ورنه ظاهرفعل توبرداور است
درظهور آن مظهرش از شیعیان　　اونمیپرسد گناه پیش‌از آن
هرکه تابع شد بموسی یامسیح　　کی‌زاو پرسیده شد فعل قبیح
توچرا ازپیش کردی فعل زشت　　چونکه تابع گشت شداهل بهشت
چون محمد در عرب شد آشکار　　هرکه کافر گشت شدازاهل نار
اوزسیما یافت حال مُجرمین　　هم صفتهای نکوی متقین
هرکه شد مسلم بیامد در پناه　　زاوسوال هرگز نشد کردی گناه
جعفر صادق بعار این چنین　　گفته بنگر تواحادیث وبه بین
فرق دارد این قیامت بامعاد　　برتو دادم نکتهٔ این‌آیه یاد

موعظه واعظ در منبر

ازحرارت و گرمی روز حساب وجواب رند اورا

واعظی میکرد از روز قیام　اوحکایت بهر خاص و بهر عام
گفت گردد گرم آن روز حساب　سرد باشد نزد او این آفتاب
مردم آنجا ایستاده عام وخاص　تاشود هر کس که بد کرده قصاص
بود پای منبرش یك اهل نور　گفت واعظ اسم او نه روز زور
زانکه هر کس خواهد از هر کس حساب　میبرد سرداب نی در آفتاب
هم دهد آب یخ وهم احترام　تا حساب او شود آخر تمام
گر بده کار است و باشد اوندار　میگذارد بهر او قسمی قرار
اینکه گوئی درقیامت زور هست　غیرعدل ازحضرت حق دورهست
خلق را درروز گرم حیران کند　تا بخواهد اوحساب آن کند

درمعنی والذين جاهدوا فينا لنهدينهم
سبلنا است ولو شاء الله لجعلكم امة واحده
ولكن يزالون مختلفين

هر که بغض و حب زدل بیرون کند　رو بسوی باب آن بیچون کند
دست ازتقلید باب ومام خویش　او کشد ازحق بخواهد دین و کیش
جمله دینها را به بیند مثل هم　افکند از دل تعصب در عدم

بافغان برخیزد هرشب او سحر　راه جوید او زخلاق قمر
گوید ای خلاق این افلاك وخاك　از تو جویم راه ای یزدان پاك
داده حق وعده دهد اورا نجات　راه خود براو نماید در حیات
هیچکس مأیوس زاندرگه نشد　هرکه آنجا رفت او گمره نشد
تو نداری از تعصب اجتهاد　زانجهة بردین نداری اعتماد
یك بود بابای او دین مجوس　یك بود مامش نصارا ازپروس
یك یهودی هست و ازبغداد هست　یك باسلام خودش دلشاد هست
یك زاهل چین و بودا مذهب است　یك زخیبر هست و پورمرحب است
میکند انصاف از جمله فرار　کی شود راه خدا شان آشکار
بایداوازحق بخواهد دین و کیش　نی کمك باشد بدین باب خویش
تومسلمانی زسلمان یادگیر　از میان گبرها شد بی نظیر
ترك کرد اوهم پدرهم مادرش　جملگی خواندند او را کافرش
گفت راه حق بود دین مسیح　نیست نزدم دین زردشتی صحیح
عیسوی شد بعد دید اوچون رسول　آمد و اسلام را کرد او قبول
تا ابد اندر خلایق اختلاف　حق دراین دنیا نموده بی خلاف
عالم کثرت که کرده آشکار　میشود دین و مذاهب بیشمار
هر کسی را یك طریق است و عمل　در زمین بسیار شد دین و ملل
خلق کرده مردمی بهر جحیم　مثل او هم خلق از بهر نعیم



درسؤال وجواب بخیل بافقیر سائل

سائلی آمد بنزدیك بخیل　　من فقیری هستم از ابن السبیل
چون شنیدم نذر کردی ربع مال　　بذل فرمائی بمسکینان توحال
آمدم برمن تواحسانی کنی　　بلکه درد فقر درمانی کنی
گفت باالو نذر من باشد بکور　　توچه بینائی شواز نزدم بدور
گفت سائل هست چشم باطنم　　کور زانجا پیش تو من آمدم
چشم از درگاه حق برداشتم　　تخم غفلت دردل خود کاشتم
گر مرا بودی بچشم عقل نور　　تو نمیدیدی مرا اندر حضور
هرکسی درهر مقامی او رسید　　نفخه حق بود درجانش دمید
کس نشد محروم ازدرگاه او　　بود مسکین واگر بد شاه او

درخواب دیدن عارف

ابلیس را وبا او سؤال وجواب کردن

عارفی میکرد لعن ابلیس را　　مایهٔ هر حیله و تلبیس را
داشت روزه سالی اندرماه صوم　　روز دید ابلیس را درحین نوم
گفت با ابلیس ای شخص شقی　　میکنی گمراه مرد متقی
توچرا سجده نکردی ای لعین　　بر وجود آدم آن نور مبین
گفت ابلیسش که نادانی بسی　　مثل تو نادان ندیدم من کسی
من ادله دارم ازاصل واصول　　بهر تو گویم اگر داری قبول

چون تومیخوانی خداوند حکیم　　بیجهة دانی مرا هردم رجیم
قبل از آنم آفریند ذوالجلال　　بود عالم چونشوم من در مآل
پس چرا بنمود خلقم برملا　　این بود تقصیر من یا از خدا
بعد تکلیف اطاعت او نمود　　طاعت ممکن باو کی داشت سود
کاربسی سودازمن ازبهرچه خواست　　چونکه ننمودم مقامم را بکاست
کرد ایجاد آدم اوازخاك تار　　کرد من را خلق اوازنورنار
کی روا باشد که اشرف براخس　　او نماید سجده حرفم رابرس
سجده من دیدم که مخصوص خداست　　سجده برغیر خدا عین خطاست
لعنتم از بهرچه بعدش نمود　　کی روا لعنت بود ازعین جود
بعد قدرت داد برمن آن آله　　تابرم من نوع انسان را زراه
دست او میبود یامن اقتدار　　بهرچه او داد برمن اختیار
تارود این نوع انسان درجحیم　　باز میخوانی جنابش را حکیم
مهلت ازاو خواستم درروزگار　　تا دهم من معصیت را انتشار
او چرا مهلت بمن کردی عطا　　تا نگردد آدم از دستم رها
پس چه تقصیری بگوازبنده است　　این دلائل مثل مه تابنده است
گفت عارف خودچه گفتی آن حکیم　　این دلایل جملگی باشد سقیم

دردیدن حضرت عیسی شیطان را

وسؤال وجواب آنها

آمده مذکور انجیل متی　　بود عیسی روزه آن مرد خدا

آمدش ابلیس اورا درحضور | بحرِ ظلمت شد قرین بابحر نور
گفت گرهستی مسیح این زمان | مینمایم حال شخصت امتحان
خودازاین برج بلند انداز زیر | تا کنند حفظت خداوند قدیر
دستو پای توبه بینم نشکنند | دانم آندم حفظ حقت میکنند
گفت عیسی دور شوای قلبتان | من نباید حق نمایم امتحان
مثل عیسی از خدای ذوالمنن | او نخواهد معجز ای مرد کهن
پس چرا خواهی توهردم ازهوس | معجز بسیار از هر بانفس
امتحان خلق بنماید خدا | نه تو داری امتحان از انبیا

درسؤال کردن عیسی از حواریین

که مردم مرا که میدانند: وجواب آنها

حضرت عیسی مسیح با کمال | کرد ازشاگرد های خودسؤال
ابن انسان راخلایق این زمان | بهر من گوئید کی دانند آن
عرض کردندش که این مخلوق رذل | خالی ازعلمند وازهر گونه فضل
بعضیا یحیی تورا دانند وبس | یرمیا دانندت اینجا چند کس
برخیا گویند باشد ایلیا | یا یکی از بهترین انبیا
گفت آنروح خدا دارم سؤال | من چه کس باشم شما گوئید حال
گفت پطرس آن ولیّ ذوالمنن | تو مسیح استی بنزد عقل من
آنکه حق داده خبر براشعیا | نور حق آید توباشی بی‌خطا
حضرت عیسی وزا تحسین نمود | بعد خود اورا رئیس دین نمود

گفت مفتاح زمین وآسمان | دست توشمعون بود دراینزمان
هر که رد کردی تومردود خداست | هر که محبوب توشد اوزاولیاست
از تودین من بگردد استوار | در جهانش مینمائی پایدار
معرفت درحقّ مظهر مشکل است | گوی رابرداشت آنکس مقبل است
کس نه بشناسد محمد جز علی | کی علی را میشناسد جز ولی
هرظهوری کاملین بودند کم | مردمان دادند آنها همّ وغم
نوح را بنمود انکارش پسر | برائمه بود از خویشان ضرر
هرکسی رهبر شناسد از قضا | او شناسد درجهان شخص خدا
زینجهة اکثر درآندم کافرند | برشناسائی آنشه قاصرند
هیچ کاری نیست مشکلتر ازاین | کس شناسد هرظهور آنشاه دین
فارقلیط آن احمد است عیسی بیان | کرده در انجیل یوحنا بدان
در ظهورش شد نصارا منکرش | خاك عالم باد یك جا برسرش
گفت درتوریة یزدان برکلیم | از برادر های تو آرم حکیم
یعنی از اولاد یعقوب وصی | چون تو ناید هیچ کس زانها نبی
من زاسماعیل آرم یک رسول | مثل تو باشد نمایندش قبول
هرزمانی گشت ظاهر آفتاب | ابر اوهام خلایق شد حجاب

اشاره بآیهٔ ماننسخ من آیة

او ننسها نات بخیر منها او مثلها

هر که درهرعصر برحق مظهر است | آیهٔ حقّ است وبرما رهبر است

صاحب‌هرشرع‌و دین اوآیه‌است صاحب‌علم‌است‌و حلم‌وعصمت‌است
صاحب‌هرشرع زان‌پیش‌است‌بیش یا فرستد حق کسی‌را مثل پیش
یعنی افضل هست عیسی از کلیم یا بمثل اوست ای مرد سلیم
قصد حق نأت بخیر ابن بود افضل ازعیسی بدان یاسین بود
این زنسخ آیتش باشد مدام یك زآیاتست مقصودش کلام
یعنی هرحکمی پیمبر میکند گاه‌گردد نسخ ودیگر میکند
اقتضای وقت یا او بهتر است یابه حسن‌اوسابقش راهمسراست
معنی آیه نمودم آشکار قاعده دادم بدستت استوار

حکایت‌قارون که درفصل‌شانزدهم

سفر اعداد توریة است و حسد او بر هرون

....

قورح و ناثان ابیرام شرور هرسه تن‌را شد بدل کبروغرور
بهرچه هرون بما باشد امام کرده‌خود موسی شهنشه برتمام
بین قوم خویش برپا شد نفاق چونکه موسی بود اهل اتفاق
هرسه تن کردند با موسی جدال مطمئن بودند برخویش وبمال
تونداری هیچ از ما برتری بیجهة خواهی نمائی سروری
ماهمه اولاد یعقوبیم و بس برتری نبود ترا برهیچ کس
من زتوباشم فزون درسیم وزر سوی احکامت نمیدارم نظر
گفت موسی گرشما کافر شدید منکرم امروز در ظاهر شدید

حق بفردامیکند حکمش بیان میشود هرکس مقامانش عیان
شد چه فرداموسی آمد درحضور خیمهٔ مجمع زاو شد پُر زنور
گفت مردم‌دور گردند ازسه‌تن آنسه تن‌ماندند با اولادو زن
حکم حق‌شد بُردآنها را زمین آتش‌آمد سوخت زانها تابعین
این غضب ازحق نگرآمد بدید چون‌حسد یزدان درآن‌هرسه بدید
چشم خود بگشای ببین کارحسد شخص را آخر بدوزخ میکشد

دیر آمدن موسی از کوه طور

و گوسالهٔ ازطلا درست کردن بنی اسرائیل

حدیث قدسی لولاالحمقا لخربت الدّنیا

....

حکم‌حق‌شدرفت موسی کوه طور تا نویسد امر خلاّق غفور
تاکه توریة آورد ازحق فرود تابرند از حکمهایش خلق سود
باخودش اوبرد یوشع را جَبل تابه بیند وحی حق لم یزل
درمیان قوم هرون را گذاشت غیر او برقوم اوسرور نداشت
روزوشب بودی بسینا اودوبیست مینوشت‌الواح حق دانست چیست
قوم چون دیدند دیرآمدرسول جملگی گشتند از یزدان ملول
از طلا گوسالهائی ساختند اسب بی دینی بمیدان تاختند
عید بگرفتندو درشادی شدند جملگی در فکر آزادی شدند
شخص‌هرون گشت حیران درمیان چون نماید حکم‌برخیل‌خسان

زانکه حکمش رانمیخواندندقوم   غفلت آمد کرد آنها را بنوم

بود هرون لیك چاره اونداشت   درهمان‌حالت خلایق راگذاشت

ازقضا موسی‌چه نزدیك اورسید   هلهلـه فریاد از اردو شنـید

گفت یوشع‌جنگ‌باشد یاجدال   گفت موسی‌رفته قومم در ضلال

تارسید اردو وآن گوساله دید   اوبسوزانـید وگردش ناپدیـد

حق بموسی گـفت عبـد محترم   میبرم امروز قومت در عـدم

بهر تو قـومی بیـارم نیك رو   باصفات خوب و با خلق نکو

گـفت موسی ای خداوند کریم   کس‌نخواند آنزمان شخصت‌رحیم

قوم من کردند گراکـنون گـناه   توبـه بـنمودند بخشا ای آله

نفس انسانی که اومعصوم نیست   ممکـنی ازفیض تومحروم نیست

وعده ابراهیم را دادی زپیش   محکم‌ازاین قوم داری‌دین‌خویش

وحمت‌آور قوم من نادان شدند   چندروزی جمله درطغیان شدند

بهر موسی حق بآنها شدرحیم   زان گـنه بگذشت ازلطف عمیم

گرتورا عقل‌است ای‌مرد فکور   چندروزی رفت موسی کوه‌طور

باوجودی بود هرون مثل ماه   قوم او گشتند مجموعاً تباه

تو نداری مثل هرون در میان   پس‌چرا مؤمن شماری‌خود عیان

بعد عیسی و محمد صد هزار   کردئی گوساله در دین آشکار

باز طعنه میزنی برآن یهود   طعنه‌ات‌را نیست حاصل‌ای‌حسود

چشم عقل خویشتن را باز کن   غیراین دیدی خودت ممتاز کن

اودوفرسخ داشت تاموسی‌وطور   تو هزاران سال افتادی بدور

غرق بحر وهم‌و طوفان گشتهٔ   در گمانت صاحب ایمان گشتهٔ

گوش توپر گـشته از افسانها   از سخنهـای بسی دیـوانها

حق‌بود ظاهرتو کـتمان میکـنی   خود ردیف‌صاحب ایمان‌میکـنی

هر کسی‌برعیب خود گردیده کور   عیب غیر خود بگوید درشهور

گـفت با موسی خداونـد کریم   خواندمت باخویش‌شخصت راکلیم

خلق احمق گر نمیکردم چه آب   بود دنیا تا قیامت دان خراب

میکنـند آباد دنیا احمقان   پس وجود احمقان لازم بدان

بردن مردم بهلول را برای دعای باران

و مراجعت بهلول ازمیان راه

....

گشت باران قطع سالی‌اززمین   خلق گردیدند مغموم وحزین

جملگی نزدیك بهلول آمدنـد   از برای فکر محصول آمدند

شد قرار آندم که بهلول آنزمان   در مصلا آید آنروح روان

دستها آرد برون بهر دعا   خواهد او باران بباراند خدا

خواهش آنها بفرمود او قبول   تانگردد خلق از شخصش ملول

اوبه پیش افتادو آنمردم زپس   بازبان گویان خدافریاد رس

او رسیدی دکهٔ سبزی فروش   مردم دنبال درجوش وخروش

مطمئن بهلول دست آرد دعا   میشود نازل زمین غیث ازسما

صاحب دکان بسبزی ریخت‌آب   تانگردد ضایع اواز آفتـاب

این بدید ازغفلت اوهوشیارشد   پس پشیمان ازچنین رفتار شد

کرد رجعت ازهمان جاآن غیور
گفت بامردم شوید ازبنده دور

زانکه من را برخطا واداشتید
جاهل و نادان مرا پنداشتید

نیست حق دانا چه این سبزی فروش
یاشمارا نیست اصلا عقل وهوش

این بپاشد روی سبزی آب را
داند او برخرّمی اسباب را

حق که این عالم زیك کنْ آفرید
تشنگیّ ارضُ مخلوقش ندید

من روم یاذ آور یزدان شوم
خاك برفرقم چنین نادان شوم

او بداند گر صلاح این زمین
هست باران او ببارد بی معین

پس چرا ازمن جسارت سرزند
حرف بیجا از زبانم برزند

در گفتگوی نمرود باحضرت ابراهیم

واشاره بآیهٔ مبارکهٔ اَلم تر الی الذّی حاج ابراهیم
فی ربّهٔان آیته الملك اذقالَ ابراهیم ربّی اّلذی
یحیی و یمیت قال انا احیی وامیت قال ابراهیم فانّ اللهٌ
یأتی بالشمس من المشرق فات بها
من المغرب فبهت اّلذی کفر

....

حق چه ابراهیم بنمود انتخاب
نور او تابید همچون آفتاب

کرد ظاهر هست بیحاصل صنم
اوعیان بنمود در توحید عَلمْ

پادشاهِ آنزمان نمرود بود
نزد یزدان او بَدُ ومردود بود

مدّعی گردید او با آن خلیل
مظهر حق خواست گرداند ذلیل

گفت باا ونورحق ای پادشاه
بُتْ پرستی میکند عالم تَباه

خالق الاشیاء بود فرد وصمد
او دهد ازجود اشیا رامَددْ

او کندزنده زخاك انسان پاك
او بمیراند برد او را بخاك

گفت درمنهم بباشد این صفات
دست من هم موت باشدهم حیات

گربخواهم هر کسی را میکشم
پیش چشمت اوبخونش میکشم

یاد دهم سمّش شود یکدم هلاك
مینمایم جسم او را زیر خاك

گربه بخشم زنده گردد در جهان
هردو درامرم به بین گشته نهان

پس نباشد این دومخصوص خدای
آنچه را مخصوص اوباشد نمای

گفت ابراهیم اورا در جواب
تو زمغرب گو در آید آفتاب

آورد یزدان زمشرق او کنون
راست گر گوئی زمغرب کن برون

زین سخن نمرود دون مبهوت ماند
تابدآن شخص او مسکوت ماند

تودر این آیه بدقّت کن نظر
میشوی ازموت و از احیا خبر

گرحیات مرده بودی اینچنان
که تورا گردیده درخاطر نهان

مرده بعد ازموت گیرد اوحیات
یانظر آرد کند زنده وفات

کیْ چنین قدرت بآن نمرود بود
اوزحرف خویشتن خوشنود بود

او بگوید میدهم مرده حیات
عقل داری گر بفهمی زو نُکات

ظاهر آیه که اوهم زنده کرد
کار یزدان را بدنیا بنده کرد

آن خلیل ازاوچه بشنید این جواب
برد استدلال را در آفتاب

لیك معنایش چنین باشد که من
کردم ازبهرت بیان ای باَفطن

مرده کردن زنده زاین اقسام هست　　هم که عیسی کرد و هم اسلام هست

در معنی کلام حضرت عیسی که در باب دوازدهم

انجیل متی میفرماید که مجموع گناهان آمرزیده میشود لیکن کفر بروح القدس در دو جهان عفو نگردد

....

گفت عیسی باحوارِیّین براه　　عفو گردد از خلایق هر گناه

لیك برروح القدس کر گفت بَدْ　　در جهنم او بسوزد تاا بَدْ

کفر برمن سهلتر باشد زآن　　کفر براو نیست عفوش در جهان

معنی این حرف را اکنون پسر　　بهر تو گویم شوی زان باخبر

تو بدان روح القدس فیض خداست　　چون شعاع شمس از شمس او جداست

منکر هر کس شد فیوضات آله　　هردو عالم هست روز او تَباه

لیك عیسی مظهر آن فیض هست　　غفلت آمد کرد هر هشیار هست

مظهرش را خلق گر نشناختند　　دیگری را مهترِ خود ساختند

لیك منکر فیض حق را نیستند　　او ندانه مظهر او کیستند

یك بگوید هست اوعیسی مسیح　　یك بگوید نیست بالفظ فصیح

چون شناسد عفو گردد زاو گناه　　میشود روشن بهپیش چشم راه

گر ضیا نبود نباشد آفتاب　　منکرش شد منکر حق ای جناب

منکر روح القدس حق کرده رَدّ　　کی شود نیکو هر آنکس گشت بد

سؤال جوانی از عیسی و جواب شنیدن

و ایمان نیاوردن که در باب نوزدهم انجیل متی

....

کرده درانجیل خود ذکرش متی　　میدهم من شرح آن بهر شما

آمد اندر پیش عیسای مسیح　　یك جوان سرو رفتار ملیح

گفت ای استاد میخواهم نجات　　چون کنم جاوید باشم درحیات

گفت عیسی آنچه میگویم بذیر　　ذهن خود بسپار اورا یاد گیر

اززناو قتل و دزدی شو بدور　　پس شهادت را مده هر گز بزور

از بدر مادر بداری احترام　　خلق داری دوست چون خود بیکلام

گفت باعیسی در آندم آن جوان　　آنچه گفتی داشتم من پیش از آن

ازچه ناقص هستم آن بر گو بمن　　تا بگردم مُتصف در این زَمَنْ

گفت عیسی آنچه داری ده فقیر　　در سَما گنجی دهد یزدان بگیر

بعداز آن تابع شو ازرفتار من　　تا بیابی علمْ از گفتار من

آنجوان گردید بس اندوهگین　　زانکه اورا سیم و زر بودی دَفینْ

چشم از اموال خود برداشتن　　برفقیران جمله را بگذاشتن

آنجوان چون دید این کاریست سخت　　چشم از ایمان بپوشید و برفت

گفت عیسی باحوارِیّین خویش　　شد دل این مرد ازاین حرف ریش

میرود سوراخ سوزن گر جَملْ　　میکند هرصاحب مال این عمل

سهلتر باشد بسوزن گفتم آن　　یا شود باثروتی داخل جنان

سخت باشد چشم بوشیدن زمال　　اَعجبْ آنکس جان دهد ای خوش خصال

حکایت پول دادن آقا بنوکر

که اسب بخرد او گاو خرید

....

کرد مردی درسر پیری هوس زر بخادم داد تا گیرد فَرسْ
اوعوض‌ازاسب یك گاوی خرید چون تمیز ازعقل اوشد ناپدید
گفت آقا داده‌ام من سیم وزر تو برآیم اسب گیری ای پسر
تو ندیدی بادو چشمت شاخ‌او یا نیاوردی نظر اوساخ او
گاورا اوبـرد شاخش رابرید کرد افسار وطویله آن کشید
مردم این عصر بی بُوكُ ومکر مثل آن خادم شدندی سَر بسر
هرچه راگفت است براو رهنما اوعوض کرد است اورا ازقضا
گربصاحب دین‌نماید دین‌خویش اوشود بیزار ازاین دین‌وکیش
نیست اندر عقل این مردم‌تمیز خود بدقت کن نظر مرد عزیز

دراینکه دعوی کننده کذب را خدا از میان میبرد

....

کرد عیسی راچه کافر برَ صلیب بیست باصد بود اورا ازحبیب
حق رواج دین اواز بعد داد اندك اندك گشت پیدا اعتقاد
درزمانش بود شخصی از جلیل اسم او آمد یهوداه خلیل
خلق بسیاری باو تابع شدند شهرت عیسی همه مانع شدند
یك‌کسی دیگر یَشودا نام‌بود چار صد تن تابعش ازعامْ بود

بـعد مردن دینشان شاه قـدم از میان خلق بردی درِعدمْ
دین عیسی‌را که حق بودی‌عیان کرد یزدان بهراین خلق‌جهان
فرق حقّ و باطل اندر هرظهور آشکارا هست گرداری تو نور
دین باطل درجهان هرگزنماند صاحب دعوت زکار خویش‌ماند
دین احمد ماندو ازسّجاح رفت ماند قرآن قول‌آن قدّاح‌رفت
کار شاگردان عیسی را کتاب کرده اند اصحاب آنهاای‌جناب
وونظر کن صدق قولم رابه‌بین هرظهوری بوده مانع این‌چنین

حکایت تلقین خواندن شخصی

برای مرد لُری ومذّمت عارفی اورا

....

مرد یك شخص لری‌در اصفهان جسم اودرخاك چون گشتی نهان
بهر اوخواندند تلقین صحیح با صدای خوب پـالفظ فصیح
گرزتو پرسند در قبرای جناب کی‌امام توست برگوُ بو تُراب
ازنمازو روزه میکردی بیان توبگو هستم یکی از شیعیان
عارفی اندرگذر آن جا رسید این سخنها را زتلقین‌گو شنید
گـفت ای‌مرد ضعیف بی‌سواد اوبـزنـده بودن‌اینها داشت یاد
سارقی او بود انـدر گردنـه ده نفرمیکرد عُریان یك تنـه
اوخدا قائل نبودی صبح‌و شام مرده اش نشناسد هرگـزاوامام
زنده‌بوداز‌شرع ودین‌بودش فرار سیم وزر بودش بدنیا کردکار
گـفت تلقین‌گومنم از بهرسیم این سخنها گویم ای مرد فهیم

گرتو هشیاری باین مردم‌نگر تاشوی از صدق قول من خبر
درتمـام عمر بـاشد در گـناه بی‌خبر ازخالق واز حکم وراه
چون بمیرد مرده را با احترام میکذاوندش بقبر از خاص‌و عام
بهر او خوانند تلقین و کـتاب در جنان دانند اورا بی‌حساب
او نداند قبر باشد این بدن قبر خاکی کس نمیگوید سخن
تادراین تن بود ازاوشد سؤال بعدیزدان دانه اورا چیست‌حال
یا بدوزخ میرود یادر جنان از صراطِ خویش بگذشت اینجهان

دراینکه هر دینی رابعد از رسول

اشقیا ضایع کردند من‌جمله دین‌عیسی را

صاحب هرشرع ودین بودآفتاب دین اوگردید از اُمّت خراب
مثل قارون دین موسی شدپدید عاقبت در کـفرجمعی را کشید
گشت بُولِس بعد عیسی‌چون‌رئیس کی‌شوددرمثل‌آندین کس اریس
دین پیغمبر زبعدش کن نظر آدم عاقل کند زاندین حذر
هریکی خود مجتهد پنداشتند بدعت‌بسیار را بگذاشتند
حالِ بُولس شرح اینجا میدهم تاشوی تو مطلع از بیش وکم
بودبُولسِ یك یهودی شهرشام دشمن دین خدا برخاص‌و عام
اسم عیسی اوزهر کس می شنید رنجی ازبولس‌بآن کس میرسید
تاکه عیسی رفت زین دار فنا در سمـوات الهـی در بقـا

پُطرس واحباب او با اقتدار دین اوکردند برخلق آشکار
بُولِس آمد خویشتن داخل‌نمود نزد مردم خویش‌راکامل نمود
گـفت‌بودم من زشهرشام دور دیدم آمد زآسمان مردی زنور
گـفت عیسی‌هستم وبرمن رسید روح ایمان را بقلب من دمید
من شدم امروز مؤمن رهبرم ازهمه خلق جهان من بهترم
چیزها از خود نمودی اختراع در هُبوط‌آورد دین ازارتفاع
شرح یك‌کارش کـنم‌بهرت بیان تاشناسی خوب‌و بد ازاین‌وآن
ختنه شد امر خدا برآن خلیل یعنی ابراهیم آن نور جلیل
بعد هم موسی اطاعت کرد آن حق باوهم‌کرد حکم این بیان
حضرت عیسی حوارّیین تمام ختنه‌کرده بوده اندی هرکدام
باب پنجم بیت زانجیل متی میکند اظهار حق نور خدا.
گوید عیسی دین موسای کلیم من نگشتم ظاهر اودارم سقیم
میکـنم تکمیل آن ای شیعیان باطل‌است آنکس که‌گویدغیرآن
هم بباب بیست وسه بنما نظر میدهد برقوم خود عیسی خبر
حکم موسی هست نیکو هرمحل یاد گیرید آن و بنمائید عمل
پس‌کجا فرمود ختنه شد حرام ناسخ دینش شدی مرد عوام
ختنه اندر بُت پرستان‌چون نبود بود ختنه خاص مردان یهود
بعضیا ازغیردر این دین شدند معتقد بر عیسی و آئین شدند
ختنه برآنها بسی دشوار بود گفتگو بسیار در این کاربود
رأی یعقوب آمد اندر اختلاف اینچنین اشخاص گردندی معاف

او نگفته بهر اطفال این سخن / او نبوده ناسخ دین کهن
پولس اینرا داد آنجا انتشار / ناسخ عیسی شد او در روزگار
قصد آن یعقوب رفت ازآنمیان / ترک ختنه گشت واجب آنزمان
کشف پولس مثل محیی الدین بود / وای برآنکس که کشفش این بود
پولس بسیار در اسلام هست / چشم بگشائی بسی اصنام هست
دین سهل حضرت ختمی مآب / گشت سنگین مثل سنگ آسیاب
شرح کار دیگرش دارم بیان / تاشود اعمال او برتو عیان
بود پطرس روزی اندر کوهسار / شد گرسنه آنزمان آن هوشیار
وحی آمد هرچه باشد روی خاک / نوع حیوان توبخور برتوست پاک
حکم هر پیغمبری هست اینچنین / برگرسنه در بیابان مثل این
نقل اینرا نوع دیگر کرده او / پاک گردانیده هررجس نکو
یک نپرسد از نصارای پلید / گرز شمعون اینچنین حکمی رسید
پس بود او ناسخ دین مسیح / دین عیسی هست پس غیر صحیح
پولس از کشفی که شد در وقت خاص / حکم مطلق کرد برعام وخواص
گفت صادق شد پدید ازاعوجاج / از کلام پولس اندر احتجاج
بود عبری اصل انجیل آنزمان / ترجمه گردید و تحریف عیان
در چهار انجیل باشد اختلاف / گرشوی عالم به بینی بی خلاف
ناقلان گفتند احوال مسیح / ازصفات خوب و از حال مسیح
من بدانم آنچه در انجیلهاست / آنچه تحریف است یاهست آنچه راست
من بفهمم معنی انجیل و بس / اندراین طهران نفهمد هیچ کس

حکایت مردی که معروف بگاو بود

عیسوی بیند بگوید آن یهود / کافراست این شخص ومیباشد جحود
نیست دردین نصارا قول راست / هرکسی گوید بجزاین برخطاست
عیسوی گوید یهودان کافرند / جملگی مردود حیّ قادرند
منکر عیسی است منکر بر کریم / در قیامت منزلش باشد جحیم
هردو میگویند کافر شد مجوس / حرفشان ودینشان باشد طموس
هرسه تا باطل بنزدیک هنود / اوبگوید دین حق باشد زبود
مسلمین خوانند کافر هر چهار / نزد خود دانند حکم کردگار
ظاهراً گردند باهم چون رفیق / یکدیگر خوانند نزد حق صدیق
لیک درباطن چه دشمن باهمند / دین کجا درفکر جمع درهمند
یک کسی راگاو گفتندی کسان / گشت معروف اوبگاو اندرجهان
بود روزی بارفیقان سبزه زار / میچریدی گاو ها در مرغزار
درصدا شد گاوی آنها دید دور / آمدو بنمود از آن جا عبور
آنرفیقان رو بآن گاو رفیق / کرده پرسیدند ای یار شفیق
این صدا بنمود قصدش رابگو / چون توباشی مثل آن درخلق وخو
گفت با من گفت این نیکو بقر / توچراگردی کنون باچند خر
هرکسی بامثل خود گردیده یار / تو چرا خر ها نمودی اختیار



در مقصود از رُجعت پیغمبر و امام

واذا قام القائم قامت القیمه ومعنی آیهٔ اینما تکونو یأت بکم الله که حضرت سجاد و صادق و محمد جواد فرموده اند الله مظهر است

....

هر کسی را مثل باشد در صفات   نی ز لحمُ وخون وشریان است وذات
قصد از حاتم ترا ازجود اوست   نی که قصدت درمثل ازخون و پوست
مثل رستم خوانی ارشخصی بجنگ   قصد تو باشد شجاعت زان نه رنگ
نی که روح رُستم است وآن بدن   تا تناسُخ آید ای مردِ فطن
گفت پیغمبر منم موسی و نوح   قصد او ازتن نبودی یا زروح
یعنی اندر من بود کلّ صفات   کاندر آنها بود تا روز وفات
جعفر صادق همان حیدر بود   یا حسن مانند پیغمبر بود
قصد باشد در صفاتش ای علیم   غیر این هرگز نگوید یك فهیم
در شریعت آمده چندین خبر   شد ضروری مذهب اثنی عشر
رُجعت پیغمبر و نوّاب او   یعنی آنکس بودچون بوّاب او
یعنی آن ابواب علم آن امین   آن ائمه پور خیر المرسلین
یعنی آید مثل آنها در صفات   چون صفت یك شد یکی گردید ذات
این بهار و آن بهار هردو یکی است   یوشع و شمعون همان شخص علی است
مشرق و مغرب تن انسان بود   شمس یك ازحکم آن یزدان بود
مغرب و در مشرق و درهرد یار   تا که رمانْ بینی آن خوانی انار

آن اناریکه شود امثال عیان   گر بگوید بهر تو باآن زبان
من همان باشم که بودم سال پیش   راست گفته بهر تو بی کمّ و بیش
زانکه هر خاصیتی در آن به بود   درهمین هم آنصفت داردوجود
پس نباشد قصد رُجعت جسم وخون   باشد آن اوصاف بیمانندوچون
صاحبان شرع نوع واحدند   دیگران اوصافشان را فاقدند
گفت پیغمبر که چون مظهر قیام   مینماید باشد او روز قیام
حق بفرماید خلایق را خطاب   برشما آید خدا یوم الحساب
قصد حقّ الله شخص مظهر است   نی که قصدش ذات حیّ داور است
حق مُنزّه هست ازسیر وسکون   او نمیآید بنزد این و آن
تو نظر بنما باخبار کُبار   ازسه تن معصوم معنا آشکار
حضرت سجاد وصادق با جواد   هرسه تن الله مظهر کرده یاد
هرظهوری حق نموداراست وبس   غیر مظهر حق نباشد هیچ کس

اشاره بآیهٔ جعلناکم امّه وُسطا وانّ الذّین یکفرون

بآیات الله ویقتلون النّبیین بغیر حقّ فبشرّهم بعذاب الیم

....

حق بخوانده امّت خیر الانام   امّتی اندر وسط با احتشام
یعنی آنها شاهد پیشینیان   هم بشیر ازبهر آن آیندگان
چون وسط باشد زهرچیزی میان   امّت او را وسط بی شك بدان

پس بیاید اَمّتانی بعد از این　　حق‌ندارد آخرآنسان‌حکم‌و دین

آیتی از آل عمران کن نظر　　تاشوی از صدق قول من خبر

میکند حق‌بارسول خودخطاب　　ده بشارت کافران را برعذاب

آنکه بعد ازاین کُشدْ ازانبیا　　یا کند انکار آیات مرا

یکفرون‌ویقتلون فرموده است　　این نگفته بهرآنکه بوده‌است

لفظ مُستقبل بود مرد علیم　　نیست راجع برخبیثان قدیم

این بشارت بعد را شامل بود　　واضح این معنا بهر کامل بود

یعنی آید بعد ازاین آیات من　　تا ابد پیداست‌آن رآیات من

هرکسی منکر شود آیات را　　یا کُشدْ آن حامل رآیات را

توبشارت ده برم او را جحیم　　میچشانم از غضب او را حمیم

میشود واضح زآیه در عقول　　تاابد آید زیزدان هی رسول

اسم پیغمبر مبر رجعت بگو　　مظهر اسماء واز طلعت بگو

قبل ازاینهم ذکرکردم من‌دلیل　　بسته برمردم نمیباشد سبیل

درانکاریهود عیسی راکه

تو مسیح نیستی

در زمان حضرت عیسی یهود　　بختشان وحرفشان گویم چه بود

جمله میگفتند عیسی حکیم　　نیست آنکس گفته برماها کلیم

آنکه‌موسی گفته صاحب‌شرع‌ودین　　او نباشد بی پدر مانند این

او شهنشاه است وبا او اولیا　　بهر خدمت آیدش از این سما

این اگرنیکوو مردی قانع‌است　　چون یکی ازانبیای تابع است

چون کند اوادّعا هستم مسیح　　شد یقین برما نباشد اوصحیح

زانجهة این‌حرف سیصد سال‌بود　　تابعینش در جهان پامال بود

تاکه قُسطنطین شهنشه شد بروم　　گشت آندین‌ظاهراندر مرزوُ بوم

هرکتابی حاملش مظلوم هست　　گرچه صدقش‌نزد حق‌معلوم‌هست

مُنکر حق عالِم هردین بود　　جاهل بیچاره در تمکین بود

برحوارّیین عیسی کن نظر　　هم زاحوال ائمه شو خبر

بین زدست احمق عالِم نما　　در تمام عمر بوده در عنا

حکایت‌هرون الرّشید باعرب بَدَوی

چون خلیفه‌گشت هرون الرّشید　　یکعرَب از بادیه آنجا رسید

دید برتخت است‌هرون راجلوس　　گشت واردآن عرب‌بایك عُبوس

کرد باهرون سلام ای کردگار　　گفت هرون نیستم پروردگار

گفت پس‌هستی یقین توجبرئیل　　گفت هرون نیستم مرد جلیل

گفت پس باشی‌رسول کردگار　　گفت پیغمبر نیمْ ای هوشیار

آن عرب گفتا اگر باشد چنین　　پس زتخت آی وبنزد مانشین

گر ترا بر ما نباشد برتری　　ازخدا نبود ترا این سروری

پس‌چرا برتخت فرمودی جلوس　　تو مسلمانی نباشی از مجوس

گشت‌هرون پس‌خجلْ ازآن کلام　　برزمین بنشست مطلب شد تمام

امتیاز از عقل باشد یا ادب　　خواه در تُرك وعجم یادر عرب

هر کسی خالی چه شد ازاین دوتا   او ندارد امتیاز اصلا بما

در اینکه هر کس بخیال خود افعال

آلهی را تحت قانونی تصوّر میکنند و همه ناقص اند

....

کار اطفال است نزد تو قبیح ، از جوانان نزد پیران ناصحیح

هر کسی گوید منم آن عقل کلّ   اندراین بستان حق هستم چه گل

قبح کار طفل در نزد جوان   هست واضح لیك نزد خودنهان

هم چنین هر کار کرده در شباب   شیخ خواند باطل آنرا درخطاب

علّت هرکار نزد دیگری   هست پنهان زین بیانم نگذری

تو ندانی علّت آن کار او   پس چه میفهمی تواز رفتار او

باوجود آنکه میباشی بشر   گشتئی حیران زکار یکدیگر

پس چه دانی کار یزدان حکیم   اوچرا او کرد جاهل این علیم

نزد خود داری تصوّرها زیاد   زآن تصورها دلت گردید شاد

بهر هر چیزی خدا داند دلیل   آنکه کرده خلق و میباشد جلیل

توبه پنداری که ماه و آفتاب   بازمین و آتش و کهسارو آب

بهرتو مخلوق کرده کردگار   تاتو گردی درجهانش آشکار

ورنه آنها بود مسکون در عدم   گرنبودی تو نبودی بیش و کم

مورچه گوید برای شخص من   آفریده حق زمین راباز من

هریکی ازخلق درآن فکرخویش   یکدلیلی هست آنها رابه پیش

بهر حق تووضع قانون کردئی   در گمان خالق تومنون کردئی

نزد خودگوئی که رفتار حکیم   شد مطابق با همه عقل سلیم

چونکه باران آید ازسمت سما   میرود هر مورچه در زیر پا

او گمان کرده که حق خواهد عدم   بهر او این سیل آید دمبدم

ناله از عصفور آید با غراب   این غضب ازحق کند خانه‌خراب

توگمان داری که باران بهار   حاصل از بهر تو میآرد بیار

هر کسی عقل خودش معیار کرد   وضع حکمت بهرآن بسیار کرد

لیك او داند نداند ممکنات   بهرچه بنموده خلق این کائنات

یك جهانی هریکی هست ازنجوم   هم‌درآنها خلق وهم ازمرزوبوم

روزوشب دارند آنجاماه وسال   هم جنوبی هست آنجا هم شمال

هریکی اعظم هزار ازاین زمین   بیخبر مخلوق آن باشد زاین

خالق مجموع اینها کردگار   آفرید اینها زکن با اقتدار

آنچه را اندر طبیعت او نهاد   اوخودش داند چه کرده انفراد

کی برد ممکن پی از افکاراو   این جهان پیداست ازانوار او

هست پنهان علّت کار جوان   نزد اطفال خودش دراین جهان

توبخواهی کار حق از هر قبیل   نزد عقل خویشتن آری دلیل

عاقل ارهستی نمائی اعتراف   من ندانم تا نکردی انحراف

خوب بنما فکرو دیگردم مزن   عالمی از عقل خود برهم مزن

تومگو باید خداوند جهان   این کند یاآن کند یااین چنان

در اینکه رمّال ومنجم وغیب‌گو

تمام کذّابند نباید بقول اینها اعتماد کرد

....

اینهمه رمّال دیدی عمر خویش   اینهمه جفّار بشنیدی زپیش

اینهمه تسخیرجن کردی توگوش   در پی علم نجومت رفت هوش

دعوی تسخیر ارواح ای علیم   توشنیدی در جهان حال و قدیم

هی شنیدی غیب میگفته فلان   گاه همصدقش بدیدی زاین‌وآن

هی‌شنیدی کشف ازصوفی بگوش   درپی آن‌رفت ازجان تو هوش

فکر کن در نزد عقل خویشتن   کی مفید افتاد اینها بهر من

کی زمین ازحرفشان آباد شد   کی کسی از فعلشان دلشاد شد

آنکه را درغیب میبودی نظر   چون زامریکا ندادی او خبر

ازجزایر اینهمه کشتی روس   کرد پیدا یا که ملاح پروس

اندر او نوع توسکنا داشتند   بیخبر اینها چرا بگذاشتند

آنکه گوید غیب را دادم خبر   زاو بقدر یك سفینه شد اثر

آنکه جن وروح را تسخیر کرد   از ریاضت جمله را زنجیر کرد

خواست زانها یادگیرد تلغراف   اوعیان سازد بما یك فونکراف

یك هنر از این کسان ظاهر نشد   ازمسلمان خواه از کافر نشد

جمله صحبت شدشنیدی درجهان   فکرهم اصلا نکردی ای جوان

گفت رمالی که قحطی هست‌سال   فایده این چیست بهرخلق حال

زین جهة درعالم‌آن مرد حکیم   گفت تا مخلوق اوگردد علیم

تا بفهماند منم با اقتدار   دست غیر ازمن نباشد هیچ کار

کرد درتورية خود موسی بیان   تا نگردد بعد گمره امتان

فال گیران غیب گویان از نجوم   آنکه جن تسخیر کرده از علوم

این‌چنین اشخاص‌را بیرون کنید   دورخودرا ازچنین افسون کنید

تو بخوان قرآن و گفتاررسول   تا نمائی صدق قولم را قبول

هرپیمبر این کسان را دور کرد   حق‌چنین اشخاص را بی‌نور کرد

زانکه‌اینهاخود شریك‌حق کنند   خلق را با گمرهان ملحق کنند

این چنین اشخاص مانند گدا   چشمشان برخلق باشد ای عما

درصحبت رمال بامرد غریب

گفت رمالی بیك مرد غریب   من زغیبت میکنم آگه حبیب

بهرتو گنجی برون‌آرم زخاك   تانگردی تو زفقر خود هلاك

ونه بود آن مرد گفتافال تو   راست باشد گنج دادم مال‌تو

من زمین‌حق زراعت میکنم   آنچه حق داده قناعت میکنم

خواست یك مردی‌نماید اوسفر   گفت با او یك منجم الحذر

هست تربیع زحل با مشتری   توزجان خویشتن چون بگذری

گرسفر امروز بنمائی یقین   توبمیری میروی زیر زمین

گفت با اومرد بانرمی سخن   اینزمان گردد مسافر چند تن

درتمام شهرها ای احمقان   این نجومت‌هست باطل درجهان

یکنفر زآنها نمیرد در سفر   پس نباشد هیچ حرفت را اثر

هرچه را داری توبرآن اعتقاد   شایدآن واقع شودگردی‌توشاد

داد زاهد وعده برصد تن خفا   کارتان بهتر کنداین مه خدا

لابد ازصد تن یکی گردد نکو   صد تن دیگر بگردد روبه او

گر زرمل و جفریا اعداد شوم   یا زبرج طالع و یا از نجوم

خواهش هر شخص میگشتی حصول   یاد میدادی خدا برهر رسول
من کشیدم رنجها دراین علوم   غیب ها گفتم زِرَمل و ازنجوم
راست میآمد یکی از قاعده   در مقام دیگر او بیفایده
آخرش دیدم نباید اعتماد   برقواعد کرد عُمری شد بباد
خاصه در تحصیل نکبت آورد   نزد این مخلوق ذّلت آورد
هر کرا دیدیم بودی او فقیر   از مّنجم جفرگو هم فال گیر
داشت دّکانی برای دخل سیم   دورگردد زاین هنرها هر سلیم
حق دهد درهرسری یك قوّه نور   تاکند ازاو غرایبها ظهور
یك کند اندرهوا آثر پلان   کشتی یك زیردریا شد روان
یك کند بی‌سیم با دیگر سخن   چار ملیون میل ما بین دوتن
اینهمه از صنعت و امر عجیب   کی زِرَمل وجفرپیدا شدادیب
این جزایرها که گردیدی پدید   کی کسی از کشف صوفی آن شنید
گنجها یزدان کنون دارد نهان   بعداز اینها میشود برما عیان

حکایت بَلعم ابن بعور که

که‌در سفرِ اعداد توریة است وراحاب زانیه

....

گویم ازبهرت من‌ازِ ابن بَعورْ   بود در عهد کلیم او در ُنبور
آنچه میگویم بتوراة است ذکر   نی که‌ازخود کرده‌ام این قّصه‌فکر
بود بلعام ازصفا و ُحسن و نور   قبله مخلوق از نزدیك و دور

خویشتن میداشت دایم‌در تَعبْ   روز بودی روزه هم بیدارشب
تاکه گشتی او قبول خاص‌وعام   درزمین ُبرشد زِزهدش‌اسم‌ونام
حضرت موسی بصحرای مواب   چون گذشت‌از اَردنْ آندریای‌آب
پادشاه آنزمین بالاق بود   در شجاعت شهره آفاق بود
خواست‌باموسی کنداورزم‌وجنگ   عرصه را برحق نمایدسخت تنگ
دید تابلعام با او یار نیست   فتح‌ونصرت دررهش همکارنیست
کرد استدعا ز بلعام بعور   ای بجمله سرور ای دریای‌نور
تو بیا لعنت بکن قوم کلیم   تاکه‌گردد دور زانها هر نعیم
خلق ازحکمت بیاید در خروش   مثل دریای پر از آتش بجوش
قوم موسی را زتیغ واز سنان   آنجهان داریم آنها را روان
گفت بلعام‌آنزمان اوراجواب   من بگویم‌آنچه حق‌گوید بخواب
شد ملك درخواب شب بَلعام را   منع بنمودش چنین اقدام را
کرد دراین کاراصرارش‌چه شاه   او روان گردید با حال تباه
باز در راه اوملایك را بدید   باز منعش از خدا آمد شدید
او بیامد برسر کوهی بلند   داد بعد از موعظه برخلق پند
قوم موسی بهتر ازهر اّمت است   مصدر احسان حقْ ورحمت است
شاه آمد زین سخن اندرغضب   چون نبودش‌چاره زان‌بربست‌لب
تاسه بارآنشاه َبلعامْ َبعورْ   بهر نفرین کرد حاضر او بزور
شد فرشته ظاهر و َبلعامْ لب   بردعا بگشود ظاهربا َکرَب
خواست رحمت ازخدا بهر کلیم   قوم اورا خواست ازحق‌درنعیم

شاه از همراهیش مأیوس شد   هم زترس دشمنان کالوس شد

اینچنین مرتاضْ بهتر از مَلکْ   امتحان او داد هنگام مَحکْ

کرد تصدیق‌او که اسباط خلیل   نزد حق باشند محبوب وجلیل

باوجود این چه یوشع‌شد ثبور   کشته شد بَلعام آن ابن بَعور

چونکه‌درحقْ کلیم او َ کردشك   خالص اوبیرون نیامد از محك

کن کتاب یوشع‌ابن نون نظر   کشتن بَلعام را آنجا نگر

این چنین مرد خدا گمراه شد   شك نمود وخارج ازآن‌راه شد

توبحرف زاهد و از آن فقیه   چون شوی منکر رسولی‌را سفیه

قصه دیگر کنم بهرت بیان   از کتاب یوشع‌ابن نون بخوان

بربریحو یوشع ابن نون رسید   شهر را ازدور او محکم بدید

اوفرستاد از سپاه خود دو تن   تاخبر آرند آنها از َشمن

آندوتن درشهرچون پیدا شدند   هردو تا معروف ازسیما شدند

شهرتی پیچید جاسوس آمده   از یهودان است مدسوس آمده

زانیه بودی زنی را حاب نام   آندوتن را برد خانه وقت‌شام

هردو را بنمود از مردم نهان   جان آنها حفظ کرد از احمقان

شب بآنها سوی صحراره نمود   آذوقه از خویشتن همره نمود

مهربانی کرد آنزن بادو تن   بین اثرزاین‌کار چونشد بهرزن

یوشع‌آمد چون بریحو باقشون   شهررا ازتیغ کرد اودجله خون

از جوان وپیر از طفل صغیر   قتل وبیجان کرد آنها را زتیر

لیك هرکس قوم بارحاب بود   در امان اوبود واوشاداب بود

جمله رایوشع بسی احسان نمود   خارج‌ازهرذ ّلت و َخذْلان نمود

داد در اردوی موسی جایشان   کرد نیکو هرکجا مأوایشان

وفت َبلعمْ در جهنم ّ از بهشت   لال‌شودیگرمگو ازخوب وزشت

حق ندارد آن نمازت احتیاج   اونخواهد روزه راگیرد خراج

اوتراخواهد که خواهی آنرسول   چون فرستد تونمائی او قبول

آن‌نمازو روزه بهرذات توست   اوندیم ویار آن اوقات توست

تامبادا منکر خوبان شوی   زانجهة داخل درآن نیران‌شوی

علم تو گردید بهر تو حجاب   ابر شد پوشید روی آفتاب

دراحمقی فقیه که تصوّرمیکرد

تیرهای اطاق با او ذکر خدا میکنند

یك فقیهی بود شبها زنده دار   در مناجات‌و دعا با کردگار

سقف ُکهنهْ بود اندر آن اطاق   تیرها میکرد هردم طاق طاق

ی شکست و آنفقیه اندر نماز   باخدای خویش در راز و نیاز

درتصور داشت سقف خانه حال   ذکرحق گوید نباشد درضلال

بهرخود اوقرب حق‌میکردفرض   تیرهم با او کند درذکر َعرضْ

چون بسجده‌رفت سقف‌آمدفرود   گشت پنهان زیرخاك اندرسجود

اکثر ُز ّهاد بودند ابلهان   تو نظر تاریخ بنما و بدان



قال رسول الله اذا رأيتم الرجل كثير الصلواة

كثير الصيام فلاتباهوا به حتّى تنظروا كيف عقله عن سليمان قال قلت لابيعبد الله فلان من عبادتهٔ ودينهٔ وفضلهٔ كذا فقال كيف عقله قلت لا ادری فقال ان الثواب على قدر العقل قال رسول الله نوم العاقل افضل من سهر الجاهل من ابيجعفر قال انما يداق الله العباد فی الحساب يوم القيمة على قدر ما آتيهم من العقول فی الدنيا

آن محمّد آفتاب انبیا | قبله هم اولیا هم اصفیا
گفت دربشرب برای خاص وعام | نیست فضلی ازصلوآة واز صیام
هر کسی دیدید اکثر درنماز | یابدارد روزه از روی نیاز
او مبندارید باشد اهل حال | نزد دانا نیست او اهل کمال
عقل اورا در نظر آرید و بس | غیر او ممتاز نبود هیچ کس
نوم عاقل افضل ازبیدار هاست | رحمت حق جانب هشیار هاست
خدمت صادق سلیمان در عیان | شرح حال یك کسی کردی بیان
کس نباشد در عبادت حال او | من ندیدم هیچکس تمثال او
متصل درروزه استو در نماز | با خدای خویش در راز ونیاز
از خلایق بیش باشد فضل او | کس نکرده شبههٔ درعدل او

جعفر صادق بفرمودش خطاب | عقل او را شرح ده عالیجناب
گفت لاادری که عقلش چون بود | کج رود گاهی ویا موزون بود
گفت صادق حق دهد یوم الحساب | قدر عقل هر کسی اورا ثواب
حضرت باقر همین فرموده است | ازازل حکم خدا این بوده است
زهد تقلیدی که او دارد زمام | کی اثر نیکو دهد یوم القیام
معرفت اوّل عبادت بعد آن | این احادیث است درکافی بخوان

قال رسول الله انا معاشر الانبيا

لانكلم الناس الّا على قدر عقولهم عن نصر بن قابوس قال سئالت ابا عبدالله من قول الله عزّ و جلّ وظلّ ممدود وفاكهة كثيره لامقطوعه ولاممنوعة قال يانصر انه والله ليس حيث يذهب الناس انّما هو العلم وما يخرج منه

گفت پیغمبر که من برمردوزن | قدر عقل هر یکی گویم سخن
این چنین بودند جمله انبیا | غیر این راهی نباشد بهرما
آنچه برعالم نمایم آن بیان | هست برجاهل یقینا آن نهان
عقل مردان بیش میباشد ززن | فرق باشد بین آنها در سخن
آن عرب درجنگ میبردی تعب | تاقیامت او خورد از نان و رطب
جنگ میکرد اوبرای این شکم | بهر باغات نکو میزد قدم
تابگیرد در قیامت حورالعین | میزد او شمشیر خود از بهردین

او کجا قرب خدا فهمیده بود لذّت ازمعرفت را دیده بود
میدهد حق هم باو عالی جناب آنچه را بینی زنعمت توبخواب
شد محیط عالم جسمی مثال بعضیا خواندند آن عالم خیال
توبیر گیری بخواب خود مدام حوریان خوب و گردی احتلام
او نباشد کذب ومیباشد براست بینی هرنعمت دراوبیکمّ و کاست
اینجهان هم یك شکم بروربود یك بفکر جمع سیم وزر بود
یك زعلم خویش لذّت میبرد از صفای قلب نعمت میبرد
هیچ در فکرش نیارد اوجماع نیست طالب هیچ درعالم متاع
درجنان چندین مراتب شدعیان از نظر ها هست آنها درنهان
هر کسی آنرا که او طالب بود میدهد حق چون بـه‌اوراغب‌بود
لیك آن جنت که باشد اولیا نیست در آنها شراب و باقلوا
زندگی دارند آنها از صفات نی خورندآنجا حُلو قند ونبات
تو نظر کن سوره الواقعه قول صادق در بیان فاکهه
ظلّ ممدود است ای نیکوخصال علم‌وخارج‌زان‌شود در کلّ وحال
قصر مردم برخطا ها رفته اند نیست آن‌چیزی که آنها گفته‌اند
هر کسی یك جنتی دارد معاد از جنان خویشتن گردیده شاد
اندراین دنیا نگر باچشم عقل یك بحلوا میل دارد یك بفضل
توچه حیوانی‌جماع واز خوراك طالبی اندر معاد و روی خاك
لذّت سلطان چه داند طفل‌زار یا بفهمد احمق از آن هوشیار
هر کسی را قدر عقلش شدبیان در معاد آنعقل او گردد عیان

پنج حسّ چون نیست ازبهرتوبیش هرمثال ازاو زند سلطان کیش
باید او گوید بود شیرین هنر مثل حلوا بهرتو یا چون شکر
زانکه جانت خالی ازمعقول‌هست چشم ظاهر جانب منقول هست
ورنه کی داند پسر اندر رحم وضع این دنیا و اشکال نعم

سؤال یهودی از عیسی اززنی

که متعلقه هفت برادر بوده درمعاد

حکم توراة است برشخص کلیم کرده درطور آن خداوند کریم
مرد کر میرد ندارد گر ولد آنزن او را برادر زن برد
اسم آن میّت گذارد برپسر تا بماند از برادر یك اثر
گر کسی اولاد دارد ماه وعام بربرادر هست آنزن دان‌حرام
آن نگیرد زن برادر باولد این بود آن حکم خلاّق احد
نزد عیسی رفت‌یك مرد ازیهود گفت ای استاد مردی مُرده‌بود
هیچ اولادی نبود از بهر آن شش برادر بود اورا درجهان
هریك آنزن راگرفت وبی‌ولد مرد و سررا او نهادی برلحد
درقیامت هست شوهر هفت تن بر کدامین زوجه خواهدبودزن
گفت عیسی درجواب‌آن لعین امتحانم میکنی ازروی کین
در معاد هرگز نمیباشد نکاح جملگی هستند آنجا در فلاح
زوج‌و زوجه اندراین دنیا بود نی بآنکه جنتش مأوا بود
چون ملك کردند خوبان آنزمان فعل این دنیا نباشد در جنان
داده در انجیل خود لوقا خبر آنچه راکردم بیان رو کن نظر

فی الکافی قال ابو جعفر التقیه من دینی

ودین آبائی ولا ایمان لمن لاتقیّته له

هست در دنیا تقیه دین راست | از تقیه هر که بد گوید خطاست
یعنی از جاهل کنی کتمان‌تودین | تا کنند اورا خدا هشیار زاین
آنچه را میبود برسلمان عیان | گربه بوذر مینمودی او بیان
کافرش میخواند از روی یقین | خارجش بنداشتی او را زدین
زانجهة باقر بیان کرد است‌راست | این تقیه دین ما وجدّ ماست
هر که‌را ایمان بود درروزگار | باشد او را این تقیه یار غار
دوست‌تر چیزی نباشد نزد من | از تقیه در جهان اندر سخن
گرنبادی فرق مردم در کلام | این تقیه بود برمردم حرام
لیك‌فهمد هر کسی ازعقل خویش | آنچه را فرموده معصومش‌زپیش
غیرآنکه دیگری فهمد از آن | پس تقیه واجب آمد هرزمان

اشاره بآیهٔ الاالمستضعفین من الرّجال

والنّساء والولدان لایستطیعون حیلة ولایهتدون سبیلا فاولئك عسی‌الله ان یعفو عنهم

آنکه بیدا درجهان ننمودراه | بود مستضعف براو شد اشتباه
عفو فرماید خداوند آن‌ضعیف | بعد ازآنکه خویشتن‌دارد عفیف
ازبرای هر کسی ممکن کجاست | پی برد برآنکه اوراره‌نماست

آنکه دهقان هست یامرد فقیر | کی تواند او شود مرد بصیر
کی تواند گردد اودربحرو بر | تاشود از دین یزدان با خبر
اینچنین اشخاص را مالك رقاب | عفو فرماید همه یوم الحساب
از یهودو از نصارا از مجوس | خواه درژاپن بود یادر پروس
لیك ازچیزی که منعش کرده‌بود | احمدو عیسی‌و موسی یاکه بود
مثل قتل نفس سرقت یازنا | اونکرده باشد این جا ازخطا
زانکه باآو آن‌صفت همراه هست | در معاد حیران واو گمراه‌هست

گریه کردن یك نفر پیرمرد

ویك جوان درمهمانی برای غذا خوردن

پیرمردی گشت یك‌شب با جوان | منزل یك شخص دیگر میهمان
بهرشان آورد یك دوری طعام | نزدشان بگذاشت آنمرد تمام
این‌دوچون‌دیدندآن‌گریان شدند | سایرین برحالشان حیران شدند
گشت سائل صاحب خانه زپیر | توچرا گریه کنی ای بی‌نظیر
گفت‌نبود دردهان دندان مرا | بیشتر ازمن خورد این یار ما
من گرسنه مانم اندر عاقبت | تو بمن رحمی نما از مرحمت
گفت‌صاحب خانه بامرد جوان | توچرا گریه نمائی این چنان
گفت‌دندان‌نیست اورا دردهن | او نجاید لقمه را مانند من
تندتر لابد خورد از من‌طعام | من گرسنه مانم آخر بی کلام

مردم هر عهد این دیر کهن　کور بودندی بعیب خویشتن
هریکی در نزد خود اندرخیال　دیگری را داشت درراه ضلال

درمناجات گوید

ای خداوند کریم ذوالمنن　ای دهنده عقل برمرد فطن
ای که از کن آفریدی آسمان　ای که‌دادی روح برهرانس وجان
گر نباشد رحمتت ای ذوالنعم　ما سوای تو رود سوی عدم
تو نظر داری بنوع ما غضب　جمله را انداختی اندر تعب
نوع انسان شدگرفتار جدال　نجم ایران رامکان گشته وبال
من بدانم جمله از افعال ماست　این غضبهای تواز اعمال ماست
زانکه ماعبدیم ازاوهام خویش　روزوشب‌تابع باین اصنام‌خویش
رو نیاوردم بردرگاه تو　تکیه را دادیم بربدخواه تو
لیك درما هست مردان نکو　سوی درگاه تو آنها راست‌رو
این گناهان تمام انس و جان　نزد چشم عقل میباشد عیان
قطرئی دربحر عفو جود توست　ایکه بودهرکسی ازبود توست
رحم فرما بهرآن جانهای پاك　برتمام ساکنین در روی خاك
خمسی از مخلوق بیچاره شدند　ازوطنها جمله آواره شدند
خمسی ام در جنگها مقتول شد　خمسی ام ناخوش ویامسلول‌شد
کس نداده مثل این دوره‌نشان　قتل وغارت بوده باشددرجهان
کافر ومسلم ترا خواند کریم　پس‌کرم شایسته باشد از حکیم

بر که غیرازتو توان بردن پناه　کی کرم دارد بعالم جز آله
کن اراده رفع گردد این بلا　عفو باشد خاص ذات کبریا
گرچه‌دانیم این بلاازظلم ماست　برفقیران زمین از اغنیاست
بنگریم ازجاهل وار عالم است　برتمام نوع انسان ظالم است

حکایت عارض شدن کد خدا

ازظلم حاکم بشاه و پشیمان شدن او

بود مردی‌ظالم حاکم دردهات　یك به‌ده بگرفت زآنها مالیات
پیر مردی بود آن‌جاکد خدا　آمد اندر شهر از جور و جفا
تا نماید عرض خود بر پادشاه　شد رعیت از ستم اکنون تباه
کدخدا را بود یك ریشی بلند　گیسوانش اوفتاده چون کمند
آمد او درپیش تخت پادشاه　کرد ازظلم حکومت داد وآه
گفت ای شاهنشه روی زمین　ظلم حاکم بررعیت را به بین
یك قران ازده بگیرد اوزما　کی چنین ظلمی بما باشد روا
شاه از روی تغیر با عتاب　کرد برآن‌مرد مضطراوخطاب
آنکه یك من ریش دارداوبرو　نزدمن او کذب دارد گفتگو
حاکم من کی چنین قدرت کند　این‌چنین ظلمی‌در این دولت کند
کدخدا تعظیم کرد و گشت‌دور　شه سبب پرسید ازاو درحضور
گفت من کردم گمان‌شه‌عادل‌است　لطف اوبرما رعیت شامل است

حال دیدم ظلم شه افزون بود　عرض من بیهوده وافسون بود
یك بده بگرفت حاکم آشکار　شاه گر بودی گرفتی یك هزار
نیست یك مثقال ریش من‌فزون　شاه‌خواند یك من‌آن‌ریشم کنون
حاکم‌ازشه‌زین سبب عادل‌تراست　بازنزد او روم او بهتر است

دراینکه انسان‌باید بتمام مردم‌مهربان باشد
و بیان عالم مثال واین دنیا

....

هر کسی‌مخصوص خود داندچنان　در جهنم جای اعدایش عیان
غافل‌است ازآنکه‌حق باشد کریم　برتمام ماسوای خود رحیم
دارد او قدرت کند فانی تمام　دردمی مقتول سازد خاص وعام
او کند رحمت همه روزی دهد　احمقی توبی بری بر او حسد
توبدی هر کس‌چه خود بددیدئی　حرف حق درعمر خود نشنیدئی
میزنم بهرت مثالی ای عزیز　گرخدا خواهد دهی حق‌راتمیز
طفل چون دارد به‌بطن مام‌جای　میخوردخون وزنداودست وپای
بهتر از آنجا نداند عالمی　خوشترش ناید خیال یکدمی
چون بیاید این جهان پرشرر　میشود آنوقت قدری با خبر
بهرهر کس این جهان نیك نام　بهتر است البته آن ازبطن‌مام
لیك‌یك‌لال‌است ویك گردیده کور　یك‌مریض‌است وز صحت‌هست‌دور
در تمام عمر در رنج و تعب　یك بباشد مونسش درجسم تب
هر کسی‌رایارومونس یك‌غمی‌است　هرجراهت را بدنیا مرهمی‌است

گرچه در دنیاش درد سر بود　لیك از جوف رحم بهتر بود
آنجهان‌هم‌هست همچون این‌جهان　نسبتش با بطن مادر ای جوان
در ترقی هستی آنجا ای پسر　بینی آنجا عالمی را خوب تر
لیك ازکاری که کردی این‌جهان　دردی اندر آخرت گردد عیان
دررحم کی‌بود باغ‌وراغ ودشت　کی ترا میبود در کهسار گشت
دو رحم کی‌بوداسب وجاه ومال　کی دراو میبود صنعت یاکمال
لیك در او این غم دنیا نبود　کوری‌و سردردو درد پانبود
آنجهان‌هم‌هر کس ازاعمال‌خویش　یك غم‌و اندوه اورا هست‌بیش
غیر خاصان خداوند جهان　هر کسی باشد زدردی ناتوان
گرچه ازاین داردنیا برتراست　لیك‌آن‌دردی که دارد بدتراست
پس‌خدارا سوی خود ناظربدان　خلق عالم را بیاکافر مخوان
خالق این عالم وآنجا خداست　هردو عالم از وجود او بپاست
این جهان دربطن اودارد مکان　چون‌تو مردی میشود بهرت‌عیان
همچنانچه آمدی از بطن مام　زین‌جهان آنجا روی ای‌نیك‌فام
هر کسی را یك‌غمی یارش شود　آن اثر پیدا ازاین‌کارش شود
این بود آنراکه حق کرده‌بیان　در جهنم می‌برم هرکس بدان
آنکه دراین جا براه حق رود　آنجهان دردش یقین کمتر بود
درد کافر بیشتر باشد یقین　بهر اینکه دور بوده او زدین
این‌جهان عکسی‌است ازشهرمثال　فهم بنما مطلبم بی‌قیل وقال
گاه باشد مؤمن ازافعال زشت　در جهنم پانهد نه در بهشت

گاه باشد کافر از حسن صفات　میرود جنت ازاو گردی تومات

کس نداند با عباد اوچون کند　آنقدر دان خلق را ممنون کند

چونکه او باشد بهر کس مهربان　پس توهم شومهربان اندرجهان

تو نه داودی نه موسی نه علی　نه نبی هستی نه عیسی نه ولی

بیجهة خود را عزیز حق کنی　بی‌سبب برخلق طعن و دق کنی

خلق انسان ازمحبت گشته است　نی‌چه‌حیوان غرق شهوت گشته‌است

حرف حق بنمای براهلش بیان　هر که‌راحق خواست آید سوی‌آن

گرنیامد سوی حق زجرش مکن　فعلهای شاق را امرش مکن

کی بدل ایمان عیان از زورشد　کی دلی اززور او پرنورشد

گرتراعقل است ودانش ای جناب　روشن‌است‌این‌حرف‌من‌چون آفتاب

در اینکه عبدالله سلام یهودی

محض تضییع اسلام زمان عثمان اسلام آورد وتناسخ وغیبت ورجعت وسب خلفارا اودراین‌دین انداخت رئیس اهل بدعت ومردود اولیاء اوست

....

یك یهودی بود چون گمره‌شدی　در میان خلق عبدالله شدی

با یهودان گفت از عجل و شتاب　میکنم من دین احمد را خراب

خدمتی بردین خود بنموده ام　دین احمد را بوهم آلوده ام

ظاهراً اسلام را کرد اختیار　تا نماید بعد از آن او افتخار

بود این درعهد عثمان ای‌پسر　آنچه را خواندیم ما اندر خبر

اودر آن دوره بجزو مفسدان　بدهمی میگفت از این وزآن

بعد عثمان شد زیارات علی　تابه بصره بود باشاه ولی

حیدر اورا دید از روی صفا　نیست آن مردود در راه خدا

کرد بیرونش زلشکر آن امام　مفسدش دیدند از خاص و عوام

او بمردم گفت علی باشد خدا　غیر او نبود دگر زبی بما

احمقان قوم دورش گشته جمع　او میان قوم خودگردید شمع

از تناسخ کرد برمردم بیان　غیبت ورجعت از او گشتی عیان

اختلاف انداخت اندر مؤمنین　هرچه میگفتی بدی ازروی کین

گفت بد بودند اصحاب رسول　راه حق ازمن کنید اخذو قبول

هست علی خلاق این عالم تمام　غیر او یزدان نباشد والسلام

لشگرشیطان که درهر کیش هست　از کسان خوب دنیا بیش هست

شد مریدانش زیاد از ابلهان　این‌چنین بوداست رسم‌این جهان

پس معیره پس ابوالخطاب عام　غالیان زینها برون آمد تمام

باقر وصادق خدا خواندند عیان　بعضیا خواندند پیغمبر نهان

غالیان گشتند در معنا بلید　رافضی فرمود آن زید شهید

مستتر گشتند اندر شیعیان　برتو از تاریخ میگردد عیان



در رجال کشی است جعفر صادق

فرماید غالیان آنقدر دروغ میگویند که شیطان محتاج آنها است و حضرت محمد باقر فرماید لو کان النّاس کلهم لناشیعه ثلثة ارباعهم لنا شکاً والربع الاخر احمق

....

گفت صادق غالیان راه لجاج هست شیطان را بآنها احتیاج
زانکه کذب آرند در اقوال خویش آنقدر شیطان گریزد زآن بکیش
شیعهٔ ما گر شود روی زمین چار قسمت کن ایا مرد متین
سه از آن شکاك بر ما مطلق است قسمت چارم یقیناً احمق است
بیشتر اصحاب این انوار راه هست مردود امام ای خیرخواه
کن نظر اصحاب را اندر رجال غالی و کذاب بینی در مآل
در کتاب اخبار بی‌جا آشکار داخل اینها کرده اند ای هوشیار

ترویج شاه اسماعیل صفوی دین غلاة

ورفض را برای خاطر استقلال پادشاهی خودش بود باغوای ارامنه وبدعت های بسیار

....

شه چه در اسلامبول کردی مقر بر نصارا بود هرسالش ظفر
مصرویونان داشت تانزدیك چین اسم اوشد یك خلیفه در زمین

چونکه سلطان آنزمان عادل نبود بر نصارا ظلمها بس مینمود
شاه اسمعیل آن مرد صغیر قاتل بابش بکشت و شد امیر
شهر تبریز او گرفت از اردبیل در میان خلق گردید او جلیل
عشق شاهی گشت پیدا در سرش شاید همره گردد هرجا اخترش
چون نصارا بود در دنیا ذلیل دور اوآمد بدون قال وقیل
ره نمودندش که ای گردون پناه گر بایران خواهی آئی پادشاه
دین غالی گیر تا سلطان روم بین دست توشود مانند موم
مذهب رفض است آن شاهت کند در جهان رخشنده چون ماهت کند
کی زدینش بود و ازمذهب خبر عشق شاهی بود هر آنش بسر
تیغ بنهاد او بایران از جفا شیعه و سنی بکشت اندر عما
سبّ کنند اصحاب پیغمبر تمام مذهب ایران شود این تا قیام
این سیاست پیشه بنمود آن پسر ظلم اولادش فزون ازیکدیگر
زین سیاست شد ضعیف آن شاه روم سبّ نیکان شد عیان هرمرزوبوم
اسم صوفی را نهادندی بخویش صوفیان بیزار ازاین دین و کیش
بدعت بسیار دان بگذاشتند درزمین تخم عداوت کاشتند
گفت پیغمبر رسول خیر خواه مردمان باشند هرجا دین شاه
در کتب پر شد زاخبار دروغ نسبتش دادند برهر بافروغ
مهر حیدر را بدل کی داشتند خود بظاهر خوب می بنداشتند
صورت مرد و زن آل رسول جزو دین کردند ازاصل اصول
بیدق تقلید را افراشتند تعزیه اسمش عیان بگذاشتند

کی‌شود مردی رضا درخاص‌وعام شکل او گردد یکی ازاین‌عوام

جمع زن بامردکردند از خطا بود تقلیدی زآل مصطفا

قصدشان لهوولعب بودی بدان نی‌غم وگریه برای رهبران

کرد همراهی‌باین دین‌شاه‌روس تاشود اسلام در دنیا طموس

زین نفاق سخت دردین رسول قصد هرشخص نصاری شدحصول

نادر افشار بعد از آن همه درجدال‌و حفظ خاك و واهمه

مذهب رفض وغلاة اندر عوام عالمان دانند بنموده دوام

ازخدا خواهم که آید یك‌کسی تا کند زاین ارض هرخاروخسی

گریه کردن زنی پای منبر

چون‌دیدریش واعظ‌شبیه بریش بزیست که‌اوداشته و درسال قبل مرده است

واعظی را دور منبر از عوام بود جمعیت زیاد و ازدحام

مینمود او ذکر روز کربلا ظلم بر نور خدا شد زاشقیا

مرد وزن هی‌مشت برسرمیزدند ظاهراً از بهر مظهر میزدند

لیك هریك را هزاران بوددرد کی‌برای نورحق او گریه کرد

یك زنی غش کرد بس‌فریاد کرد روح‌واعظ را زخود دلشاد کرد

گفت‌واعظ ای زن نیکوسرشت جای توباشد بدان اندر بهشت

گفت زن سال‌گذشته بهرمن بود یك بز شیرده اندر وطن

مرداوامسال وریشش را بدان مثل توبود آیدم هردم عیان

چون به بینم ریش توآید نظر آن بزم‌گریم براو ای راهبر

خلق را برشاه دین‌کی راه‌بود قلب‌مؤمن زآن ولی آگاه‌بود

این زمان هم بهر مردم بالتمام تعزیه لهو ولعب گشته مدام

دراینکه‌در کتب‌شیعه‌درزمان‌صفویه

اخبار کذب داخل شد

نهصدو ده سال‌هجری شد پدید دین احمد شد زخوبی نا امید

بس کتاب کذب گردید آشکار تاکه شیطان کرد ازایران فرار

کافی آن اول کتاب بافروغ شد زدست غالیان پراز دروغ

صاحب کافی معاصر شد به بین با وکیلانش که میخوانی امین

جمله در بغداد بودندای اریب راست‌گویم مطلبی باشدغریب

پس چرا او این‌کتاب خویشتن کرده پنهان از تمام چار تن

از امامان دگر گوید خبر پس چه‌کس کرداست اندراونظر

اینهمه دراو هویدا اختلاف عالمان دانند بسیاریش لاف

بیشتر اخبار کذب و مبهم است دربخاری کن‌نظر چون‌مسلم‌است

در زمان اوصیای راهبر مذهبی کی بود برآنی عشر

صاحب مذهب کجا جعفربود هرکه رهبر هست ازحیدر بود

ازحسن بودی پسر یا از حسین رهنما بودند هم نور دو عین

رافضی برخوب وبد لعنت نمود　چشم بگشا اوبسی بدعت نمود
هر که عالم بود از ترس عوام　کی توانستی کند حق در کلام
بحر کذب است اربخوانی این بحار　راستی از عقل ز آنها در بیار
عقل بیرون آورد از کذب صدق　تادهد دو بین آنهـا نیك وفق

در اینکه قبور ساداتی که در ولایات

مزورند غالی ورافضی نیستند

....

بقعها بینی تو از نزدیك ودور　هست بریا هر کجا روی قبور
بیشتر آنها بود زآل رسول　از علی باشندو از نسل بتول
هیچیك زانهـا نباشد رافضی　در جهان بودند مرد کاملی
هریکی بریك امامی انتساب　دارد از آبا نگر اندر کتاب
چون نفوس خلق بودی برقبور　هریکی بهر خلایق شد مزور
شیعه بودند هریکی درعصر خویش　مهربان برخلق در رفتار و کیش

انّ الدّین عندالله الاسلام ومن یبتغ

غیر الاسلام دیناً فلا یُقبل منه ولا نُفرّق

بین انبیائه ولکلّ امّة رسول

....

خوان مسلمان انبیا را ای پسر　چونکه تسلیم اند امر داد گر
گر بفهمی گویمت قرآن به بین　خواند ابراهیم خوبان مسلمین

نوح خود را مسلمو یعقوب پاك　خودمسلمان خواندانددر روی خاك
قوم خود را خواند مسلم آن کلیم　شد حوارّ بین مسلمان ای علیم
گفت اسمعیل آن نور مبین　ای خدا کن بنده را از مسلمین
احمد خاتم بقرآن بین عیان　اوّلین مسلم خودش خوانده بدان
هریکی ازانبیا در عهد خویش　امّت خودرامسلمان خواند کیش
پس مسلمانی ندارد اختصاص　اونشد ازبهر یك دین اسم خاص
هر کسی تسلیم امر حق بود　او مسلمان درجهان مطلق بود
صد چراغ اندر اطاقی روشن است　فاعل هرصد به بینی یك تن است
انبیا گرچین بیایند از قضا　یاکه امریکا کند او انجلا
متحد باشند و فرقی هیچ نیست　نورحق اند این سخن را پیچ نیست

ان الله لا یغفر ان یُشرك به و یغفر

من دون ذالك من یشاء انّ الذین آمنوا والذّین هادوا

والنصاری والصائبین من آمن بالله

والیوم الاخر و عمل صالح : الخ

....

هر کسی در عمر از بهر خدا　یك شریکی قائل است وشد عمی
هرگزاورا حق نیارد در جنان　کور باطن باشد اواندر جهان
لیك هرشهری که اورا رهبر است　معتقد برامر یك پیغمبر است
حق بیامرزد اگرمرد نکوست　خیرخواه خلق و مردی نیك خوست

هیچ رهبر درجهان در عمر خویش   کی توانسته کند مردم بکیش
هر رسولی یا ولی درچند سال   مردمی را میکنند اهل کمال
سالها باید که خلق روس وچین   تا بفهمد دین خیرالمرسلین
بهرآنها ازخدا یك نور هست   رهنمائی توبدان مشهور هست
توبدنیا دان زنوع مؤمنین   یا یهود و عیسوی و صائبین
چون نکو باشند و صالح درعمل   در معاد هستند با اجر و اجل
حق بقرآن داده بر عالم خبر   چشم عقلت باز کن بنما نظر

دراختلاف مردم سالهاکه بز وقتیکه

در مناره اذآن میگفته رویش بکدام سمت بوده و کتابها در رد یکدیگر نوشتن

....

یك بزی گفتند رفته برمنار   او اذان گفته است فاش وآشکار
درمیان خلق افتاد اختلاف   حین گفتن داشت قبله انحراف
بعضیا گفتند در وقت اذان   رو بمشرق داشت آن نورجهان
شهر دیگر مردمش گفتند نی   رو بمغرب گفت اندر فصل دی
چند تن گفتند از اهل کمال   وقت گفتن بود رویش برشمال
مردمانی با زبان چرب وخوب   ذکر میکردند رویش درجنوب
بر [illegible] کتاب   مینوشتند هر کدام ازشیخ وشاب
جنگها کردند هریك بی شمار   یك دیگر کشتند درهر کاروزار

سالهای بیشمار این جنگ بود   هریکی از دیگری دلتنگ بود
عاقلی از دور میکردی نظر   اصل این مطلب دروغ است وخبر
بز کجا داند اذان ای هوشیار   تا بگوید او ببالای منار
نطق‌دان مخصوص شخص آدم است   او باسرار جهان بین محرم است
مردم دنیا به اخبار دروغ   کیش خود خوانند باشد درفروغ

در مقامات اصحاب پیغمبر وسقیفه

بنی ساعده

....

حیدر صفدر امیر المؤمنین   حافظ شرع رسول عالمین
کی برای این ریاست شد ملول   شاهی عالم نمیکردی قبول
توچه دنیا دوستی کردی خیال   از صحابه بود حیدر را ملال
بعد پیغمبر چه گردید اختلاف   بعضیا را پیش آمد انحراف
برریاست هرکسی مایل بود   خواه کامل یا که او جاهل بود
هریك ازانصار چون برخواستند   این ریاست بهرخود میخواستند
هیچکس معصوم نبود جز علی   غیر حیدررا نخواند احمد ولی
مهرحیدر فرض شد اندر غدیر   او ندارد اندر این اُمت نظیر
چونکه تقدیر آمد وتزویر رفت   حافظ دین شد خدا تغییر رفت
چشم بعضی درجهان بیدار بود   این براز نده بیار غار بود
اورئیس خلق وخوش رفتار کرد   ازدل وجان بهر اُمت کار کرد
کی جهان دارد عیان درعدل وداد   مثل فاروق ایجوان آور بیاد

بعد ازآن عثمان که بودی باحیا   گشت در شوری بمردم مقتدا

اوخطا کردی که مروان پلید   آنکه پیغمبر نمود اورا طرید

پیش خود آوردو دامادش نمود   حافظ اموال و احبابش نمود

اودر ظلم و ستم را باز کرد   کار های زشت را آغاز کرد

مصریان را او بعثمان کرد عدو   او بکشتن داد عثمان را بگو

جنگ صفین وجمل برپا نمود   بود بدتر او زاقوام ثمود

هر که ازاصحاب پیغمبر بدان   باعلی بد بود مرتدش بخوان

عمروبن عاص چون مروان بود   اونخوان آدم که اوشیطان بود

آن معاویه بدل ابلیس بود   در تمام عمر در تلبیس بود

در حکایت باغ فدك

انبیا را نیست میراث اینجهان   صد فزون باشد خبراین رابدان

پس فدك بخشیده بودی آن رسول   از زمان فتح برشخص بتول

بخشش آنرا علی آگـاه بود   اُمّ ایمن حاضر درگاه بود

لازم این کار میباشد شهود   درشریعت تابرد زان صلح سود

خواست شاهد شخص صدیق ازبتول   تاکه بخشش گردد ازایشان قبول

اُم ایمن بود شاهد باعلی   این نشد برخلق صدقش منجلی

یك زن دیگراگر بودی شهود   بود خاموشی برای هرحسود

پس شدآن باغ فدك مال همه   این خطا آمد بافعال همه

جملهٔ اصحاب را شد این خطا   بعضیا خواندند این مطلب جفا

فاطمه رنجید از این انجمن   باابوبکر او نکرد اصلا سخن

زنده اوبعد پدر شش ماه بود   اونه فکر ملك یا خرگاه بود

این خطا آمد زاصحاب رسول   درجهان شد فاطمه زآنها ملول

باید اصحاب رسول عالمین   قول اورا صدق دانند و متین

فاطمه برتر ززنهای بهشت   کی کند دعوی کذب ای مردزشت

زاین خطا بودی که فاروق جهان   کرد وصلت با امیر مؤمنان

تا قیامت بگذرد از این خطا   گردد از اصحاب پیغمبر رضا

در اینکه هرگز عایشه ادّعا نکرد

من افضل زنها هستم

عایشه کی گفت من کاملترم   از زنان این جهان فاضل ترم

در جمل واضح چه بنمودی خطا   توبه کرد وهیچ ننمود ادّعا

عیسوی را بهترین زن مریم است   دین احمد را خدیجه اقدم است

گفت پیغمبر همین را برعلی   افضل زنهاست از نصّ جلی

بین اُمّت بی جهة این گفتگواست   نزد عالم این سخنها کی نکوست

قصه اینك ارنظر داری به بین   نیست فضلی بهر اُمّ المؤمنین

چون نبی قولش نمیکردی قبول   تاکه وحی آمد زیزدان بررسول

زن بسی بی شوهراو کرده سفر   مرد از اوهیچ ننموده حذر

مطمئن باشد ززن چون شوهرش   کی دهد گوش اوبحرف دشمنش

بود مروان الحکم طرد رسول   بیجهة عثمان بیاورد آن فضول

شد خراب اسلام از اعمال او   عاقل حیران هست از افعال او

او بکشتن داد عثمان رابدان   باورت گر نیست رو تاریخ خوان

او فراهم کرد آن جنگ جمل   زانکه درذاتش علل بود وخلل

امر بنمود او بنامرد غلام   طلحه را تیر زد در ازدحام

جنگ صفین را بپا کرد آن لعین   بازخود راخواند یك از مسلمین

در اینکه انبیارا شهوت نیست

و افتراء به رسول الله میزنند

....

درهر اُمّت هست اشخاص فضول   مثل خود دانند آنها هررسول

این جماعت درجهان کی برحق است   زانکه باطن کورهست واحمق است

بعضیا گفتند احمد در جهان   داشت شهوت داشت ُنه ْتن اززنان

هست باطن کور دورازاین علوم   خواه مکه باشد اویاارض روم

شهوت ای مرد نکو باشدشباب   این بود واضح مثال آفتاب

بود پیغمبر جوان اندر زمان   اختیار زن بفرمودی عیان

بود از عمرش گذشته پنج پنج   میکشید ازاهل مکه سخت رنج

او خدیجه کرد آندم اختیار   ُعمر زن بودی چهل اندرشمار

تاخدیجه بود آن نور منیر   زن یکی بودش همان تاگشت پیر

هم نبی شد پیر وهم خیرالنساء   بود پیغمبر ازآن زن بس رضا

او ّلین مؤمنات آن زن بود   هرزبان دروصف او اَلکنْ بود

چون بمکه پیر شد رحلت نمود   احمد ازآن شهردان هجرت نمود

پیر مردی بود شاه بی قرین   درمدینه کرد مسکن بهر دین

سال دوازهجرت آن نیکوخصال   عایشه کردی نکاح آن بی همال

دختر صدّیق را نه سال بود   این نکاح اندر مه شوّال بود

خواست صدّیق هرجهة اقدم شود   دخترش را داد تا اعظم شود

هرزنی بگرفت آن نور خدا   ازجهاتی بود ای مرد عمی

حال هریك رانظر کن در کتاب   تا زاین نسبت نمائی اجتناب

انبیا را در جهان شهوت نبودْ   از زبان مثل تو راحت نبود

حق بود برانبیا زن صد هزار   با عدالت بهر تو جایز چهار

با پیمبر میکنی تو همسری   کرده ات شیطان همیشه رهبری

در تکذیب دروغ گویان

....

یك نفر گفتا که اندر اردبیل   خرُبزه آید مثال ژنده پیل

دیگری گفتا خیار اصفهان   آب دوّم سردر آرد دامغان

مرد پیری گفت من کردم سفر   چیزها دیدم دهم ازیك خبر

در کنار شطّ بغداد از قضا   گشت روزی منزلی از بهر ما

ماهی افتادی زموج آب خاك   گشت درخشکی همان دم اوهلاك

صد نفر بودند همره در سفر　در کنار شط بزیر صد شجر
ماز آن ماهی سه شب خوردیم وروز　روز چارم بود روزی دلفروز
جست ماهی توی آب وشد روان　این سخن نبود دروغ ایجان جان
در صحاح اهل سنت کن نظر　عقل میگوید نما زآنها حذر
در کتاب شیعه هم عقل سلیم　میدهد فرق صحیحش از سقیم
غالبان و رافضی بی خرد　هی خبر کردند ذکراز خوب وبد
شافعی وفخر رازی در کلام　زاین خبرها مثل مه اندر غمام
کی پیمبرداد برآمت خبر　چار امام آید شما را راهبر
بوحنیفه مالك وبس حنبل است　شافعی دیگر کسان برباطل است
در کجا گفته است مذهب انحصار　تا قیامت دارد هردم برچهار
باطن توشد نجس زاخلاق زشت　توگمان داری شدی زاهل بهشت
ظاهراً خود پاك کن باطن عما　سهروردی پاك شد تودرخطا

قال رسول الله مثل اهل بیتی

کسفینة نوح من دخل فیها نجی

....

آل پیغمبر بود آل علی　صوفیان دانند این نص جلی
آل حیدر برخلایق رهبر است　این حدیث ازحضرت پیغمبر است
چون بنی امیه مروان جهول　دشمنی کردند با آل رسول
صد خبر از کذب مدح بی ثمر　داده شهرت مدح عثمان و عمر

از علی آن نورحق هی کاستند　شهرت آن دادند کان راخواستند
مدح پیغمبر علی را شد خفی　تا بنی عباس گردندش جلی
روح صدیق وعمر زآنها فرار　نزد عثمانند جمله شرمسار
جملگی بودند اندر ظلم وکین　حق بود خوانی امیرالفاسقین
چون خبرها درعرب مشهورشد　در جهان فضل علی مستور شد
بوحنیفه شافعی در عهد خویش　چند مدحی را ندانستند بیش
زانجهة کردند نزد خود خیال　چون صحابه بوده‌اند اهل کمال
هر کدام افضل بدی شد پادشاه　این خطا بودی بدان ای مرد راه
صحبت افضل نبودی در میان　بعدها شد این سخن درمردمان
جز علی صدیق برتر از همه　حرف حق گفتن ندارد واهمه
خواست یزدان دین بگیرد چون رواج　کرد اورا برعربها جمله تاج

دراینکه بعضی دریك مطلب درخیالی

برخطا میروند

....

شیخ طاهر بود حکاکی متین　شهر مشهد بود ساکن آن امین
بامن اوشد مهربان و بود دوست　هر که دیدش گفت این مرد نکوست
آمدش درفکر او پیغمبر است　خلق عالم را بجنت رهبر است
درهمه افعال بودی مرد راست　جز ندانستی که این فکرش خطاست
من سه مه باا و بدان همدم شدم　برهمه احوال او محرم شدم

بود آن مرد نکو دراین خطا این خیال‌فاسدش شد از خدا
شیخ جابر بود شاعر از عرب بود مردی‌خوش سلوك وباادب
آمدش درفکر شیخی بوالحسن او ولیّ وقت هست ای مؤمن
هرچه آن مرد نکو انکار کرد او در این فکرخطا اصرار کرد
هرچه او گفتا نباشم من ولی او امامش خواند باصوت جلی
درهمه افکار او بودی درست جزدراین‌فکرش که‌اورا کردست
بعضیا هستند مردان متین درخیالی گشته انـد آنها چنین
ادّعای قائمی دین رسول کرده بسیاری زارباب عقول
چون نظرداری دراین فکرخطا گشته بسیاری بدنیا مبتلا
چونکه اخبار زیادی افترأ بسته اند این غالیان براولیأ
خاصه برباقر امام انس و جان یا بجعفر هادی خلق جهان
مردم بسیار حیران کرده اند در مذاهب بس‌پریشان کرده اند
این کسان‌را نی‌توان هشیار کرد این چنین اورا بدان‌دادار کرد
حق نموده برخطایش غافل‌است هرچه‌گوئی بهراوبی حاصل‌است
کشتنِ اینها ندامت آورد نه برای دین حمایت آورد
بعد ازاو جمعی مریدش میشوند احمقان داخل بدینش میشوند

دراینکه اصل دین اخلاق است
و آن در عُرفا است

اصل‌دین اندرجهان اخلاق هست آدمی زآن شُهرهٔ آفاق هست

درزمین مردان عارف بهترند برتمـام خلق آنهـا مهترنـد
راه حق را خوب کردندآشکار بهراین خلق جهان نابکار
آنکه را بُد عقل‌و گرروحی دمید فهمد او اسلام را از با یزید
چون اُویس‌وچون‌جنیدای‌مردحق رهبران گشتند دان برما سَبق
هر که ازآئین خود مشعوف‌بود ازشقیق‌و ادهم‌و معروف بود
در همه ادیان بدان توصوفیان صاحب اخلاق بودندی عیان
بعضیا زآنها شدندی غُولِ راه لیك خوب ازبد نماید مثل ماه
هر که ازشرع رسولش دورشد چشم حق‌بینش بدان او کور شد
هرریاضت کی کند رهبر ترا میکشد برباطلت آخر ترا
نعمةالله ولی دان شاه هست درمیان صوفیان چون ماه هست
گرتو بُستان السیاحه خواندئی درجهان معنا بـدان پـایندئی
شیروانـی مرد آگـاهی بود در میان صوفیان شاهی بود
واقعاً اوهست زین العابدین عالم ومرتاض وهادی درزمین
گر بخواهی توبه بینی مولوی با ادب باش وبخوان تو مثنوی
مجتهد باشی اگر در راه دین باش تابع تو امیر المؤمنین
غالی‌و رَفضْ‌است اندربعد وپیش راه شیطان‌است اندردین‌و کیش
چون‌سنائی باش وچون عطّارشو نی‌در این دنیا یکی زاشرارشو
هر که دیدی دورازدین رسول اودرآن‌مذهب بود شیطان‌وغول



دراینکه قرآن حجت خدا وامام است

واشاره بآیهٔ ومن قبله کتاب موسی اماماً ورحمة وشمارهٔ حروفات سر سور بحساب ابجد

گویمت ای مرد اندراین جهان　　هیچ هادی بهتر ازقرآن مدان
فاش گویم برهمه باشد امام　　راه جنت هست آن برخاص وعام
هرکتابی غیر او دارد دروغ　　نیست غیر اونظر بنما فروغ
نور باقی کی بود غیر از کتاب　　در میان جمله قرآن آفتاب
قول یزدان ازلب پیغمبر است　　منکر این قول‌من دان کافراست
کارخوب وخلق نیکو آشکار　　زاو عیان باشد بخلق روزگار
هرکه را رهبرجهان قرآن بود　　در قیامت کار او آسان بود
صد هزاران سال اوکافی بود　　بهر نوع آدمی وافی بود
گربه بینی نور اودر باطنت　　میکند یك مرد عالم کاملت
هریکی ازآیه اش یك ماه هست　　بطن اورخشنده بین الله هست
گر کنی ازروی حق دراونظر　　هر کدام ازآیه اش دارد اثر
دردها را سورهٔ او شد دوا　　میدهد هرکس خدا خواهدشفا
بهرهرکس بین چه مه ممتازهست　　باطن هر آیه اش اعجاز هست
معنی قرآن تواز آل رسول　　یادگیر ای مردو بنما توقبول
فخر رازی هم اگر تفسیر کرد　　قول اصحاب نبی تحریر کرد

کس نیامد مثل رازی درجهان　　قرنها باید چه اوگردد عیان
درکتب آنچه بقرآن بسته اند　　روح پیغمبر زآنها خسته اند
حافظ قرآن خداونداست وبس　　غیر این قرآن ندیده هیچ کس
هرچه بینی درکتب ای بافروغ　　غیر این از فاسقانست و دروغ
جمله اصحاب رسول عالمین　　بوده جامع هم امیر المؤمنین
این حروفات مقطع سر سور　　چارده باشد بکن او را نظر
چون مکرر نیست اینها درکتاب　　شش‌صد ونودوسه خوان‌درحساب
قوة دین رسول ذوالمنن　　تادراین سال است مرد مؤتمن
چون مکرر ها نیاید ای علیم　　مثل حم والف با لام ومیم
هفتصدو پنجاه ونه بعد ازهزار　　میشود روی زمین همچون بهار
چون‌تمام سرسور شد آشکار　　سی وپنج وچارصد باسه‌هزار
عالمی دیگر شود عالی جناب　　سالها را کن توازهجرت حساب
در حساب ابجد آمد این نظر　　من زفکرخویش دادم این خبر

دراینکه بهترین علوم عالم دین وعلم

طب است وفقیه وطبیب اعظم اند

بهترین علم علم کیش هست　　احتیاج خلق براو بیش هست
بعدازآن افضل‌زجمله ای‌اریب　　درجهان‌باشد بدان شخص طبیب
خلق دنیا این دورا محتاج‌هست　　برسر هرعلم این دوتاج هست

علم‌چون صنعت بود چندین شعب — هر کسی کرده یکی زآنرا طلب
گرفقیه دین‌شوی درعمر خویش — تومکن خلق خدارا قلب ریش
گر کنی تحصیل علم طب جناب — دست توباشد عقاب وهم ثواب
بامریضان گربگردی تو رحیم — دردو عالم میشوی مردی عظیم
مثل هرصنعت هرعلمی‌لازم است — تاابد در خلق دنیا دائم است

ناخوش شدن تاجر وحکم طبیب

باینکه آبستن است

....

ناخوشی درتاجری کردی طلوع — بهر رفعش کرد بردکتر رجوع
خواست بولش رابه‌بیندآن طبیب — تادهد تشخیص دردش را قریب
کرد شیشه بول خودرا بازنی — او روانه کرد وجه احسنی
ازقضا افتاد آن شیشه شکست — جان زن درراه ازاین کارخست
از قضا زن بود آبستن بماه — بول خود راکرد درشیشه براه
چون طبیب آن‌شیشه ادراردید — نطفهٔ انسان در او بسیار دید
گفت تاجر درمرض آبستن‌است — حمل او زادوارخیلی روشن‌است
تاجر این بشنید یکسال قمر — خانه بنشست‌و نیامد در گذر
هر کسی گوید طبیبم در جهان — با کمال عقل بنگر کار آن
باید اعمالش بسی تحقیق کرد — درطبابت بعد ازآن‌تصدیق کرد



در قرآن ذکر خلیفه یعنی سلطان

ورئیس چون‌هرون وداود

....

هست در قرآن خلیفه پادشاه — یعنی حاکم برخلایق هم پشاه
نه نبوّت معنی او نه ولی — نه امامت هست در او نه وصی
بود هرون مثل موسی زانبیا — او خلیفه بعد هم شد مقتدا
الیشع داود را کردی نبی — بعدازآن‌حق کردعطا براو شهی
پس خلیفه انتخاب مردم است — نه زخلق هردو عالم اقدم‌است
هر که راحق کرد سلطان‌درزمین — نیست لازم باشد اواعلم بدین
بعضیا عادل نگر اسکندرند — بعضیا قانع به آنکه مهترند
یك خلیفه بودشد زواین سؤال — گومسافت چیست ای والا همال
بین انسان و خداوند کریم — تا بگردیم اندر این بابت علیم
گفت روی نفس بگذاری قدم — با خدا هستی بعمرت دمبدم
خواست‌شخصی از خلیفه درقدیم — معنی مفلس بیان کن ای علیم
گفت‌آنکس‌عقل ودانش درجهان — حق نموده ازدل و جانش نها
یك خلیفه شیرخر بسیار خورد — هر کسی‌را سیم‌وزر بودی ببرد
کرهٔ آن خر بوقتی ناگهان — ناخوشی‌بگرفت‌ورفت‌ازجسم‌وجان
حکم شد ازآن خلیفه با جلال — کرّه اش را درزمین کردندچال
کرد شخصی علت این احترام — ازخلیفه چیست در این ازدحام

گفت بامن اوبرادر در رضاع بوده ومیگشت آخر او مطاع

دو خلیفه فرقشان در عقل بین هرخلیفه درجهان نیست این چنین

پس خلافت نیست مانند ولی تومکن مخصوص اورا برعلی

سلسله های جمیع صوفیان میرسد حیدر امیر مؤمنان

چونکه باب علم پیغمبرعلی است او بدین احمد خاتم ولی است

دراینکه زمان ائمه صحبت عدد امام نبوده واصحاب آئمه امام بعد را نمیشناختند بعد بعضی چهار امامی وبعضی هفت و بعضی بردوازده قرار دادند هر کدام نظر باستحسانات

گرنخواهی درجهان ابله شوی در کُتب بنما نظر آگه شوی

کی عدد شد ذکر ازبهرامام بعد ها شد گفتگو اندر انام

یك بگفتا مثل اسماء آله چار کس را شد خلافت مثل ماه

چارحرف اسماء بود همچون جمیل پس خلیفه چار باشد این دلیل

چارتن باشد ابوبکر و عُمر بعد عثمان و علی نورَ بصر

یك دلیل آورد امامت درجهان هفت باشد چون زمین وآسمان

هفته هفت است و جهنم هفت باب این دلیل آید برون ازهر کتاب

یك دوشش گفتی بمانند شهور کرداین مشهوردر نزدیك ودور

گر توخواهی صدق و کذب این مقال رو نظر کن در کُتب خاصه رجال

مؤمن الطاق و زُراه با هُشام کز همه برتر بُدی نزد امام

بعد صادق درجهان حیران شدند بهر کاظم طالب برهان شدند

مدّتی کاظم بدان نشناختند روبسوی دیگران میتافتند

شد زُراه زاین سرآ در آنجهان برپسر بگذاشت تعیینش بدان

گفت بعد از صادق این قرآن امام هست بهرم تا شود روز قیام

چون شده بعدازهزارو چند سال تو امامان می شماری در جدال

پس چرا اصحاب باقرای ادیب یا مرید صادق القول ای اَریب

درزمان او نگفتی از عدد تو بگوئی حالهی ازخوب وبد

پس بدان اینها تماماً افترا از شما گشته برای اولیا

اصل دین را بین خود کردید دور هریکی ازدیگری شد در نفور

آن امامان وصی جمله کریم باهمه خلق زمین خوب ورحیم

چون مذهب خیالی شده دعاها مستجاب نمیشود

چون عقاید گشته درادیان خیال نه بفکر علم ونه مال حلال

در همه ادیان بود چون آفتاب حق نفرماید دعائی مستجاب

کرد مردی سربسوی آسمان ایخدا یك لُقمه ده ازآن جنان

ازقضا زآنجا کلاغی می پرید آن دهان مرد را او باز دید

ذَرقِ خود انداخت اندرآن دهان کاین غذای توست آمد از جنان

تا که آدم بنده باشد از خیال   لقمهٔ جنت بود از این قبال

بهر حق کردند مردم هی‌شریك   درك کم کس میکند قول رکیك

باهمه از معصیت این روسیاه   باز میخواهد بجوید اصل راه

اشاره بآیهٔ ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنهُ نکفّر عنکم سیّئاتکم

....

هرچه در عُمرم نظر کردم رفیق   وضع دنیا را بسنجیدم دقیق

درتمام ارض و هردین رسول   میشود اعمال نیکو بس قبول

هر کسی بیند جزای کار خویش   بعد هم گردد عیان باشد زپیش

بهتر از انصاف و اخلاق هیچ نیست   این سخن صدق واست دراو پیچ نیست

هر کسی بودی بدنیا خوب کار   هر کجا بودی خدایش بود یار

هر کسی دیدم که خلق آزار بود   درجهان تا بود درآزار بود

راه یزدان مثل روز روشن است   بهر بد دوزخ بخوبان گلشن است

دین ومذهب محض خوبی‌ شماست   خوب گشتن دست تقدیر خداست

ازگناهان کبیره گر رهد   او بجنت عاقبت دان میرسد

این کبایر درجهان مشهور هست   درهمه دینها بدان منظور هست

قتل نفس و سرقت و ظلم و زنا   زجر باب ومام اندر هر کجا

ظلم را انواع بی پایان بود   دوری ازمجموع آن انسان کند

لفظ استغفار گفتن روز وشب   باگُنه کردن نباشد جز تعب

یك زنی را آب توبه از زنا   ریخت مردی برسرش یابد صفا

رند کی گفتا ایا عالی جناب   سَرصحیح است او بودازته خراب

درگنه هرساعتی اصرار هست   در زبان دائم باستغفار هست

در حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربّه

وآیه یسئلونك عن الرّوح قل الرّوح من امر ربّی

....

روح درقرآن بخوانی توصریح   جبرئیل و نفس و امراست ومسیح

هر کجا اومطلبی را شامل است   نه بیك معنا بنزد عاقل است

من بگویم بهرتوای مرد صاف   هست اندر روح بسیار اختلاف

بعضیا گفتند این محسوس هست   درجهان این هیکل مخصوص هست

بعضیا دانند ناری در بدن   آب بعضی یاهوا در اصل تن

بعضیا در قلب اجسام لطیف   بعضیا اندر دماغ ازآن نظیف

بعضیا گفتند او باشد مزاج   درتن او ماند بمانند سراج

بعضیا دانند او جسم لطیف   درتن انسان بود گردد شریف

بعضیا اورا عَرض یعنی حیات   بهرما دانسته اندی تامَمات

بعضیا اجزای اصلی قائلند   بر بقایش تاقیامت مایلند

بعضیا او را مجرّد در جهان   گفته قائم هست برتن‌ای جوان

صورت نوعیّ جمعی از رجال   خوانده‌اند اورا ذراین قال ومقال

جملگی اندر کتب ذکر دلیل   بهرقول خویش کردندی طویل

ازپیمبر کرد جمعی این سؤال تابدانند روح را در کلّ حال

گفت پیغمبر که او امر خداست معرفت براو نه درعلم شماست

معرفت برعالَم امر از کمال برتو گویم آشکارا شد محال

حق چه کن گوید یکون آید به پیش تونباشی عارف اجسام خویش

پس تونفس خویش نشناسی بدان گربگردی در زمین یا آسمان

آنقدر باشد بدانی غیرتن هست چیزی خوانیش هرلحظه من

میدهی اعضای خود نسبت باو بی‌خود اندرتن تومنما جستجو

توکجا و عالم امر آله بهر ممکن نیست آنجا هیچراه

من بیان کردم مجرّد هست روح بهرتن زاو میشود اینجا فتوح

لیکن اوجسم لطیف امجد است یامجرّد خوانیش نی ابعد است

روح انسان در تجرّد هوشیار دارد اوبرهان زیاد وبی شمار

ازجهاتی حق بما باشد نهان ازجهاتی هست او هرجا عیان

معرفت برذات اوبس مشکل است گفتگودر معرفت بی حاصل است

یك مثالی میزنم باهوش باش آنچه گویم شودقیق و گوش باش

یکنفر میرفت درس یك حکیم تاشود در علم حکمت او علیم

چند سالی رفت وبعد از او کسی کردز آنچه خوانده بوداووارسی

محرمانه گفت او با آن رفیق آنچه میگویم دراو گردی دقیق

سال اوّل خوب گفتا اوستاد آنچه را فرمود بسپردم بیاد

سال دوم من نفهمیدم ولی بود استادم بگفتن منجلی

سال سیم بهر من با اوستاد فهم مطلب گشت یك جا انسداد

حال مردم چون نظر آری کتاب میشود واضح برآیت ای جناب

هر کسی روحی بجزتن قائل است لیك درفهمش بدنیا جاهل است

مثل حکمت سال سیم درطریق او نفهمد روح را آخر رفیق

اشاره بآیهٔ ولولادفع الله الناس بعضهم

ببعض لهدّمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله : ودرجائی ـ لفسدت الارض و آیهٔ ماکان لبشر من قبلك الخلد

....

گرنباشد جنگ درروی زمین کی شود آباد ارض وخوب دین

این قضا واین قدر حتمی بدان لیك در دنیا زانسان شد نهان

چون قضا اندر کتاب کبریا برمعانیّ دگر هست ای فتی

معنی ایجاد و اعلام آمده هم بمعنی حکم واتمام آمده

عالم کثرت توبینی از نفوس یك چه جالینوس گردد یك چه طوس

ما بخواهیم ازخدا صلح و صفا در زمین باشد میان نوع ما

لیك این خواهش بنزد باکمال ثابت ازقرآن شود باشد محال

گرنباشد جنگ بین مردمان اودگر دنیا مخوان برگوجنان

بعضیا گویند در روی زمین میشود صلح وصفا معدوم کین

اهل حق دانند این باشد خطا چون مقدّر گشته در لوح قضا

تاقیامت در زمین باشد نفاق بعضیا باچند تن درآنفاق

حق کند واضح نیاید یك نفر صاحب یك دین کند نوع بشر
انبیاو اولیا را خوان زپیش مثل آنها آید هرجا بهر کیش
هیچ کس زنده نمانده از بشر داده حق پیغمبرش را این خبر
معنی غیبت حیات بمضیا کرده درقرآن عیان بهرت خدا

در سبب ختم کتاب گوید

....

چند تن ازجاهلان روزگار جمع گردیدند اندر این دیار
دشمن هراهل حق گردیده اند از کلام راست چون رنجیده‌اند
اسمشان عالِمْ ولی جاهل بسی بی‌سبب کافر بخوانند هر کسی
کشت دوات زین جماعتها خراب خاصه دراین عصرودراین انقلاب
فکرشان وذکرشان سیم وزراست بهرمؤمن حرفشان چون خنجراست
مثنویّ من که شد خیرالکلام هست هادی بهر مردم تا قیام
چونکه قرآن برعرب دشوار بود اهل مکه کارشان انکار بود
برمجوسان تومخوان هرگز زَبورْ اهل ظلمت کی بدانند حسن نور
خلق نادان خاصه این مخلوق ری حرفشان باشد بعالم وصف می
کی بخوانند از کتاب مثنوی از کجا دانند نور معنوی
غرق دریای جهالت گشته اند بهر آن ابلیس آلت گشته اند
برغمم افزود هر گفتار شان داند حق دورم من از رفتارشان
دوزخ عالِمْ ندیم جاهل است جنت جاهل رفیق فاضل است

خلق نادان از جهانی بی‌خبر ازصنایع دورو جمله بی‌هنر
بین اروپا درزمین ممتاز شد درصنایع صاحب اعجاز شد
علم دراین شهر گردیده جدال پس ترقّی بهر او باشد خیال
عالمان شهر گر داری نظر جمله در مذهب به تقلید پدر
پس ندارد فرق باmرد عوام دراصول الدّین بود مانند مام
حکمت وعرفان بنزدش کفرهست باب هرعلمی بروی خلق بست
هرحکیم وعارفی تکفیر کرد بهر تقدیمش چنین تدبیر کرد
مردم دانا شدی خانه نشین نزد مردم کرد ظاهر خود امین
این چنین دنیا نماند ای رفیع میرود فصل شتا آید ربیع
شاید ازلطف خداوند کریم یك کسی ظاهر شود خیلی عظیم
خلق طهران‌راکند اوهوشیار باکمال وعالم وبا اقتدار
منکه درهر علم باشم کم نظیر گشته ام در دست نادانان اسیر
هست اشعارم چه دُرّ شاهوار حاضراکنون در کتاب هیجده هزار
درقصاید نیست شعرم جز عبیر درغزل گشتم بشاعرها امیر
مدح خوبان سربسر کردم عیان رمزها کردم درآنها من بیان
لب فروبندم دگر در این کتاب مُستترْ گردد به اُبر این آفتاب
چونکه غم گردید یارم با ملال هم رسیدم طعنه اهل ضلال
بهتر آن دیدم نگویم من سخن آنچه گفتم بس بود بهر فطن
مثنویّ من اگر شد مختصر داند هرعالم که پُر باشد گهر

درزمینش کاشتم من ریشه ها بشکند هرریشه اش صد تیشه ها
دارم آمید از خداوند کریم نور بخشد این کتابم برعلیم
بترآن باشد نگهدارم قلم سال هجرت رَدْ نگشته از غشم

کرد لاهوتی سخن اینجا تمام
ازسخن لب بست مهدی و السلام

فی شهر ذی حجه سال هزار و سیصد
وچهل هجری ۱۳۴۰



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الذّی جعلنی من المسلمین و دخلنی فی المنصفین والصلوة و السلام علی سیّدالمرسلین وعلی وصیّهٔ امیرالمؤمنین واولاده المنصوصین: وبعد چنین گوید بندهٔ کمترین (علی مُلهمی) ابن میرزا محمد رضا ابن **[حاجی الله وردیخان]** رحمةالله علیه: مدت بیست سال از استفادهٔ معنوی وفلسفی عالم حکیم روح پرور زنده کنندهٔ فضل وادب سیّد جلیل النّسب **[حضرت بدایع نگار لاهوتی]** مستفیض شده و بانجام وظیفه شناشی وقدردانی خودرا مُفتخر نموده دراین تاریخ چندین کتب این یگانه وجود دانشمندرا بسعی واهتمام خود بچاپ رسانیده واینك هم کتاب **[مثنوی خیر الکلام]** ایشان که چون آفتاب تابان درخشنده است ودراین عصر نورانی موّفق بچاپش گردیده وازاین لحاظ بقدر مقدور وتوانائی باسواد نسخهٔ (یگانه فیلسوف) مراجعه ومطالعه نموده وازطرفی هم لازمهٔ انسانی سهو و نسیان است بدین جهة اشتباهات را اصلاح وبالغات لازمه ومعنایش درجدولی نوشته باتمنی وتقاضای خود گراوری هم ازعکس زمانیکه تصنیف کتاب مثنوی رافرموده اندبرداشته دراین کتاب بیادگار گذارده تا ناظرین به تصحیح نائل شده واین حقیر هم باین نعمت وفیض گرانبها قرنها مُفتخر شده باشم **[علی مُهلمی]**

لغت	معنی
هلوع وولوع	حریص
شباط	ماه رومی
هنک	وقار
سیاط	عذاب
عما	کوری
رم	رمیدن
کاست	دروغ و کم کردن
شگفت	کج
نُکول	قبول نکردن
آز	آرزو
رنگ	روح
کالوس	سفیه
طاق	صدا
خست	مجروح و آزرده
دَدْ	درندگان
جحود	منکر
عفق	غائب
نُکت	سخن لطیف
باغی	غیر مطیع
سمیح	جوانمرد
خافقین	مشرق و مغرب
نُفور	نفرت ودوری
قدّاح	مذمّت کننده

لغت	معنی
عنا	رنج
مدسوس	مکر
داج	شب
اریک	دور
دغل	مکروحیله
رحیق	شراب
صفوق	کوه بلند
دَرواخ	دلبر
طرط	نادانی
تفت	در غضب و حرارت
ارضه	موریانه
حك	محو
طموس	پیچیده ودرهم
کرب	اندوه
شَمْن	بُت پرست
اریس	زیرك
واخ	گمان مقابل یقین
جانی	جنایت کار
انعام	چهار پایان
صدوق	یکی ازعلما
عسگری	امام حسن
شیروانی	حاج زین‌العابدین
برهان	تفسیری است ازقرآن

لغت	معنی
سهروردی	شیخ شهاب الدّین
کافی	کتاب کُلینی
بود	اسم پیغمبرچین وژاپن
ثبور	نام شهری است
نور	شهری درمازندران
بخاری	کتاب صحیح بخاری
مسلم	کتاب صحیح مسلم
هبل	اسم بُت
بحار	کتاب ملاّ باقرمجلسی
آمل	شهری درمازندران
رجال	اسم کتاب احوال اصحاب
یَبْ	دوازده بحساب ابجد
کج	بیست وسه بحساب ابجد

(غلطنامه)

صفحه	سطر	صحیح	غلط
٦	١٠	کوتاه	کوکاه
٨	١٨	حرمتش	—
٨	١٩	برخواص	حوض
١٣	اخر	هر که	هد که
١٦	٥	است	اند
١٦	٩	اوهامکم	اوحامکم
١٦	١٣	بواخ	بداخ
١٦	٥	اندر	اند در
٢٨	٧	ازظلمها	ظلم خود
٣٠	١١	شرع	شرح
٥٠	١٣	قتل	—
٥٠	١٦	رسوا	—
٥٠	١٠	ذوالمنن	—
٥١	٩	هردو	—
٥٩	١٧	بماند	بدان
٨٨	٢	لعین	—

صفحه	سطر	صحیح	غلط	صفحه	سطر	صحیح	غلط
۹۶	۱۰	بگذاشت	بکذشت	۱۴۹	۱۲	گردم	گرم
۱۰۰	۷	چون	جوي	۲۱۷	۱۷	احادیث	—
۱۰۳	۳	خودت	خودء	۲۱۸	۷	دو	—
۱۰۴	۱	سفره	صفره	۲۳۹	۱	امثال	امشال
۷۰	۱۲	سد	صد	۲۴۰	اخر	ایلیا	اولیا
۱۱۳	۳	مروه	مرده	۲۴۲	۱۲	نزد	—
۱۲۲	۹	بطحا	بطها	۲۴۵	۱۱	زُحل	زهل
۱۲۶	اخر	عرین	ترین	۲۴۸	۱۸	بی بویحر	بویحر
۱۳۲	۱۴	الجنة	الجه	۲۵٦	۱۱	نیاوردیم	نیاوردم
۱۳۳	۱۳	خر	ضر	۲۵۸	اخر	جُراحت	جراهت
۱۳۸	۱۱	بیاورا	بیادو	۲۷۱	۱۵	اِفكْ	اینك
۱۳۹	۱۲	کردم	کرم	۲۸۱	۵	مقتدا	مقتد
۱۵۲	۷	فرار	بی فرار	۲۸۱	۱۴	نهان	نها
۱٦٦	۱۴	شرعی	عرشی	۲۸۳	۴	زُراره	زرا
۱۷٦	۷	بهار	بهرم				







فیلسوف اعظم بدایع نگار لاهوتی

۱۳۴۰ — هجری

بحمدالله و المنه

مثنوی خیر الکلام

در عصر سلطنت (شاهنشاه)

ایران

(رضاشاه پهلوی)

خلدالله سلطنته در تهران

بسعی و اهتمام (علی مطهری)

بچاپ رسیده است

فی سنه — ۱۳۶۰

(هجری)

چاپخانه عالی

